

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE8506

نظام المنتضرت فرياد عظيراً إدى



کمالات صوری و معنوی و علونسی پرر محترم حضرت سید شاه الفت حمین متخلص به نوآی اعلی الله متفامه از سوانج عمری ایشان موسوم به نه حیات فرمای و از نوشته ارشد کلاندهٔ شان فان بهاور سید علی محد شآو (سابق کرمین عظیم آباد) و از انجه نضلائ و مگر نوشته اند بخربی و اضح میشود الا برائے کسانیکه آن را ندیده اند

حضرت فرآی در متنوی و بتان اطلاق سپاس ایزد باری سیکند برائے و تومت بزرگ که به او عطا شده سیح کمال علمیه و دیگرے علونسب و بعداز آن ذکر سینے از اجداد خود میکند مثلاً نصیرالدین ادوی جراخ دبلی که خلیفه حضرت محبوبالهی است و ابوالفرح واسطی جلال الملک پانی بتی که برا در زاده او علی تلذر است د و اندازه اولیا سے کہار از اجداد او بو وند۔

مربه بت عظمی که برآن حضرت فراد می نازد سیادت نسبی اوست چه او از اولاد ام موسی کاظم علیه انسلام است و علاوه براین امرائے ذی احتفام هم در سلما اجراد کا دری اند و ذکر ایشان در نمنوی دبشان اخلاق نشده و نواب میرفیف علی خان ناظم مینه عظیم آباد نیسر نواب سید محد نصیرخان نصیرالملک که یکی از امرائے عہد عالمگیری است جد کا دری ادست و خود نصیرالملک برادر

عم زاد نواب سید حین علی خال امام الملک امیر الامرا و نواب سید عبداندر خا قطب الملک وزیر عظم فرخ سیر شا بهنشاه بهند است و این بروو براور سالهین بودند و نواب سید محد قابل خال وریر وار الانشائت شا بیجهال جد ما دری حب اعلی ما دری اوست غیراز این بسیارے از امرا ور بھی سلسلہ اند-

مثل بعضے از اجداد خود که صاحبان منصب عالی در عصر خود بود در حضر فور بود در حضر فرآی به انظر در اخر از برا و بنگاله و از لیه در در بارگرر نر جنرل مهند به منصب جلیلهٔ منهره انه به السلطنت مامور بود - اعزاز او در زان خود ازین بیداست که وزیر السلطان نخر الملک نواب سید امیر علی خال در تصنیف خود که موسوم به امیر امیر است او را به الفاظ مذ ظله العالی خطاب سیکند و نیر نواب بهاور نواب عبداللطیف خال سی - آئی - ای که قائد اعظم سلمانان کلکته در زان فواب عبداللطیف خال مود که بزبان انگلیسی نوشه در باب حضرت فرایی چینین گفت سید شاه الفت حسین عالم ترین د با نفر و ترین سلمانان کلکته است - خود بود و در احوال خود که بزبان انگلیسی نوشه در باب حضرت فرای چینین است - گفت سید شاه الفت حسین عالم ترین د با نفر و ترین سلمانان کلکته است - گفت سید شاه الفت حسین عالم ترین د با نفر و ترین سلمانان کلکته است - گفت مرحم (سابق حمیر بریری کونسل انگلیسی به بنده نوشه در بارهٔ فرآی چینین سیگوید حضرت فرآی در ا با گاه قدر اگلیسی به بنده نوشه در بارهٔ فرآی چینین سیگوید حضرت فرآی در ا با گاه قدر می دیدم و فاکش زبان بلی است -

وراب بازی شاعری او سید محد مرحم (رئیس کلت) در صنیمه جوامر شخت جنین سیرایه ملی راسخ ، بهجو جنین سیرایه با بجله بعد از مرزا عبدا تفادر بهدل و شیخ غلام علی راسخ ، بهجو حضرت بید شاه الفت صین فرآیو از خاک عظیم آباد بر سخاسته ۴۰ قا سید علی شوشتری مخاطب به سلطان العلا انواب سنا دا لملک شخلص به ظرفی استاد شاه کون چنین میگوید" امارت و شکاه سیادت بناه حضرت سید شاه الفت حین خلص به فرآو که فاطر زمانه شل او یاو ندارو که در عهد خود صاحب جاه و دشگاه در دولت منظ را سفیر کبیرو در دربار آن دولت ایر عدیم انتظیر از بهر حضال مزایا صاحب فطرت بند وطبع ارجبند کلام شرایشان نثره شار بوده و کلام معیز نظام نظم ایشان نثر یا و تار واقعی شاعرب درفن شعر باین استور ا دات دا تیه و کسبیه به رفنظ معنیش فا به است بلکه توان گفت که ماور دوران خصرصاً کمک بهندو سان جنین روئیده نه زائمیده "

این عبارت از حیث مفهوم خیل قابل قدر است چمصنف در عصر ود درفن شعرسلم بوده باجود یک صاحب زبان بوده میگوید که مثل فرآو در بند نبوده آگرعقید در در اوبا و فضل را در باب شاعری حضرت فرآو این ضبط نمیم کیسا و فرست می دوست می و فرستان می می می در فرستان کرفاسکینیم.

علم بائیه شعری او از قدرت بیان ما خارج است . خو وخوانندگان مخرم بهداز مطالعه وبتان اخلاق تصدیق این امرخوا مند کرد که شاعرے گران پایی مثل فرآد در مهندوشان نبوده .

ینیاه سال قبل این شنوی به طبع رسیده و نسخ آن کمیا ب بود - براے کیا نسخه آن کمیا ب بود - براے کیا نسخه آن کمیا ب بود - براے کیا نسخه آن کمیا بود برائے خطبے کا بود میار دو برائے اہل خانہ بنده صفر سکا میں بہ حیا کہ بہ مشاخل علی خیلے انہاک دارد برائے طبع این شنوی خیلے انتظامی فیجیل داشت و سند کر کہ تنائے اہر دو برآ مد داین شنوی که دار اسے شش براریت است یار دیگر سرطبع رسید ۔

حضرت فرمآه این تمنوی به تمتع بوستان سعدی گفته - اد با این طور شده که تما دبستان و بوستان سعدی مخلوط کرده بیش شعراے عجمرخواندند کیکن سوانستند نشان پرهندکه اشعار بوشان کدامه است و انتعار دلیشان کدام. بیضی آز اشعار بوستان را اشار دبستان گفتند و تعصفه از انشعار دبستان را انشعار بوستا خواندند از حیت زبان ومضمون این کتاب بهمیاید بوستان سعدی است. نقادان سخن ميدانندكه شاعرے كه در تنوى إ غزل كامل إشد تصيده او يائي عالى ندار د يهجنين غزل يا مُنوى شيع قصيده موسطفي مدار د - انوري و خاقاني ور تصیده باید عالی دارند اما در نمنزی و غزل بائیر ایشان مسلم نسیت . نظآمی وجامی شوی را به عد کال رسانده از سکن در قصیده یائه ندارند - نظیری غزل خوب ميكفت التصيده خوب بمحفته - ازين جهت مك قاعده قرار وازم كه شاع نتنوى گونمي تواند كه قصيده خرب بكريد - اما ازين قاعده تعضمتني بودند - حضرت فراد مهم تهی طراست . در قصیده و تننوی ارد و برطولی فت بران لصدلق أن در أخراس كماب بدهوان صميم ليض از قصائد و منوات وغزلیات انتیان را درج میکنیم. این امرخوا نند کان محترم را به حیرت خوام اندا ك شاعرے كر يا اين فوقى شنوى كفت ج فر قصا يد بلند فايد إلى كفتد . فرآيد درزان اردو ميم شور مكنت. أكر اينيا يعض از اشار او را درج كنيم منا ندار و قطی نظر از شاعری حضرت فرماه ا دیم محقق مهم بوده و در تاریخ وانی نظیر نافت. اخرالمهاد

سد ما پون مرزایار شراف الدو الله و کیف الی کور ک کلکت



سنبيد جاب سبالول مرزا ماحب





در باب آغاز تمنوی نا قدان سخن دو عقیده دارند بعضے میگویند که تمنوی است که اختراع شعرائ فارسی است و بعضے برآنند که این تقلید از رجز عربی است که نظامسلسل است یشنوی براصناف دیگر نتا عربی سجنید وجه ترجیج وارد - یحی این که عدد استارش معین نمیت جبایجه در غزل و تصیده جست دیگر این که النرام قافیه مین نمیت نتاع باید در مهر شعر قافیه را عوض کند - غیراز آن صفهون بهم برائے نمین نمیت خیابچه برائے غزل قصیده است -

معودی مروزی اول تنوی گولیت که نامش در تایخ مانده - بدراز و ابوشکو بخی درودکی و تیقی تمنوی م گفتند الم میچ کدام از وست برو زمانه محفوظ نماند و تنها شامنامه فرودسی که در سام ی به اتا مرسیده بود با رسیده - این شنوی در زبان فار خیله امهیت دارد اول این که شاعری رز میداش در ادبیات فارسی عیل نمارد دگیراین که شاعر نسبت به دگر شعرائ فارسی نفات عربی کم استعال کرده واکتران مناسع عربی که بهار برده معاول فارسی هم دارد ازین جهت می توانیم مگرفیم کمشاع مهدشا مهامه را در فارسی خالص گفته -

بدراز فردوسی نظامی گنجوی (مصحه تا موصف) بنج نمنوی گفته که برینج گنج وخمه شهرت گرفته - مخزن اسرار او در تصوف و اخلاق خسرو شیری ویژی سكندر امه دررزم نظير دارو بعداز نظامي انجه خسرو وجامي گفتند سمه تعليداست از نظامی المنطبع قابل تقدیر است و ایجه گفته اند که" به جامی سخن را تامی ر سد" غالباً مراه از آن منوی ا شدجه مناخرین هم خیلے خدمت بشعر فارسی کروند و غزل را به کمال رسا نیدند. در اب نتنوی بیدان خسره د جای با می توانیم که وکر فیصنی بکنیمراما فیصنی آنقدر در سیاست ملکی مشغول بود که مهمه کمالات او برورنیا در أب شاعری اخلاقی كتاب مخصوص از قدم باقی منیت اما اشهار راجع باین موضوع در کلام ایشان است . اول کے کہ شنوی اخلاقی گفتہ برالیمی بلخی است که یندنا مُدمنوب به نوشیروان را در قالب شعر سنیته - اضلاق نسبت قریب به تصوف وارد ازمین جهت سره نیه ادبیات اخلاقی را در کلام صوفی ا مثل سائی و ابوسعید وغیراً نها می مبنیم- بعد از شانی نظامی مخزن اسرار گفته ^د موضوع آن كماب تصوف و اخلاق است. نميدانيم چه ساعت سود نظامي تنوی را گفته که بعد ازاو قریب مفاّد ننوی به تتبع آن گفته شده - انجه ستهرت گرفته جان مطلع الاندار خسره و تخفه الاحرار جامی است .

بعد از نظامی سوری شیرازی (موعد تا سافیات) شاعری افلاقی را به کمال رسانده خیانچه فرووسی دزمیه را و سوزنی بزل را - شنوی برشان گفت ۱۱ طبع عالی که داشت مگزاشت تقلید از نظامی کند - این کتاب شقی برده با ب است که ماور ذیل درج میکنیم - باب اول - در تدبیر جبا نداری - باب دوم در احسان ما می موم در مشتیم در تراضی - باب ینج در رضا - باب شنیم در قبات می موم در مناجات - باب بنیم در تربیت و باب بهم در تربیت - باب بنیم در تربیت - باب بنیم در تربیت و باب بنیم در تربیا باب دیم در مناجات -

شیخ علی خرین (۱۰ ۱۱ تا ۱۰ ۱۱ میل) که در او اخرعهد صفویه از ایران به مهندوستا آمده نتنوی بنام خرا بات به تمتع بوستان آغاز کرده و تنها بک بنرار و دو لیست بیت گفت- شیخ در سوانح عمری که خود نوشه خیلے ازین خمنوی تعریف کرده وخید بیت گفت- شیخ در سوانح عمری که خود نوشه خیلے ازین خمنوی تعریف کرده وخید مکایت بهم درج کرده در ذیل مین عبارتش را درج میکنیم. « در آن آوان مرا بطرز بوستان سعدی و آن نوع سخن گستری رغبست

" در آن آوان مرابطرز بوسان سدی وآن نرع سخل کشری رغبت انداده شروع و بیاد سے اند انداده شروع ورگفتن نموده آن شنوی را خرا بات ام بها دم و بیاد سے اند مطالب عالیہ وسخنان و لیذیر در آن کتاب بسلک نظم در آ مد.... ویک نهرات دود صد بیت گفته شده بود الم صورت اشام نیا فت

احزین دا ہم در شواے ہندی شاریم کد اشار باقی اندہ او بیشر گفتہ اکے ہند اور سے - شیک چند بہار کہ بہار عجم او در نعنت فارسی فیلے الهميت دارد مهمصر خرين برد شرح برسان نبام بهار بوسان نوشت و چنانکه ابل بهند به خسروی نازند که خوب از عهده تتبع نظامی برایده بهین طرر باید به نظام الملة شید شاه با لفت حسین فرآبه عظیم آبادی را الله تا سماه یون ناز کنند که شنوی د بشان اضلاق (مصر اله) گفته و نوب تمنیع از برستان سدی کرده -

اینچه فرآید گفته خیلے تابل تقدیر است چه در آن زبان فارسی در مهندو شان در تنزل بود و حکام بوجی چندان تشویق از شعراے فاری نمیکر و ند۔ دیگر آئی فرد فریآ و شاعر بزرگ است در اردو در قصیده بهم یم طولی دارد با دجود این شنوی اخلاقی گفته که دارائے شش بزاربیت است می توانیم مجوئیم که در اوبیات فارسی نمنوی کامل به طرز بوستان ما می توانیم مجوئیم که در اوبیات فارسی نمنوی کامل به طرز بوستان مدی غیر ازین نمیت -

ساری دی بری

١

خدريوزمين وزمال أوب بنا محسد لنهمان آفرس منج كركون ومكال آفريد ميك حرف كن دوجهال أفريد بهر دا در ربط و نمو د آنماع زدانش نبایر بننس رسید مبان عفول ونعوس طباع مفاتن نا برگفت وسنار بتركيب فاص وطب عب باضدا وخبنيد راط عجيسا بنرست تفس نبراك وول زنهذب اخلاق شدتمول ازا ن ب که این راه داش کشود ولالت است در سرمنز ل مود كرا يرطب م راست كار نموزسا سيسمو واسكار اوبها ونثال دانشس ممود خرير را وربي كاركا ووجود الماسية الماسي ندار و خراد الم مرم سودي يوه وره سك برو تكمر شاور برنظ لرست وكشاو كوو فيكسادان شلاح وفساد

ترسدكس داارو باز واست كندبر صرفوا بدكه فرما ترواست كها دراك كم كنشنتُه راه اوست خرد دورگردان درگادادست كەراپ براوچ كمالش برد بسيمرغ الركبينيم بالايرو مكانے نبیندازا ل للماں نشاف نبارازال بے نشار كه از فرب مبصر لعبر كوركنند عاب نظر قرب آل اورسن كشدر رشن رف نورش عاسي نظرون رود بررش أفناب جو نورنشنسد نر دمعی رسی كهموجو دو دبدن سباردسي جوبو نے کہ یا بی داجزانے کل وجود وسس بالى برج ووكل تن بعروال كي ماند كات بهال جارمست ومانتاك غبند مبارون مهر بانیا او د ز بردره ورشیاید لووصا وعاروت عواا دعيار درخ بدرتا سيده واشكا عالنس نبنا الحبنه كور عِنقَال بَهِ بَيْ مَا بنده ومو كه این من صحیحا اندار د كزار تا دم از بی در در اموا كه ورز اختن المستكر او و فر د چونگرال سوارا ن گردول نورو عناك سيسرس بازكرواره الم درس عرصه د بدم که درمانده کیا من کیا حمسید بروردگا بربى وف واجساكي احقا كر مكن كجرسا سيك بولوسيارد

وَلَمُ الْمُ ا

منحب دایا نودانی که ودستی جبرآرم ملبب جونی وستی رخلوست جودرانجن آری جهان راجو جانی برتن آمری

ذكرت برخ برفكندى فاب سرائجين آمرى بي حجاب

توکے درہاں خانہ وی کوں سوئے کجبن اختی کے برول نبار دیکے فتی ازراز تو نازنو زانجام نوهست مرآ غاز تو

بباروسی مین ارزاد تو دا جام تو سیم دا عارتو کیانندزجندی وجونی برول به یوسندید کی آنه کارآمدی سیمی برده دار آمدی

به پوسشید گی آنهار آمدی نهادی نو آمیندور و من خوش شدی محونفاره بروه دار آمدی نهاده از به مبشز لب کشاد که حکم خرد و محسنهٔ لب نهساد

چگویم نمائے تو ایم کر دگار مگس که دیره است انتخان کار نودر فرین کر اور می ایم ایم کاره در اندا فرج دا نم زا کری کر اور می چندی کاره در در در نامی ای راست انتها گا

نها بارزمن بزخط اوروجود کریم پر عصمده از ماربود

دگر کسیت کروی بجو بم بنیا ه مستم برگناه و نو آمردگا كه جز تو يذ دار بمرد كرخت برو ماجت و لن ما لي كنم ولطعب تواميسدوارم برعصبال تكبرى روزبزاك بو د ذات تواکرم الاکر میس تونكرنو في على مفلوك ويس تونى بربياركال باردساز کیا کے تداروکہ توا ہدکت كس ويسته نبيار وخيال وصال بديرات وجاءم بره آرفك نائي ترة فره ادرين زخای نه از بخته کاری بود باست کدایی استای نی نرومرو نطاري رئك ويوسك چرو کی کی داک تروی دمائك للمحمر تروفال اود

نوگرخت مگیری مین ازگناه منم بنده ونوخسدا وندكار مرحمت كريرمن تبره داك كه بردرگهش زار نالی محنم ز درگا و نوجین وارم بھی کہ مارازروے کرم لے ضرائے منح گرجه خط خطف برجبین تونی مالک و حمله ممکوک وس نو فی مے نیار و ہمہ با نیاز مرانظ مين ميره الناسي عروسے كەعالى بودانكال برآ برمراز توابي آرز وسسك لىسىنىيىرىكنى مبيوة كأخمن کلام کر از حسن عاری بود بحسن قبولنسس گرامی کنی ر کلنن از دو و الم المالية المالية المالية جرزى كروبر ووزويراغ برائح كرينورا كمساليو

المائع عمد مركوبد لدره كمكست وكرجريو برسي نيا مِدِ مُكرازلسي يوتزانيا شائع ما سالما ك بو د نفس ا و عین نفس نثی که د اندنجی راعتظی واحی جونور سے کہ روش کن روفاعاہ زيك مهزنابال بوداب دوماه بحولے نزوازہ شداین وباغ زنورے وورنده شدووراغ در درجک دود مان بیل يرنورس بوسشا كالمسال سربررسالت برواجب كلاه نبوت از وسسرلمند صروت وفدم راهم بانشت بصدروكالت بغدر رسي فبن كماد فالقسيا بافن است بروزجر اعاصيال راشفيع دران فكر گرفامه آرم برست بخريرال الممارم برست سرومرك طوتي واعم عامدرا مرزوابت گفرنا مررا كه بو د ندازلطن ماك بنول فا صركو مدك وصفاال ول مراسا وكرامست بديد چراغ حرکم ا مامرست پو وند معف المرقوح To com him hair bus of I کراز مدکمین و کم آ ربرول مسارم طرین شیاکشری نگخدوراوصاف شان جندون اگرلسب کن ایم مرحمت گری نربرنا مداور ان ای سندوی كه باست مربراوص وشارع وي

بانذ كاركوئے سعاوت برم زوصِفِ سنه لافتی دم زند كهازعل واب عدادم زند كه وصف عائض برزبان أورد لىمازىجا آن توان آ ورد تنائے کے داک گویرخائے لب برده والمحمد أردكائ كه نا دعلي مظرشان اوست لتقدرت تن ثناؤان اوست زدوزخ بخلد بری ره کشائے ولائ على جيب المون خدال كه روشن از وبرم عرفال بود ولائے علی فورالمیال بود بهردوجها ل زندگان دهسد ولائے علیٰ کا مرا نی دھے۔ ژد بوال محن درا سوانجات ولائے علی جسبت ورسکا اگروره باستنداگرافنا ب او د کامیا ساار در بو نراب زبان وزبین وسکان ونکین على را بو وجسله زير خير بهاآورم بادل می شناس ازال نوربروردآب و کلم بدرگاه بزدان بزاران باس كه اندا شن في سبر عليٌّ در و لم گرانما برگو ہرازاں جھسے ونورسنيدنابنده شدكوس ك از مرد رف ريزستان سنا برون از دوگیتی بهشت ی كهن ازازل بنده حبارم زخاقان فيسركراي زم ا الله الحاكم بدرگاه بزدان دُعای س كه فأك بعث نوابكا أهم بود بناه ولابن بناه بود

ورتالترا محرفال محروم في وراده

بهاندارهماه بوسف جمال فديوددا وكسال فعال فروزندهٔ بزم فعنل وکمال فراز يرقب سرجاه وجال مسرأسان فرابيسم ن وود ما ن فرا بوسف بهیں مای ملن جفری فديويس دولت صفدى بهان داورتر كمانى شبار بدر در بدرخسسرونا مدار بودجي كمتروراصناف سوصف گرامی زاوساف او بدس وصف واوش مراقضاص أواضع كماشدزا وصاف فال مديده ست وتشبيكس درجهال بدیں درجہافتا وگی رز شہال بروم بما ندمجيند ببال وجودش جيشها ن كاراكبال أرمرس كروكيك وارو ويما و لی خونبشنن را نیار د بخشی بدور فنس كن خاك بوت جد و ورس ف گرآسسمان رس چنین تن بافتا و کی داد شاه كداا بخال رفستا قدروجا زوزسندا الوالنده ور فنفأنل زقطرت ازودرتهور جو المعلى ما تحديد وارود و يو دخفو در واستاآل ، كرحود د گرو صف می ای و صبح می در كيات كليديداى فرل كل لبسه كمه وارد ببانش اگر وصعف طی روانش کنم بمانم بجولاء نافس اساس كر المستعم سرريا فتري ارطائد

ز مرش ازال طبع مراب رسبت كمرفم بكرى تخوا بالمنسست ستايشگرم كيك جول ديگران نيارم بالب بدحن سرورال سنى داندا زمد تبليغ مبنني كه مداح ور مدح ممد فح خولین ره محدث آبال السيرد كدا زحداغراف برول برو يراغ تالينس بكرو فرغ ازال راشش بهمنما بدوروغ بوصف نجاعت عندوكم نبارونس وبیش را در نظر وبرزال زرراسيهدارين يرسن باروطووار نشي گراور اینسفت کندانماف بسري د برنسبت اعتساف وسقراطهم بكررا المحمم أكركار وصفنني رساند بعسلم زعاه وعلالش كزارش كنا كراز اختاش كارتس كذ سكندرزا سبست وارال يود فربدون رزفرما ب گزارا ب بود غرض بجنال درصفات وكر زوصا وعاوموصوف دارم فر بدال وضعنا ماصش البكشأ که دادش هما ل آ فرس در نهاد كه با مرحت كس ندارو نبساز بنوصيف آل فسروكسر فراك كالمارا وكأراك في المالي مسميان تداور غببياوشهو ازین برزه لافی مرا بازدانت سود استى منهمن بازوائنت الكرم درس المادم المراد الماد ولي بكدوكاركازال وشكار برم او کے سرفان کو کان فکر كه دانس عدم دان مبدان فكر مرازيروا ما ال طميس حروال محيط گرخزابند دوال

كنيراً كمن الركماً كاه نيست كدوسنز ازال كاركوتا فنبيت زندېرق لرياره ساك راه اگرسا يغل سنديزشاه که آبن شو د زریدان نیره نسگ ہمی سنگ با رس کندبید نگاب مرضع ندبودي بالعل وأسسر اگرشاه مارا کلاه وکمسسر نه زا دی زبطن صدف گوہری ناكاني بدى حامل جو برى خطبنش بمست جوموسي بطوا اگرمسکه برخولین بالدهیه دور نباوروه ل فره ورطسر جهال راجهان داروالاگبر سرنے نبازی بگردوں رسانہ براورنك وجنزأ سنبر برفثاند كدونيارونها رسستنال سيرد بدس بروري كوشي دوله نيابرد ج آب وجرآنت مناك جرا بفرمان واحدعلى سفاه باد و المدور الما و الما و م نازن مامرنا کے او برفي افرارا سياف كله رالبسسرافسرا فنحسار فيارا بربر فامراعس و ما و شا سال الراسان نامز کاک ولیسوزیهار نداسه برنارک روزگار المرافات في المساف المعالمة مرا مرغ فكرار فيما ل عن

بعرسش الکمال فصاحت ربه کرزنیب این نامه برنانست کراز نشست اسایش عالمی کریار د تهمسانی گارگرو بوصفی کردار د کریار د سنود کراز جبشه زخی نبابی گزند ترادار دار در د با برکستار حرو د ترا بند خذ لال بباید کے لوای عدو بیت گوں سار باد

ببال تناسع نو بالا پر ید د فرخده آنارایام نست دلسن باد اسوده و بیخی دل مردرای گرا بدیدر و وجود ن که با شدغ بزالوجود فلک مجمر د انجسم آیرسیند د عاسع دل در دست ال زا منید نوافست به نیم فعاسط منید نوافست به نیم فعاسط تراجیت م اقبال بیدار با د

وصونا كال ول ماللما مسلطا في تواسعة

کول بنده بادا برستارتاه بدال را بلیفر سراک منوک بنا بیلخت عدو بال شاه کران فارت اورورشیر سیست

ز بهادری خوا بیدارشاه به نبروسی باز و سی اندارشاه به نبروسی باز و سی اندارشا به اندلیش دا و سی اندلیسی

بسندوتك بنره جانكال نكونئ نخوا بدكه بدخواه دبد يخواب عدم سربيا لين نهاد بدل مور اخلائس راجائيداد بودسيرت فاس أل نبكرا كدنتيدمور وشفقدت شهريار بكبين وكالسناسيروش باست المالايدالا علی فحال میا درجه دانا وزیر كثا شداگه د فتر عفدوسل سرآمديرا بيرور آلها الحجمن و گار ار برگل نقصسل بهار كرمانشرور اعدان الكالية فناسيه عاند سيق افسال وعاه 1.25 J. 1. 1. 2 6 ...

مقام خيانت گر برسگال و بدارگس که بدخواه در گاه دیز ز بیدار نش بخت آل کس نها بنظ مهمات بست وكثا و نکوخوایی بندگان خداسے بخدمت جیاں بر دہمت کہار عود رمنس کوعاه خرستارت د بدنشرح اوصات السأنين سرو سرور سرقرا زال امبر اراكبين وولت لشغل وعمل مدرا ك صوافحة آل الان بروناز دام وزخاك بهار سرو فيخ ملكش بهابون طاب ساودد كال ساوددان بذكتبل ويتوفق فيسم

11/15/000000

المرادة المارية المرادة المرا

سخن جيمين الركان واروم سخن جيم يوري دري الروار كه در فالكِّ بِكُلُّ جال وہر سخن ساغراب جوال دید سخن لذت زند کا نی دهسه سنن مایبر کا مرا نی وهسسر بجنفرخر وروستناني وصد درآ بینه دل صفائی دهسید كم أنخ وك ماريات معنى كه نوروگه ارباسندسخن بح شيد والاخلاب كلي بموسى ابن عرال كررسارم كجابا فهتي ايب معسالي طلب فرنتي اكرا أدكن فيفتيات براحائدامدات برواثتي میجاکه جاں درنن اندانهتی ناستى براعار قرترزيال نه راندي اگرحوف فم برزبال جبيب خدا فأكم مرسطال از ل تا ایرانمسل اکملان كرسرد فرمنجسيز انن بود سن منظر وصنت دانش بود

عطا کرد ما در خدائے برزگ وگرچھ سربلیج دالائے من بگینی بہنا مونشاں بودوائد بزرگان ارشا و فرمائے من بورگان ارشا و فرمائے من بورگی بن جیفائشو و منتہی کردوششن ڈردج بیٹیری اپنا در کو برزگی عطائے بزرگ
دو کو برزگی عطائے بزرگ

سیکے گو بر پاک آبائے من

ملاؤ سر سروراں بود واند

پدر بر بدر جملدآبائے من

پدر بر بدر جملدآبائے من

بدر رانسی از سیماری من

علی ان برگی ن ایر اور واند

کفیش بوداز سمک ناسماک کرنمنجور نیمسیند معنوبیست دوگیتی زعطرسش معطرد ماغ کددرخطهٔ واسطآ سوده است کدبانی بت اورا بود نو ابکاه نباست دمرا نازش افخت اد که ناز ندرخشل آبای خوبین که برجو برفرات خود ناز کرد زبگیار سوداجه آری بایست معظم ترین است مجبوب پاک نبای کی مرشد با نسویست برصلی بودشاه روشنچراغ نبایی دگر بوالفرح بوده است دگری س جلال جلالت بناه ولیکن برین نسیت واعتبار درفی بردوئے خود بازکر د درفی بردوئے خود بازکر د متاعے گرازخود نردادی برت

4 SCHOLLIANS

بسندبرنظ ول آرائه من چودل سرگان خیال وصال خد پربهاد گارے زندوستال نهال خرور اسسار آورم ضنی نه نو نکارین کمن کرخ رسند پرتا بر سر ویک دور کرخ رسند پرتا بر سر ویک دور اذال وم كه طبع مهزد ادين و دار و دول لسه مند اين بالي والأسسرى مكارم و دول المستد اين بالي والأسسري و من المرول بوننال مكارز او دم من البهار أو دم من البهار أو دم من البهار البهار و من البهار البهار المان ال

جال شخن را وهم آب وناب به بندیم اعجوبه گلدم چه باران برمشهر بارا ل برند دهددر دل وديره نوروسروا وهرسنن سرئه فاكسي كني زيين سلك نظر دري ع جام حم اركيف دانش بوش بنزم خن عے برسستی کنند بم برنفس وقعف ابن وكربود كدرون بمرور ندميد فيمسر بجو كان من وزيفت وكوي خليدى جو فرگال تجيني اندرس کربیم براغ کمی مرحی نبو در ایمنی مقبلی اقیام بمقدار فدرسش كراي كنم ا کا بونو دی بهرمارسوک نابر کمف نقدایی آرزوی كهاو ومرسيم سيفاصها كأشوق كرير و المحتصصور را بن ما مروسينا

بكلكو ثرفسكرت تكندباب زكلها تعمضون نولسن هِ گلد سنه با را ن بیاران برند فضائے سواد و بیا عن سطور بجبشمان جرائ كنح وفي ورنکن الحدے خرویر ور ی كنمساغر يرتبها كيهون حربفيال ازال باده شي كنتر مرم برسس را نوشي فكريود وكارتاقاماك دورسيم اداں عنی ماندمارا مبوسے مرفارال آرز وسيخ درول ازبي فنكرفارغ نبودم وك ولے درخیال من مستند كدبرنامش اين نامه نامي كنم بناسازگاری دهردوروی نايان زواتا فائت فرون برارو دو صراود

برسم الش حكايات سوريك مرستشدة با وشديهيم کے راندیدے کہ جو پر کمال زافسردگیها دلم بودسسرد جوشورسسرم بوذي الدرسرم شدا زمفدم خشرم کل زمین كُل خرَّمي كروگل باغ من بر ، مرد ل انتخبی ہمچو گل يروبال ومرغ ين بال من مجيط تنحن در نن درخر وسنس سنطسه ابن المدردم بسر بحربيبي ابين مدرا بسي كنزورطائع فود افتناجا بنه دیمای نا در انگارهٔ كرابي باغ نوجي معتزاته الم Line Comment Com bed of in 100 porces كروائل بوداندرال كا

لوست ازى مامر ارتمسك كناكرزلفا ضائه أبشنوم درآل بلده در مدت جندسال برمشنه حاياز كششتم بدرد ولے فکر آ ں تاریخیم كدابي مسرزس كل فلدول چاي فرده شدم مرحر في من سرورم مکھنے دا دونیا کے ل كرفنده زوج افبال خسمها ده فكرين أيد بوش بس ازروز گارے کے بروم كرفس فلمن عنرين فالمدرا درس ولكنيا نامر كنذرا يي Di Containin وراست كاوكازادراست درس کو زه محسم کرست کرد مسنزدكر بخوائم كمرتج كح

دركسا وبازارك وكمال كويد

نبرنه وبح جنس وانشوري بود کمتراز ریزه بای شفال بمصرحها كالوسف آيداكر خريدار باستدو ومصور نیا مرون انعاب محاب سيسفنني باكتاسف سياند به ارزیلاس است دیبای س در گنج مقصو د گر د بد باز تفاش مرارور بازار مشت كند فدرآ ب جهري بإكشاه که یم یا د شاه مست و بحویری نى مفتر الماس اير النتأس جمال تخلى راكست علوه كر بس از من شارد جو من وگری نا پرسرا کی کی دوری كرسرول ترا وبدارظوت س

درین جار بازارلعبت گری دروگو بیرے بہای کمال دریں ناروا نی جنس ہنر جمالش نسنجدك بالبشر سے روئے زیبای وں آقاب بسي عتى باكرنا لفسنتهاند تداندكس فدركالاكمن بحرال اكنول بين ازديرياز مرابخت وابيده بيداركشت گهر ما که روکشن بو دایجو ماه بخرمن که دار دجبنیں مشتری بنودى اگرشاه جهرشناس بجشم جال خسرود بره و ازی فاکدان نے بہاگوہری در برواگر یا کتا بدک كداز بطي كبنى برامعين JE27, 4. (15 /5 821)

نياروج من باغ عالم كل بيانم جرجز است ومن بيم كوهسروبدكو برقاك دا از ومعیشو د مرد صرد نتسام که دعوی سمیعنی از گمربی ست دم مهری باسلف میزنم نبایدکه برمن گماسنے برند ب يمري فخرت از فولش برد الميمى أورم مشكر نعرث بجاك ز قبض سخن با ده د لحواه داد برا ور د دست كرم از بغل که بیما مذبیمیو دن آناز کر د بهیود ساغربهشبارومست براندازهٔ بریکے دادے ز دریا ولی رخین درجام ثبال کے دابدردی برآور دکام بدورسيس آمده دورس مرا بم کی جری در کام ریخت شدازیا ده لبرنه یا را مهو کسته

شآيده من ترزيال بليل سخن سنج د اند که من مستم مسياس آورم ايروياك را حيره بركنطقش نها وندنام كزين فام سودا و ماغ تني سنا تدانى كەلاف شرف أينزنم حزلفيال كمرراه سخن بسيرند که نفس ازمن بی بازی املین برد مرميكزارم سياس صلك كهارا بمخت كذراه داد عرسانه بيمايخ فيض رزل درفض خمن مرا بازكرد در آن الحمن ساتی نیزوست بجلس تشينان فرخنده ب بدرباكشال درخور كامرشال کے را بمینا کے را بچام بيايا ن سجست در آن رُمن ازال ی کرسانی بانها مرجنت بفیض بهمان با دهٔ مشکبوی

نمک زارها خبرد از نامهام برنکته سجال گرامی شدم فراخلاص بأكال مرادست أد ديان من ازاب كوبرست بملك تنحن مالك بمفت كبغ بلاغت بهاری زیننان او ككتان دانش برازرنك ولجيئ ز فضن لم در شاراً مره ست كنم مسلك اشيخ را بيروى . ميدان عض من سنرمرد برونشست وتولين أباكرم درر جمت وبش رُوی کشای تراب ا و دومرااد ا كر ودارو عالمي كامياب دلىستان اخلا*ق ئ*امش بهاد یج برنظر کرد ل وهسری در اندانهم ازنظر فصل وباب مراييعا ده بارسموده سند سرم بودوسوداى بى جنوك

ملاحت كدميرينه دازغامهام بشيوازباني كهنامي شدم ہماناکہ ایں ہفت گبغ مراد رسوخ بهال اعتقاددرست عکمها د بده نکت سنج فعامت كلى از كلتا ن او ازوبو سنان من نازه روك مرایر آموزگار آ مره ست بهانا که درنطسم این مشنوی خسالياتو برفاك آل يرمرد بها داذگرامت سحاب گرم باخلاص با كان ياكيزه رائ روانش كني از مسرلطف شأ مزنب وشدای گرای کناب خرد بشمینا برو برکنا د نديدم جينسان نينوري چه فری کرزایدلو در ساب كراي لفلها يك فرسود وأشت نظر باذكروم برعيادسو سسك

كمربوط باستد بنام كناب نديدم كريمن كشابر درسك مربين نازه لفظ نگارش كنم بو دنازل مزل نسل و باب ء وس عن زبر عل زیب یانت خردراكليب در فحبساب بهبي دانشان وبدانشورال دبرامتنيا زسبياض وسواد نفاصال درگاه ورب فدای وللسين للماست مرس شداز فبلسو فانهبد وبلفت الودل تخ تخ زبيد انستى سوى دانسن بُرُ دُ سیاردبدو کیخ کار آنگی بنفس غودونفس خلق حبال الروارون فالمستعمران ریاض عن کل کنرر تاف ہوئے Livery Wingit is K. كنكاخ إن برد ومحكم بالك

كر لفظ مناسب كغروسنياب بجزلفظ دانش مناسب نرس برارباب دانش گزارشس کنم ر که دانش درین دانش افراکناپ بده دانش این نامنرنتسایات بود اولین دانش این کناب زگفتارو کر دار تیمبیسرال كرآيد بكارمعاسنس ومعاد بودوومیں دانش نکنه زای كريمست جام ولابت بدند سوم بهرایس المرکز ارتمبست. ندل بكت رسيد ورووري ولفظ حكيمان بالأحسره كف بركه باشدند د الشنى بود جاريس درسلوك شهال بوزجمين درافسانا انتنت درخصال بدونموي 1: 19 0x 10 10 1. 1. كدبن ودول ماندازوى بائ

له د مورس مسته امورس تسوز ورول انش افروز عشق نناں دادہ ام ازنشان مکان بود استناس در بیان مکان درسفت گنج نهاں و اکنم بثمرلب لوصفت زمال واكنم د مران د و برخود بروران كربنيش فزاير برمبيشورال ك ففياكل بودرسنمول ر د ایل برداز درول ورول زا درلس بغمسه عجمت يدل أنخبر دارم بكا فذيرم برین د اکن این ما مه انماه ما ينالسندا أسرانام افي كة قدر ميزىكالنس كواه بفضل آنهی و افنال سنا'ه شدم نازل نزل ويثنن وسيرم كامردل فوتيس بها ناكه جا غربجانا ل يوسيد كداب نامرس ليابال رسيد ره اسل مقطود کرد. از بنی سی محقد امبسد مركدان نامه نامدار بنبره اببران مرخسرو لمروليوازى كست که در د مراجاره سازی گند كررنام ابن خروتيك وك نداری دروی وای آرزون المي الكي طبيح بهانسرائ ، نحاک انجف خطه نور زاسے وجود مكان البياير فلل ببايدزيز دالحب زاي عل نهال سر کے نثودیا رور نامشدار دان

كابرمسه وز د فروزنده تبر اگر ما ه پرنونگېسسر دزمېسسر نحنب دكل ونشكفد لالهزار تجندبياغ ازنسج بهسار نبار دصدف لولوي شابوار كراز دست نبسال نيابذشار کہن دانیاں یا فتی کے نوی نبودی اگر نما زگ عز نوی يدبن ننج گنجيم اميسيدوار من از درگه فضل م ور د گار بماند بگیتی از من یا د کار كرابي نامه برنام ابن مشهرابه كه ورنامه بإجاد وان نام بإفت اريع عرودولت كسي كام أنت نشائم كه دادى ازان ربروال نبودى اگرنامهٔ خسروال ولى جاأو دال زندگ يا فتند ازین ننگنا گوعنان تافستند ولی نام اوغمرجا دیدیا فت بماندستند کارتا دیر گاه ابو بكرمع انبهال دويتافت كه دربوستنان نام آن بادشاه طبی کی کمت پربدار کرد دوقهمت زبندار وكردا ركرد برنبروي فكروتطمسير مافنن بوداوليس المسروريانين

دوم قسمت آل بو د کردنی بکارِ خودو دیگر آور دنی بود علی آل منتقبی ربست قسم گرآل کار بای کنی نوع کس همی بازگر دو ببر فرد و بس همیش نهد علم ا خلاق نام همیش نهد ده بو د هر که خام

دگر مازگر و دبینبط سرا<u>ن</u> کرز و تطوشالب شرآر د بجائے بندبير فلزل عبارت كنت بنبيرال يول اشارت كنند اگر نظم مصرو ده وکشور است سياست بدونام آل بندولست مفصل کنر حکمت نا نوی كنول درمطاً وي اين مثنوي بود علم احرال نفس نبشير كداً ل دانش كروني درطسه بودنفس ان خاکی بنای که موصّوع این د نهش نورزای ازیں روکه کردارشک ویرش شو د صا درا زه ی تفصر و دش زيند صلالت برآدند باي برنیروی آن دانش جان فزای كبب فضائل كشدكارمرو رفایل ریاید نکردار مرد برا وح كما ليكمقصوداوست ترتی نما بدکه بهبود اوست

نخشین کلام از کلام حدای درین نامه ارم بنام خدای که درع بدیشین درت جبیل بسینیری آمسده جبرئیل بسیار خدای بسیام خدای بسیام خدای بسیام خدای بسیام خدای بسیام خدای بسیام خدای نیاس در و دلیل نام برزرگی بخشنده کن شرا ر زجیزی کم ارزنده کن نظر برزرگی بخشنده کن در بیاس نوحی البی کسند اقتباس دوی البی کسند اقتباس دوی البی کسند اقتباس کرم خدای بهرای او دانیمیس کرم خدای بهرای او دانیمیس کرم خدای بهرای او دانیمیس کرم خدای بهرای او دانیمیس

كدمبذول دار دبرين مشت خاك جہ جای عطایا ی بر دان پاک ازاں دم کد گیرد وجو دش بنائے م رحمت كربروى نبار د صرار كايدبرورست عأم نوليش كند فوق درياك انعام ونين کا آدی زاد خاکی نهاد شمار دعطابا ہے رب العباد محطن نگرد د بعن کر و نظر يسے ازعطابین که عقل بننر ازاں ہم زبانش کند کونہی تفليلے است كزوى بو دا ہى سیاس منزابیش نیار د بجائے كيالثان نشاس آبير المراح جو مخش درآ يد بربطن اندرو ل عطا بين برويا شدازمرفزول بزرگ است خروش نباید شمرد عطائه مداكرج مانديرسرد كديخيث نده باشدغدا عليل كه اورا نباشد عديل وببرل

ادوم ورشاع قطع انجارسای کارار واس اول کارگرد و ترانباست از وابندایم بدوانتهاست طفیلش بود به بساست کافرین خدائے کا فریدن خدائے بہرسوکہ سنگر روال داشت سرفا زیال رابرا ل داشت کرچول سنگر کور دوز بول فقد رابعت کافرال سزگول نابد کرازفتل و نہیب واسر درال نیره نجتال کن درگذر نرن وکودک آل گرده جول برول باشداد حکم ردو قبول درفتان بارا و ران دیار درفتان بارا و ران دیار در نبار

ازد کام پا برې دتمن چه دومست

كه أسالين فلق وروزي ازوت سوك دك توميدوع والقااروات اول

رسول كرم عبيب مدائ وكبل شفاعت بروزجز الم بي فرمو داري دار عزم رحيل بسوق لقائع فدائك إلى

طلسیاكرد احجاب رادر صنور كه القاكندانجسيم واندمزور ج ادان رم عمنت معطف Land wind the

رسول عدافيت مراباذكرد بيا رال عن گفتن ٌا غاز کر د وصايا برسينز كارى نود بها ران ره رمسترگاری نود

ز خبس گرانے گرانبار کر د نهر کار در کار در کار کرو

لم مرست زورضوص نماز ولى امرآك سرور سرفراز

ازیں دار فانی بر گرسرائے الرحلت والرحلت ز فو سارسول دوكبتي مطاع يو شركصه احماررا اطسلاع برد عر رفسندا وكردتى فطاب كه يابرسوال ودش راجاب

درآ ل دم کرسوی خان تروال كأخزر سولان فدى روال

زحرف ومرملتن بازكوى كەرىسىت از آكىسى لىدرازگوى كرحرف نزامن ندارم جواب والزياف فالمساكم المساكم كداس حال باست دير وسجلي سوالی که داری بیرس از علی سوالے کہ بو دش بر دعض کرد بربر دعلی رفت برسسند ه مرد عدارا ولى خلن رابيشواك والبن بفرمود شرفداك دم بازگشن بدر رسسال کزیں محنت آبا د اندوہ زای كرزي ثمع منبو دراه منبأة بدش برزباب الصلوة العلوة ۱ز ان عال جو*ں آگی یا فٹ^وڈ* برشاه مرداں علی عرض کر د کر بهنگام رحلت ازین نیروجای رودانبیارا ہیں ماجرا ی بسین کلمهٔ اسمسیاای بود کرمفتاح کنجیب نهٔ دیں بو د بداند که آزادر ایست لود بنين ماس آل مكابت بود نمارز است وکنی زار کان دین ولبکن چیه رکنی که رکن رکبین رو د اندرال غابین امنها م بحارى كداز النبطيباك كرام نیا پدکرد اندکسے سرمری مگریژنکه پاست زایمان بری كه فرمايد آل فيلسو في المين رُسْدِفُ اورم كُنْ إِنْ مِنْنِ ك مال كرانماية زاس بسر برازشررسی نیالشده ک وكر بنزب عشرت وخسرى كربانتد درآن غاببت بغي برفعون ألم أر بر و المسترج جم" بندى مودا عورات بنر وحسد ومندد انس كزي

کربیارسال اندرین کهند دیر بناج بزرگی کندسه فراز در از دار عاج نوانه بناج بزرگی کندسه فراز مناید که دارد در از در گران کندنا در مناید که در در گران کندنا در منای کندنا در منان مناید که این جهان فراب به بیداری هنت در دیجائه کرد خلق نیکو بخلق خرائ خرای کرد وست کراین منت در دیجائه با در گان با در گان با در گان کرد بیمیست دود انش نباشر در منان معیبت برو کریم بیسیست دود انش نباشر در منان معیبت برو کریم بیسیست دود انش نباشر در منان معیبت برو

مدینی زادریس دارم بیا د بتعلیم دانش بزرگ اوستاه

بتعلیم دانش بزرگ اوستاد نهمدایش طاد ب سرابسر کهمفدار این برسلها شدگرا ن دبد زک کریم این سسلم گروه بهرو بکین در دو در مان دبند زمقدارخو د بست بنداشتن زرنج وعنا برگ و با رآورد زایمانیان نور ایمان برد نابیر دواد اشت خوار و خفیر برا فدر مصار خلوص از نای

کونسب بدین برشر جنس بشر سلاطین احباب و در انشوران نباید که دانای دانشس بژوه نمنتیس گروهی که فرمان دمند د و سرعالمان را سباب داشن که این فاربن جسمار فارآورد سوم دوستال را چه برناچه بسر المقين اوف صرافت ازوان اول

كى گفت اوراكداسے اوسنا د جمان كمال از توآبا وباد كزوور ول فلق جسابم لود چه رای رزین رسم سنایم بود حکیم الهی رسالت کا ب بدوحرف زدرسل صواب كرهم أرروك المجنين أرزوك كدار وبنوخلق زاخلاص فسي نبا سند بجزرات في كاراو بودر اسستنا بالخلق رقنا رثو تحلق نكو باستنس نا برغوري تو با دنئمن و دوست چ ل بروري الدوي المراسان المولى سيرانز منزويكاارباباعفل ولمبسنر کیاسفد مکومیده وجا مختنی بهبرا دهدی مرد فرومیده م فرو نور دن خشم بهنگا م خشم سخاوست که باشد به ننگی وست کسی راکه ماستندخرد رسنای كسيسام كوستسن أردكاك بكسب منرول بنهر بوشمسند

کنی درسویدای ول جا گزیب بفرها بدای بیندیای گزی گرغ ش کن بهر ما وای نویش بعورة كراى يائ وليش كغوش بكذراني لأعرمزيز زانوس ايدوري وارجية بودطكرآل مكال قابر بالدامية فرماندي مايرك

كها شد سرمند مردار حمیسند

كه مين عنا بات باري بود بدن ودبان مدالت كال براصلل علست أوانا بو د در انجا ا قامست نبا يد تمود

د گرحیشمه آب حاری بود بو د قاضیش د اور نیگرا کے جرا رم طیسی که دانا بود ا زیں گر کیے ہم ندار د دود

بمداد درمن صوبا کا دوی زار نوات بهين فيكسوف معالى مقام زنتيث إن آدم عليه السلام مدینی مگارم بدل جاگزین گزیبند خدا و ندفنگرمنین يديد آور و رفي صلح وسداد زول بإبرآره موادفها د كرشاءى بودما مبعرمورا كاددالش معلمت انتاك كدنما لرب نيايد برد درمعات برفرما ل رواى نورز وظلاف شووكشست يا يالمدوركريز

مارز کی نبود بدو تیج تیز برسيدكه اى اطول المرسلين J. 1 J. 7. C. C. J. بهال راج شال دجيما كأفئ بدبي عركه اندرجها ل يا فتي بها زام کا ب ده در یا فست ر ایک در ال والماز مكدرت برون تاخم از در دیگرش

ادب یازد بم در مل از داش اول

یکی عرض کر داز جناب مینی که دانش بر داز جواب مینی که دانش بر داز جواب مینی که دانش بر داز جواب مینی که داخت بر جزیا در جهال بود صعب ترجیز خشم خدای در درا مینیوال چاره کرد در اینی در درا مینیوال چاره کرد بفر مورد آن مرسل بند گوی که این در درایی در درا میان وال در درا چاره کردن توال در در ایجاره کردن توال در در ایجاره کردن توال

ا و فارد م د صطاوقات ازداش اول

المر دوراه خردرات برا پر افر سحن از حلیل خد ا ہے که لپوش سن خصرر و دا دری که ما موش باشی که دا وری كروكم آيرخط ر در وجود سياس زبان جميدبايدنود بنگنځسر د شخ بخيده کوي دگر مرح کوئی بسندیره کوی برأنش كند منبطرا وفات توت طلبكارعانبيت ذات فونش كه او فات عود راكندها ربير ازیں ہیرہ ہایابدانه عمر بھر ازال چارگول بهره ماای سیر 12 6 18 x Lys. ز بېرنځنښ کنم بر نو عرمن د ل نولین به د ازی ازمانسوا كه بهركدا ببرعل تشت فرعن Lec 62 32 6 50 15

ز بهر د گر مر دِ اند لیشناک كندف كردرصنع يزدان ياك كەرزىفس ئو دىخص گردھاب كنم از سوم بهربا توخطاب برنبک و برکاروکر دارو نش که بند د بهر روز در کارنویش ولیکن بربر بهزگاری بکوش یهارم بودا زیی خوردو نوش تسي راكه ماست دخر درمنمو ل سرازجيب دانش براردرون كن زويش را و قف كسبكمال كر وبدرنا بنده كر دو ولا ل اگر کنت واخر کند یا ورے فنخ معادت كندرمرك. كراقيال آل مقبل ارمبت و فراست بدوندا نکه گرو و بلند فروتن شود بيش خلق خذاك كندخوبش راسيت والقش بائ دل بركه دروالش ايدتمام ملالت دگروز اندوه مام بعيش المست سيايد مود به میری کردار د کے دروجود كرم كن خلاف كرامن كن كسي رابعيش المست مكن رسدا نكربا بكاه سزگ بور فیص عامش بحروو بزرگ وورخين ابراه جهر بليت ولمنداو فتدنورهم كذكر فيفش لقدر مواد ولي الريم مست ازيا في وسوا كالماء والمقدية الماردكال نباشر عكم بمايون تسال محبین بعیرت نماید مقر کرماعلم و فضل انتما نشاید دداد از میال رخت بند دیجها اود کرچه ادال لعبورت کسر گرمال و انا غلا فنشس . **لوو** ذكرن وحميم مردود ايرشاد

بسی فتنه زایدازی بر دو چیز بذلت کشد کا رمر و مسنربز وگرانفان است با همرگر بو دبهرنینج حواد سند سیر

آدئي يزديم درفعا ياى ولي طن ادراك ل

مرینی زعینی علیب السلام کاجت گرآید کسے دربرت برانداز کا قدرومقدوروین برانداز کا قدرومقدوروین رود نامرادی اگر نامسراد مک بائے رحمت بلاراسیر ادائی روز تا ہمنت روز گر

مگر و ندن زل بکامشانداش کرگر و دیراز میمنت فاند ان ا اگر کارسایل نیا دی کشاه کدیا شدن اب و نواندن ایا

بلطف و مادابدو بین آے کردونی سرمار کرا

او حیار وی وگلی کی تالیام از داش ول

بروزی بخی درگزرگاه عام گزردانشت عبیلی علبه اسلام فرو ما به مردی شیم روزگار نرمای دسید و بد و نند دومیار سوالی منو داز جنا ب سنج شنید انه زبانش بوارشی در آید د گر از در ایلی جوایش سنید از سرآگ

به نیگونهٔ آن سفلهٔ ناسرای دری حرفهان یا ی راسی

هِ النِّن لَمُعَىٰ جِمَالٌ بِيشُواكِ بخلق کر ہی کہ دا وش مذائے که درجرگر مفلکال بود فرد ولي آل جهول فرومايير مرد در برزه گونی بروبا زدانشت بنيه ضلالت الساوتان وأست دمي نوالعجب مامدارس ماجرا عربرى بربرش حبيس اجلي جال از د مونفرس کاما بروعون كرداى معالبيناب بنرمي بروسكني كفت كوير أوجيد الكمازروي فلن تلوسي مرابى كادسياسفالمنزراك ك شرط ادر سارا نبار د بجاسس ورشتى كندبانو دركفت تكوى نويا وي كن تطهف وخلي كوي بدو گفت عرف نشلی نمایخ رسول مداخلق رار بنما مے كداى نبكخو مرد باعقل ومهوش گرایی شل را نداری گوش ز برظر شنا نر دیک دانشوران نرا و د ایمان شی که باشد درآن

راسسه از و استی و لی الکلام ز د بوان او با دری واستن بهم مری گشت بر کو د ک عدا ابنی سیر را ابن داده است د بر د بین مراتب به دوش بود

ا در سالها ال علیه السلام د عهد سلها ال علیه السلام که روزی بی دا دری واستن دوزن آمدند و از آل هر سیک می گفت از لیلن من ادواست دگر عوش کردا بینکه از من بو د مرآل هر دورا لیک شاید بنو د

بدبدآل زنال عاجزا ندازگواه چوآن خسرو دين و دولت بناه بزنني كنندازميالننس دونيم بفرمو دكسرمال براكيلم كهاز بب رخشي وخشو منت رمنها بدال مردوزن مردونيمي دميند یکی زال دوزن گریه کرد دو ویر هِ سيّاف منبغ ازميال برسشيد که ای دا د گردا در حن شناس محضورسليما على تمودا لتماس گرطفنسل مارانربزندنو ل من از دعوی خودگر نشخر کنول زن دیگراس حکوراچول شنو د بحالی که زیس مین بوده رست بو^و نه از عکم فنکش نمو د اصطراب شازدبده فود فرور تجنت آب خبردارگر دیده زیں ما جرای بنورفرالست ضداوندراي مرًا بطفل ننبلمرًا ب زن منود كه راضي مجمسكم بالكن نبود اری رعایا از وافض اُول زنارمخ مصرابي وكابت كنيز زلفظ بزرگال روا بیت کنند كربوشف درابام فخط وغلا كدبوده است ناہفت ل ك ذ مال و سال خرد المنت سوى تا مرادال نظروات دى مى بغفارىنا نېردى سېر برسنور فرمال دوباخسر ولي آل فروع جراغ خليل نهال بروسندباغ فليل تن از نیں لاغروزار گشت زفرط نخافت جو بهار گنثت مرکامل آسمان کال زبساري كاسنتن ننيدبلال

یزنشکان شاہی زروی تبیز چآل گونه ديدند حال عزيز . نمو دنداز آ<u>ن حال از وی موال</u> كرد اندامسات تغيرهال . گفناکه داریم در و نهسان چ دروی که باید بفرال دبان یزشکان دگر باره کر دندوض كه بالند مداوايه بها روض ز در دی که داری با بازگوی كبالتيم آل در درا جاره وي بكفناكه از مرت جندسال كداز فحط مروم بودنگال بودنفس من اندری آرز وی كه روزي رساميم آبش بجوي بهمانا بنال سيركروا كمنتس من ازروین شیر کرداست زروز غلافود نبإ سوده ام بنانے کے میرشمودوام بنفتدكه ابر مربح بردن چرا بينين نن مجنت سيرون جرا معلّے خاب نبوطن کاب یسوی بزنهکال منو دابس مطاب كهن برآن تن لمبنت ديسم بينس باربر دوش سمت نهم كه بانا مرا دالكستماتفات بودكرية كليف الايطان كرمن سيروخلقي بجان بيزمان وأشرط عدالت شاشد منال ال مروز الدر عایا ہے من ج باشدسرانجام وداىن بكريالى نناه بسيراناك درا فلم أو حب مرفرال رواسي برایر داد کر دنیان ددل كى داكراسى الكاردرسيول

سرانجام كارش ال دفنااست حرامش بدنبال دارد عذاب نیاری بخاطر سرو رغیشس در فننه برروی خود با نکر د زننگی نباید که مالان شوی زنگبهن دگرگوں شود حال نو نظركن برآب وكل عركبنسن بودلان م این سرای سبنج که بی عرضه ماند بخار و شخصے بو د جای بازان اینا دن کے زناکره نی کار دارد مرا د بسرددل ووضراوندراي رباسار وازغود ریا کردنی ي والمستعمل الميار المستعمل كرباز المستعمل از الأكل سيمام زبادا ليستادل دررم مراد المردر المراد الماد المراد الم

كهآغازآل حبله رنج وعنااست حلال اندرس بزنو باشرحساب بيك ناك بني ربين وكمش براقبال اوگرک نا زکرد در آندم کداز تنگ حالات ی گراد بارافسند بدنیال تو بحسرت مرسنجا ن دل نوشتن غم ومحتن وحسرت ودردورخ ما داکه بیدانش افتدی دربی ره کرد مکندردسرکس زابراداي لفظ مماحب سوأ وربی وحشت آبا داندوه زای بر ایسسفرداز کار ناکردنی ازین باز استناد نبیا گر بود سخنت ترکار مرد تمام بجرزكها عمال سنستروف د فوشامال مردى كه بازابستار

ادكارجاولاب آدر فيح افلات كرانور استوق

بو دوصف باگرچه در دان فنس بو دخش خلق از نما مش نکوی ولی نزدد انشوری نبا فوی به نوبت بو د برکه با دستنگاه خداوند مال و حب داوند جاه

بربت بود برندباد مستره ه بنال کس بغربت نیا شدغریب بنال کس بغربت نیا شدغریب

بود مرکه اندروطن تنگدست بیشم غریزان بود خوا رولبست برد از وغویش و مم آمشناک ناند بد و ربط بیشیس بجائے

فلک اکسی را بو د سازگات شهانش بگر د د بخس اشکار

بود بخت کس نا بدور انهسبه عبونن نماید بروم بهست دگر مهرج گفیب نهٔ مال وزر زوانش ندانت برسو د نر

بود برکه راغجب فنخوت فزول دلش رابود ریخ و وحشت فزول که تنهای وحشت ایگیز نز جرخود بیندی نباست. وگر

او ي وفوايدام وي ازال خااردان و

دربی فاکدال مرد م ندرست بها زوی پرزورهالاک حبیت میدان و نیزرستی خوبش کندفخسرونا در دنجیتی خوبش بدان و بیش دل افسر دگی بیجربن ا بهش دی بهم ندام که مزن و طال نفس زونش پذیرد زوال دی بهم ندام که مزن و طال

برآنكس كومن زدنياي دول بهوشاندش دیده بای درون سی سنگرددیدنی اے لیک گرافته بمینم دل این نیره خاک زنورسش بود مهرومداغ داغ بدل گرز ایا ن فروز دیراغ منابدز آلایش شرک پاک فروغ جنال گوہرتا بناک زجيت دين فوايدكه دار دنماز یکی این لودنز د اصحاب راز بیا مورد آ داب فرمال بری که برول برداز سرت و دسری هوای غروراز د ماغت برد فای فودی برتنت بر در د منشناسد زروی سرافگندگی مفام خداوندی و بندگی كهمبداندمش فالق كأننات بے سود با با شداندرز کات دررزن برمرد م تعکدست ہمی رکشا پرازیں بندونسبت کر وستوال یی با خلاص بره د بودروزه معيارصاني ودرد برنگ درخانص آید برون كمخلص ازال بوتذا زمول سی راکه شو د یا ملاص روی بسي حيله باجويدآ ب حيله وي بى حفظ توزېزى عام وفاس وكرازمسيا ساست باشرفعال كرداندلينه كفركشت وغول كنني وسن ازأن كونه كا زراون که از وی شود دین و دولت فری طوا معامرم راسب سوی فاز گیرارند روی زن ومردمل زبرجارسوى ميكا درآنجافرا بمنوند جرت رانكرط المسم شوند بمررو گفت وسنيد آورند مواومودست بدبه آورند

دېددولت گفرا ايرېبا د شودرابت دیں ملنداز جها د_ی ز داید زمرات محفیق زبگ دبد باغ توجيد راآب وزبك كندا مرمعروف اصلاح عام كركبرد ازودين ودولت نظام مصامح که در نهی سنگر بود اگریزنگا رند وفسنشر بو د از آل خور دن خر نند تاروای ك ففل مبسة كاندجياي كأنمير نبكسا ويدونجم ومنسر ندار دېجىپ ئىقل يالانلىپ ازاں شد برد مرمام از خدا بنکشرنسل افتداز دے فتور لواطن كدز شن أمدونا مرآ كهازهاي اوتخمه ما نديدور نوشاهال آن مرد نیکو نها و كربيوك نترما ندبمسا دمعا د کند کاریای که پات رشای نيا برازوم زمنا ى فداى مراورا بو دحب سلرگردارو کا يكسد برة مفرت كركار تركدوارغ يي دري داودي نبا شاددگریج سود اگری ىسوداى كردارى صواب نیا شدگزی سود ترمز نواب توا گربود مرود انشوری نامندز دانا زونگر تری فناعت كندمردد افن ببند بجير مكيراورابودسودمسسد ماداكه سدانش افنذ كسي كرمخاج نزامنيدوناكي وكر المراجع عنى والديم المراجعة ي على كوائع لنخر فيست الاسياضل ازعل مراث أست بساكساكركو برسيه بهامست کرنبود هرای انتشار سرید وی المئ تا شرو وى كوى

د گرعلم نبو د درین نیره نطاک اداكردن وض باستندزيا د دگرمبین ایمال نفس بشر نيا سند شجقين صاحب نظر ندار د نبشر بیجوافت و گ طلبگارئی رسستنگاری کند هِ دانش نباست بدات بشر به ایدا دویاری نگر د و فرار ولی اندرال و نت کاری کرد بهانا برومز دمخنت سس بشمن يرخو د كارزاري نكر د نهال بسنيمان آرد بار بترنده فننى عبارست بكارى نيفت دكر آير بكار كه اوغو د در رخ برغ د كشو د كەنوفىن ابى جارچىرىش دىبند المایت بود نرداریات دی تفرع بودر منائ طرين كند بردودست دعارالمند

چواندىنىيەدر صنع بروان ياك زبرگو ذطاعات رسىالعباد د شرم وتحل نباست دگر كما لي لها فت أ د كي دريشر کمالی کرویا مر آزادگ یوخاکی به د خاک ری کند دگریزی ویزرگی دگر دری را که مات د مکنگاش باز بيا بدأكر فرصرين كارمر د اگر وصدت کاریا در کے اگر اندران وقت کاری کرد برسن عدوا وفت دواروزا عصوفي باوقات اتارتكنه دران وصن كار اگرمرد كار برنجنس نا پرکف حیف سود كسى دالسران عرب بهند ادان جارتونن بای گزی جو نوفن نو به بگر د د ر فین 12 Jol 1308 4

بدبوان لطف غدادند كار رجابت شود با دعا بمكنار مسى راكه نوفين نويه و بهسند کلاه زرگی لیستر به نبسند برشش ولفذانابت رمسد دعا درمحسل اجابت رمسد برحمت كشابر بروراه ولبن بحرمال ندرا ندز در گاه خونش بكوستده ازبندكان ضرك كسفكرا أنعمت أرد كالمنا ك نعمت كن تسكر نعمت فرو و بروتغرت افروه و ۵ گرد ددوگوں اگر کم بو د آل منو نت که بن كندنففذ خلن ازمال نويش ولیکن برای رضای خدائے Some 1 10 Com 10 hours and select that گرا نبارساز دنسگیس جزای چنبن بنده مقسلے را فدای المرف المادوال

حس سبط پاک رسول خای بفرمو وسيدالصيرين فراي نا مرک بابر کے بروری كراز مررع عاقبت برفوى مرديرن جاركس بايدست كه جان ونن از غصه آسا بررن كربيم بشت وينابس ويو ي آنگراميدگا ميت او د كررتيب الأكردي ريخبرلنس دگرلازم آمدترا دیدنشس پدين و پر ولسينانشيجين کرال دگر بارسایان و دانشوران بروسیشه کشایشد با سیاکشو د كرزير بإزيني زيال جزيبود اله د بر أو لا دم كر كر دى جسيب ورويرن المنظم الى فريد

نبات دروانز دو انثوران بهر اروان و معلی بهرسیداد خضرداه سلوک عراگوست نه خانم المرسلیس مرتاجداران اسلیم عشق درین راه جابک ترین مردست بهم گستنگان طلب رنهای بیم برترین با به دا صلال نبوید ره افت دارخودشس نبوید ره افت دارخودشس

ال ما ارد ارد الروق المرد المرد و المرد و المرد و المرد و المرد و المرد المرد

جزای جارکس دیدن دیگران م کی طالب یأ نگا ه مسلوک حبيظ على سيدالعانسفين كهاى وارت تنعت ويهم عشق كمال عبو دببت برنده جبيت بفرمود فسنتريش كلكشاي كه ايس منزل است اليكالان د بركس بنديا بري يانكاه كربر خبر دار اختيار غو دمنس يد ي دور ع در ما سند على

بد ی دوز با در بهماست مکن بشب بادل از علق بردانتی گروهی نراصی اب عالیم با نه روزی به آسودگی دم زن غم و عضه ایس قدر نوردن برا کدراحت نخواهم مجنس سرای دوان رعبت بساز د بسوز بها دوادت رو د رگنج خلق بلاراسوی نفش خود سرد هم مسسداستراحت ندارم هی

ادب اغتر درافاوت ازدان وم

زاد لا د پاک رسول مدالے گرای نسب بورد سای سب بهرکس زیادان بخت ایس شن بهرکس زیادان بخت ایس شن مراہم د ہرجای برجا ی نوین مراہم د ہرجای برجا ی نوین کیرت درآ مدرد آن آخیسی کرودی در اصحاب توحید فرد وکیل تنفاعیت بروز جزای کردرول کر دباوی خطاب بیوزدرول کر دباوی خطاب

جوابش بفرمود سنبير ضداتي كرآسايش وكينس فواهم بروز بودر احتم باعسف رنج خلن بشب گر بارام نن در د هم سا ازآل تن محنت مسيارم مي مديني كادم لمبيرت قراك كه حيفر يركشن ام وصادولان بروزی با صحاب عزفان کای برآورد دست اندرال الجمن كريمان كنداين زمال بركتهت بدرك الدرجنان ياى وين و نفیان نوری منسیدایی سخن بدوعرض كردآل طرنفين أورد لورجد اوا سے جمال سنوای چ ماجت زاباجنی رہری جابى دونافيان سنيانجيا کهای مرد با یجو کردار تو کیشن نبا شدمرا پیش وی آبر شیے زنو درفن و کرنسیت با با کلی گ که فرد انسب را نبر سند کسے که آپر بچا ر نو کر و ا ر تو

نبارم کدا در انمایم روی چدرگوشش فیاں رسیدای ای دریس حال داند خفیفنندس نگر در کمال پرریارتو

اد کاروای دوم

چوبازیگردهسسد بهای سباد قضارایی روزابن عبسید بی دیرنش رفت و دل شا دکرد شهنش بریدار دیرسینسر بار مراورا زبیاری اخت و محن در میال رفته از بر دری دی چیند با بهد مان توش گزشت در آن د مرکصبت بیابان رسید بروگفت منصور کدای شاس بیابان رسید بروگفت منصور کدای شاس

زمنصوره إلى البيحن ببنففت بباسخ جرائدر زسنجده كفت اگریند نوایی زمن ای ببسیر نتنفوازمناس مكندو بالأسب مکن نگیر بردولسف د نیوی نباید کداز مرگ نما فل شوی كرابي بيوفا باربهال بسياد . بخربیوفانی ندار د بسیا د اگر برجنان مسنشا ہدی بگزری بخشفر غريار المستنسل ببار شيس اكنول زيايان كار تكريا ذكن ويدة اعتشار كداير وولهنا وماكسانا باي سننا كدامروز دارى عنائش برست اگرازوفا دائشنے رنگ بوی بنوكى رىبيدى بمن راست كوى نبودى اگرشا بدى سردبر ربسکان کے کئے مودی مہر نبرنافتي از كيومرت روي شنی یی دیگران جارسوی وفای نگردای بهال باکس المرايد استنال باددارم ببایال ولسند راگدانه و سبور الدارالكستدر بانوع ميستدر دوز كريجان كيتي فسونست وباد بهال داوق عست اندنهاد فسند استهاري كن د بسند كه بادلېربېي فاول مېست غديو شيكوراي نيكوصفات سیکی از کنیا ر ملوکس مرا مین كبيدى ززوام اى تألى راناه والماس اگراردن رسندگاری وی بفرمود دروش بالميز الميشي

بش كارودكرده باشي سوز بهمات مخسلون سازي بروز کفالت کند کا راور ا خدای کندها جن بنده برکس روای درا عفلت وسهل کاری بت دى چېد فرصت كه آبدېرست ز كار خود وخلق غافل مباش دریس خانه در مدت بود و باش سوالی که دارم عجرابش بگوی بگفتا برو ما تفانکست حری اگر بهرکاری که رایش زنت کے دانما بند در فان بن برو کارکوتاه گردو در از در فاندرائهم برارندباز برواز کرای محرو ارسک درین حال رزقی که برمارسد كربرلسب الباسا بل سناى مرابب عفذه الجشادمشكاكشاي كەمكىن بناگا ەخوابدرىسىيد كررز ف ازبمال راه خوابدر سيد روایت کندرا دی داست ی ربيشين بزرگان اسرارجوي نصبحت طلب كرده كفتنائي كه ما رو برانسيدار زمان فنين كركروم فبخواى أن كاربسند كى بينه فواہم زنوسود مسند بدوداد بازار بارخ درون ارتبرى برون مبرك بحكم توكيتي كران تاكراب كداى درجهان مرود مرورال

که دوزخ بو د نام آن رشیایی بحوشي بجال در للميانسيش کہ مال ست وہم در ہ ہم نیے نیز بود ہر کیے بہر کار سے دگر بدست تواز درگه ذوا مجلال برآدی برای رضای خدای برآ ببندار بست مفيق معاش مگرد ند بیراس کارز ش بنا چارگردد بگرد ف د ندار وتمير حسرامانه علال بداندلیگی بازی دایدس زنندس دورخ ریا سکی پیکستن بدر کان بیدرین نس از زیرد مثال تگیردزیا ب زيا ل كارباشداده دربراس بندلندادادكاب نور رسانى بنفدى شرط جزاى توبهم رستی وظلی بم رستگار زندر سي دورج ناسي معادت

خسداراسرائي سايش نبائ تزا دا ده اندام در با نبسشس بدست أودادندا تكركس برز ازی برسط میزای گرای گر كنول كويميث وجرلتبليمر مال كر و حاجت بنده بائے خداى اگر تنگد مستنان روزی تلاش ید ل نگر راست در کروار زشت بودېرکه بجياره و نا مراد كه از سخني حال و تنتسكي مال چو با کبره و دوی برست آبیش چه حاجات اوراروامبکنی له د در پر احسنا د تو نتی زبيوي وروستميثكال دگر در ما شدا دب را اساس فند بركه ازمسكاسانشرع دور بالايد صرفرع فداى اگر این عمسل را تو بردی باک ما داعل كر رو در خلاف

بو د د گیر ا ل را بتو بیر وی بفرما نروای وصبت منو د كه براغسنهاي كي نوفرمال روا مستخر بردعرست دوا دامست "نونگر گذا گر دره بمب سنوای زرو مال مروم گرفتی بجور بكر دول رساً نند فريا د خوين ال وعرسيا نما بد در ال نهد از وطن رو با وارکی بخوارى لنستدن مروز مسياد كازه درمالنشس برآيد دمار که بی است د فرکه برمایی ت كەۋرەل رواى ڭدايا بىشلىك المانيان المانيان ك شاخ تيمن ورآ بدرياي درا بدر بر الراه ور تخسكاه مال و و دار و میست بجوی

'نوازد گرال *پینینتر در شو*ی بیخ رایدی پاک مشرب که بود تومهتي كنول خمست واننبإ لوي شارا برانسسرا نشية بتمنعای بینمای ترتین و بوای اگر نظ دولت ندا دی بغور نیا بندلول از کسی داده بن چوسلطان بیدا د گردست آز ز شکی روزی د جیما رکی ہرآ نکس کہ ما ہز بحسال تباہ برای بنیا بر کے روزگار تودانمات د هگزرارای توغو د نرگ فرمال روایال نشری رعبین در شنست ی بود سگیال بهاین فرن میند کرای المرشين المائد والمائد المستنسان جوثواني صلاح نو داي نيكيزي

مربدى نرى بى يىندۇاس كدكو كريثو محسنكم وليستذر كناك الذخلافت سرافرازشت در آندم كركيخ نها بازگشت مهر فی که بکی استان شکر ف بكومشل نوانداختندا ينحرف کر سن و کمن امرو بنی خدای مرابس مردوامرش ساری مجای از بن کن مکن البی کی سب و بیری ك فرال بربنده في است نبایدکه نامش بانسال بری نیا برگزازیت ده فرال بری کہ ماند مفتی بروئے قصوص دليكن بها يد بصدق وطوص جزایل ندرین ده کی ویچ نبین اكرصدن نبودعل أثيج نبست مخو النشس عل بلكه دام وغل اگراد کسرصدق نبو دعل نايرشنن بربي بوريا كراين بور باراست لوى ريا

اوس جمار و محمور بند ارواس و و م زشخ زمان باست فارکس براه حقیقت بدا برخاکس با در در کوی حکایت ند باندرز کوی حکایت ند کرسلطان عصرا در سراعتا شاه برسم د بارت بدوروی نها د بشوق تقایوں بجالیت رسید به بهی سنیخ را در متقامش ندید

كدازنمزل نود كجاروك كرد کشد خار بااز بی فوت هوین از ان همیه لینت از ۱۵ دوپرش بس آن مان ممنت بياران خورد زنخل تمنای غود بر توری در آنجا دی انتظار سشن مؤ كريانه بزورد باست برماير نهجول دلن يوشان ليبس دام در و *ل ز*هرقاتل بروش اب براوصات ياكان تنودش سي نو داری بیمن مقای مبن بهان بین مردم بدوبازست بمشکل از درست برداشتند مجسرت كارشان نكه زوبركرشت كدكويرمراس فحيدرا فبسرماد جهال را بو د ما برالا فنخسار بآوردازول کی آه سرد مرانب این یا بگاه باند چنین کار باشد میروشواد کار

بيرمسيداد حال آل نيك مرد یکی گفت آل پیرا زاد کیش بصحارو د کزیرای فرومنش فروم شدمرآل بميه ونان فورد دی گربیای بدو بر فری جهانبال كمشتان ديداربود كه منیخ آمراز دسنت وانگند بار ع افت وكان حبقت مقاً نه چى ظاہرا باد باطن حاب جهانبال گرامی نمود مشس کسی وكفنا بدوخسير وارجمت جمال فوال برنهت ونازمت كسانيك بردى كذردالشند فكارسيت أسال ازودركر شن يولوكمه فشرايه وال مردراد وعودلاا سيكذابه المداد رسلطان جوابي رت راكوش کرد بختش که ای خسروارجمب به بن جو انسسرو و شوار کا

گرانما به نر دربضا عین زمن ی حشمت منانی دنیوی كر كويا بنو د اصل آن ورهبان گرمنشتم ازیں اندکی بمیدار ز دوزخ بجنت رخ ا ورده که اسکندری خورد رسوار او واندرز گفتن ندارندیک ندارنداز کس ریغایی نوای لفرمود مسيدمها رك جيس with in its said كرمنيكام فحطوزان فتال كدوركار ورفع كر ندايدس رها ندبرفع کرند بل برآيد ژنن غلن را جان پاک المويد المرح والمبتى الم كرافتد مخصمانفان معادت مرازا حال دل ادبنا

نوفاصل تری در فناعت زمن . نر از چا و دال دولت اخروی فشا ندی سرآسیس آ بخیاب من از ببرلیسیاری یا بدار حیه کاری بو د انچیمن کرده ام سرا فكندسلطان زگفتار او کساً میکه دارند دا مان پاک اگربا د شایاست د وگرگدای ببرلطان فبنت كالمسوي كرجسب فانون فسرما بذيي يود آنقدر مال درسيف مال جوداروى جال سودمندأبيت چ بجارگان رازبسند بل زبيا كبيرا بأنيغ بلاك دېرېرگ دسامان دولت ساد برآيراكر نخ كي اد ظارت سياك أوسامان خا

يررميتوال كشكرآراستن

بس الگه برهبیجا ربرخا سننن

ادب اول درنصائح ازدانش سوم

زفیناغورس فیلسوف مہین بنظم آورم مکت ہای گزیاں که در چیز ہاسے گرامی بنای سخن راندن و محب کردن کابی چرلب بیار پر سود باشد بمرد کنتواں از آں سود ہاشرے کرد اگر ہوشمندی بھیرت فریں نیار دکہ آرد کلامی چین

نه از عالم غفلت آبد بهوش نرگویند گالنش در آر د مگوش نخان ناگرنش نفرسی نژا د در مصری مروشون و فیراد

بخادت اگرنفس فدسی زاد بود مصدرا مروشن و نساد خوداز فعل خود آن گرامی گهر مجل گر د د از دیگران بیشتر

ادفي وجرروات اعال ازوانس

بفرما بدآل ببردانش نهاد دبستان قین را اوستاه که نوابداگریندهٔ نیک رای که دفای رندای رندای رندای رندای دوخلی ده کردنیها جنال بسیر د که ناکردنیها بدل گزرد عناب نویانس خود کام خویش که درگریمی می نهدگا مخویش مختاب نویانس

بوداز عناب نو برسود نر زبرگانگان ای گرامی کنر کسی راکه بنما پرمشنس عبر به نو پر نو کو بر نه در غبر به نو

بها بدغریز و نکو و استفن از در استنی

نبايد كه بيش نوگير د فروغ تنای نو ہرکس که گوید دروغ عدر کن زکر دار الکردنی کنی انچه یا بدیرا کردنی بميكويد آن مرد صافى درون كه راز درول دا دازلروس كەنفندان نطن ازگروسى بىننر بحوال رسائد زبال سمينسز و لى باننداكثر بجانش وبال بودگرچه نطن آومی راکمال کندببرس راکفن دربیش بال با فرود آورد برسرسنس زبېلوي گويائي نولېش مرد نن وچان و دراسار د کرد دربن ناك بيراى وشف فزي نباردسی شرط خدمت بجائ مكرة نكداز بم ياازامبسد كندفدمت وأجراول ببد ازی بر دووادی اگر گزرد درات ليما خلاص ره بسيرد از آنجاشو د ببشتر رگرای بالدبسر نزل قدس مای

یکی انگرمیدار به نوب داشت ایاس گران ارزم غویداشد دلی ضرقر آن بودگفنا را د فلاف سرا بای در تنایه او که بیمرفه د بزره کردی کلام شخنهای اوه پی خوش نا تمام چود برسش طیم خفیفت نگر بگفتش که ای سفار خبره سر

يده جامه را حامدٌ گفتگو ئ لماس من گرنداری منکوی بود برکه فرمال گزاد خدای كمشد رنزتر مان حرص بهواي كراندلبشر بوج وفكر زبول چ موازخمبرآردازدل برول سنرد مجنث كردن بمر دى حبين ندات وسفات بهال أفرب يو د مرضى ٔ خالق ذو الجلال که کر دارآ ں مردنیکوضا ل بفرمود سقراط أعالى مقام كه نفسل شريف وحسيس لبا م به ببنید بود برکدراچینه د بد زره وفسيول في آيريديد خردراز تمئيز عاطل كسند اكر نفس نوميل باطل كمن بدانی که نفس خسیس سنادو ل كەمىلىش بود با زياں وزېوں بخرميل باجيزياى لطيف بهانانا بدنفس شريعت برعلم البي تمام أنكسي است که با دشمنانش مدارانسی ت چ نوشی غرر د از عدونیش او نىيندلىشداردى بداندىن ا د که مانشنداز دو شال درمراس بو دناقص آن مردی ناشناس دگر نکمته میرانمای کننه ج ی ازال بروزاند لندكوى بآنتی ماند کردوش یو د کرینی کرمر مرکستی بو د

لقدر مفرورت ازو کر کسی بكميسه وبود مردمعني رسي گراز فت درجاجت بگیردزیاد مجسا بر فروز دخاع مراد زمقدار حندا نكهافزا بيسنس عم ومحنت جا نكرا زاييشس بفرهايدال مرتشدريناي ولبل مبل رضای حسندای کہ ہرکس کہ آگا ہی از کاراو نباست بهال برنوا سراداه بكرده است البيس راميروي توگاری تدیدی از و کجروی ناید برویدگسان بے كزال بركمان دبانىب ہرآنکس کہ یا وی شناسانتی برنبا وبرش نیک در نانتی زدانش نايدگان كوئ كه عالب زيال بني اي سكو عي درآل دم زار ادگی وم زنی د د نفس خو درا در آری زبانی که منگا مرنفس برهسیم زنی ز دل برکنی بیخ حرص و بهوای سمندطع رااگریے کئی طریق موالات را طے کئی به بندویه دل رسید ایردوی نهال طمع الودكرروي بنفذ ون اگر نه منی زمای شوى در ده دو تى پاكتا ى برایی چارکس رحم یا شد بجای بزد خ دم در ال بس آزیرگ وسامال شو د بینوای برغربت برست الم مثلا نیرس دکسی حال آن در دمند که در تنگ حالی بو د فر ضدار بماندجب داز رنبق نتفيق

یکی سروار میرافست در بای دوم آل گرفت ار د ۱ م بلا كهافنا ده باست د نزارو تزنز سومآن جُرُخب نُهُ دِل فَكَار جهارم رفیقے که اندرط بن

ادب بم دراساع سرول برآمدن شانگاه

از فرودگاه درسفراز داش سوم

شانگاه برون مندیالی خوبین نامضد بدونیک حالی زا كزند بلاكن . كانت رسد که نبو در گفتندنس آایی بماکنش بروراه نا دال شو ېر دغول ره سوی د شناک كركابى علاجت بود لاعلل که بی زن تطبع نوا فنز فنور

بقدر فرورت از دبر فورك

صالح مزاج آوردورفساد

الادرسفراز حدجائ نولینس يونبودشب رزال حوالى ترا مباداكه ازوى زيانت رسد بجش أن نيات از خرد كورتى بكونايسي راه نا زان مشو كرأل راه شابدبو د خطره ناك به فرسیا زنال کر بو و مستباح بيا ميز چند انكه باست د فرور چوم داربا بربی رفنس بری كه مردار نورد ل زماجه نازماد

کهٔ ای دانش آموز اندرز گوی^ا نخوا لم بينهم دارباز كنست زېرسولسوي توارند د و ي تدبيم بروى تو گر د ملال عجب گر کنم نبست جا ی عجب برمیندگی رامت وگاه درج برون افگندعکس حال درول که داری ازا<u>ں مور</u>دل سغمی بسابل جوابی بیندیده دا د كه از فوت آل چېرحسرت برم دگر در د لم ره ند ار د عی منتها سد بیش منبقدت رس ازآں کل دانش سے برخورد گرانایه باست برانشوری مر زرگ است و آموزگار

سبيداز وسابلي مكتروي بروی نو ناحبتم من باز گشت كردانشوران كمالات جوئ سكي ازغم وعضه در زيج عال زحالي جنس ما درويو العجسب كدانسان بس دست برمار وكبخ بدل مرحه بالشدزنيك وزول سبب راندا فرز بین وکی جگرانی زبان برکث د که چزی نیامنند جنان دلیرم ج آنهٔ اوم از ونکر بین وکی صلاحبت انفس و دگر کسے بسآل دا با ری که بایدرد . برکس کران معرفت برنگری جال مرددانشوروبون بار

ادب بازد منسل دنبا بطوما را زوانس سوم

بهر درج آن درج راز بنال بکی رو بپوسٹ به نما پیدگر فردست دمردی رموز آشای که درصفی باست درصورت

عزوری بو د کنشه تعضی دگر

او دوازدیم در نواند دکر خیراز داشتس سوم

که بیموندگیر د دوخشل مرا د میروندگیر د دوخشل مرا د

مواد مود ت مهب اشود لبنیب کسی گفتنش ما سرای

كەغىيىن بودىيرىن عبينىچى ى نهدورول از عصر كنجيند بإ

غ و در د دل بنار آور د

کنی در دل نویش و سرگار کلی

بطوبارسیبده ما مدههای یکی گربه بید کشتا بد دگر بهمان درجهان مین بنیش گرای بماند بدان صورت و میب کری کرازلف بعضی ازان ای بسر

اگر یاکسی فواهی ای نیک رائ برکر جمبابی شس کنی یا دو شاد بهم ربط و اخلاص میپ راشود

فلا فش بودستبوه ناروای چوبریا دکرون نیا شد کوی کند تخرکیس سبز درسینه با بنال عدادست سبار آورد

بودای بسرگر زانیک رای

آدب سردم ورب اوفات عدااز داش م

برائے غذاوفن الدونواسند کد الدونها وفن اکل طعام جوالبش بفرسو دفسنراندمرد کدان داکدازمال دنبابود کدان داکدازمال دنبابود بوقتی خورد خوردنی آراعسنریز بوقتی خورد خوردنی آراعسنریز بودی خورد کردن بیز

ادیک دی در دون کیف دو دون در اداری

مال کشادندهمی د بان سوال کن گرد در آن برست لی کئی گرد در آن برست لی کئی او د کسال موالات شان چی بو د بیالا روی بامعیا می بو د بیالا روی بامعیا می بو د می برگانگی د ورگر دوز بهسیم که برگانگی د ورگر دوز بهسیم

برآ ل خداوند فضل و کمال کر از دوستان و مفالی کن بهم الفت دوستان چون بود کددردوستی با بدارج بود مودت چوشیل با بدیم

اوسارد ادرال هود ادرال و المراد المرا

كولاف مودّ ت المبهم ميروند زاخلاص دبیب نده م میزند بیکے مایہ دارو دگر مایہ اسس کے نتیم یو دو د کرسایرانس کے تنگدست و دگر ما به دار ولی بودازین مردو دبرسیدنار کے کرد مذکور آل ہر دوکس برأ ن حسيم سيحا تفسس عكيم ازسروانشك وراي وين سخن گفت برب ننه برجائ بین كد دغوى ايس د وستى بينيال ت بود مخض بندار ومبين گزاف اود ارخواص مود سند مگر كذوالمساوات بالمدر فدم برزدى انسرالفان اگر مردوکس درطرین و فاق زيار پراگنده احوال ويش نکر دی در بغ اس کمی مال نویش که یا ری بیاری چنا ب در فور د بنزع مودت كي رفورد ر مفش يو دخست و عمراد كه باست فود آسوده و بامراد اگر دومست برنا در د کام ددست نه زبيب كربروي بني ما مردوست اد شاردی در الم می قراط دنیا کی آردانی بيكي ازسلاطبن كشوركشاي ر الما على على الما كال نما م سکندر تعب المعسلم چوبونا ل زیس کر دز بر نگیس سيسم لل مسمد أوروه زرو كمننودال ولابت بشمنبرس نودی فردم سیل ساد ور آمریشی کال مردرا مرغ لنشنى كمن بكرن رهِ مزل مردر و در کر فین

رمسبدائي برنترس بادنناه كفوابيه وبودآن بدابيت بناه لكدز دبر وخسر ونست راي برون از مدفوش بنها دیای بخفتس که برخیز و سویم ببین كرة وردم ابن الك زيركمين يومرف كندررسياش كون بشالسينه بالنح منودنن نموش كرنشخرا مصاروفسن الدو بدد كارستا إن والأثراد دنبكن نبز ديك دانشوران سبابر لكدبر زدن بزخران سکندر که این مرزه کاری نمود ببودا براكثود 18/2 (2) رنشت نی آن جان اوسا د سوى على روكر دوآوار داد بروكر وكرويد تعلق كسننير ج خبل مریدان بدر گاه پیر ببربرا جن اطلس دولن رفست بير بنمش برآل محمج خلن رفت برال فلفنت آدی شکل وردی به قرمو د و انای اندر ترکوی کری آدی را بی فانده ام نه بهرسننسال بی محق دانده ام كرى واسترزب مساأوي كه وارم سسر دكار باآدى كرنبود مرايا سنجا البيجاكار مستشهار انتخواندم مخدور بنهار الم المالية ال من کرداز تو دارد گرند بزن وسشا بردان ي برز

كه اكبيردانش بود خاك او بها ويزخه در الفست راك او گرای بداروغنبرسن مننسمار بنال مباحر صحبت لى غيار نزامیل باوی نیاشددرسن گریزاز حکمی کرمیانش بشت أو بكريزو لبنتراز تندبا و كنديا توجيت انكرربطوووداد جو بهاب ازآنش پردازآی كن د گرىخو د صورت كه ماي ولسيكن بركرواروابوان بدانش بود بركه تسنم زارز زنهندمها طن ء وبواز و به آرایش طا ہری برغرور . نمرحیب بندا زنخل تن بیروری غوروا با المشمرية ومرى تهدر ماری! ی فونی مح طبیعت زندرای غویش روای دهسد نار واکره نی كنالا باجسملة اكردني بكردارنسيكو شودر بنمان مرو گران را برسشتی رای كتبخش دبال بسيرت بما ند کوری برای برست گراز شمع روشش نندی مبنم کور ز دانش برونفی بر دی فرور نار د کرخود برنگر دلینت بای ولی ویگران راشو درسسنمالی كررى دنسسلامام في برور و منسطال زندراه نزد که دور ترى داكر ككنش بفرال بود زرگان بون ان براندان برد 27 Comme 4 5. 10 11 10 11 5

اگراتباآ ل شنسه نیکو بود كه اصل دگرمیشه ما او بود بمج نسم الله كمذا بدادو كف جود خو دېركن پرا د و لوه صاف ننبرس درون دبرول چون درون ورون ورون ورون مراك يثمه ماست داكر تلخ ومثور بطعش بودجينهم بابا لفترور دری عالم واندارین سنر مال بهمانست ظالم زي مردمان كه آگه نگرود زكر دارخولېش اذآل درزيال أورد كازوثي كريش خسيان بنيستردون كندنو لبش رابي وقاروز بول بهبهوده افنا دگیها یُ نولیش شود نازل آمردانهای وش بالن كالمر فوداً ورو مسرى دركوع وتجدآ درد که اگرام اور انبیسار دیجای بدوآل كندائجه نبودكسزاي ولی ساده مردازره سادگی بدونال دېدنن برافستا دگي ليه دا عنون كنديرز باو مرمرد مغزور چول گر دیا د شمار د مرآ ل مر د باطسل خرام كه فو درا سزا دار آل اخرام كردار ندور شيات داروى Cortiolisioni يروك الطاله كراى ترائد نائل در کاه نای تراند

كهروزى بيبيندروزسياه مدارند آسالبشس بكد مي بزنر دیکی مشاه کشوریناه كه سلطان چ بحرى بوديمكين مقيم اندرال لحب معج خبز نباكنندابين زبيم للك اهمان الاتا بس ارعض عاجت نباندليد كركويد كسي مشكل ركشاي بخرط فی مرد باسانند د ببل كه ابركز تعسلق نداردبوي رغبب وصواكس أكسى زاوال مردم زخروز زنك ويد خلف فاردى كرو و فرق وزفل في أي بحاري كردارى صلاحش مجرى بر کا و طرز الله وول برجه دارد نه فع و حرار

نیایدکه نا زند برفرَب سناه نامن نديك سأعتى بنغمي اراكين درگاه باآب وجاه بدانندانه داکنس دوربین كرسبيت شدهو درا با دراك ببر دىم بسم درآن ليرا بهولناك برأ وردن ماجت متست ازآل میشینر باش حاجت وای مراب سبرت اكسان د ذيل كه راندسخن اندرال چېزوننی د د کر آنکمازوی نیرسد کسی گرا دېر د م دېر خو د خمس و فوائی که از طبند شد آدی المال ابدنام آگی ادآن کس کرهالش ندانی کوی بفرمنش در آل کاری کی نگری . کورو به شارل و کیرو است

اديت وم در اكبيا خفاى اسرارار والتنسوم

ته گنب را سمان بریب بود آدی خلفت بیب بین که گنجوراسسرارشاهی بود امین رموز الهی بود

نه بورانسسرارسایی بود می ایمن رمور مهای بود ضبیت است و عابزردناسی وجو دسشس نبرز دیخارو خسی

که برگاه دازی سپار دید ل نیا دوکه پیک نبیده دار و بدل

منه درمبال باکسی رازفریش جمیری درآن راز انباز فویش سخن از لبت نا بگوشی در شود در نشود

برآبرزیک نای چنری نوای جهانی زصوتی بو دېر صدای

زطوفان با دی این صورای بنیدم نستند عالمی از بنای

ادكيب فيهام دغاليا في المان من اداكيهم

فوئ زنبات دازان سر برابل خفیق ما برنراست

كردر نفرسان د بهروسكون ننال د زننگي مال د بول بلك فأعن كرينان داد سرا مدبود سنده ما مراد

كربرروزي وبن داردساس جعناكر برشمت بقياس

اوب فی تج درت گزاری مازم آفای وود

مهمي اگرازيهاست شاه

زتوبركث بيرسبي جمسبل

نايد كربسناه منت بني

ترامنسندازشاه بايرسنسرد

كسے راكدايں حرف آپريكوش

كامش برسب أو دكر خلافت

بودایر تخمیم از انز بارور

یخن گرنیامشد سبور در د ن

که درخدمنش با فنی آب وجاه که با شد سزای جزای جزیل که سررست ننه د انش ازگفت می که نندین بنو دا د خدمیت سبرد نفای مگیسب د د نو بیمی کا ر

نباشدگراقبال مشهرد سنبار نظای گیسر در تو بهجیکا ر ارست و منه در ما نهرانهای اربال با در تر تو برد ادر من گربزین موافق بود سنگو بگفت ارصا د ت بود

سخنگو بگفت ارصا دق بود زند در دلش از سرصدق جش ندار دازچیل کلام گزاف اگرراست ببودندار د اثر بدل در نگیر د بجندیس فسول بدل در نگیر د بجندیس فسول

اگربینی از پا بر افت دهٔ برندان محرست درا فأده بنه گومنس ول را بفریا د او بدا دود منس بابره داد او كه يندن كشايد مداوندگار به بندی که دار د کنش رسنگار در افناده یا شد بدا م جزای كردارزشت فودونا سرائ که دانی از وحدد انشوری چەخوابى بحال كىسى ئى برى باز دعفرمسگرهای ویش گرین یا فتی کن مدارای فولین به د گرمپرمای بجانش دبال نابد برور قرور أبيج مال براز حنس مردی بدو بارمرد اگزنابه آل عدکنند کار مرد كه درسلك مردال بود هردكا بده دل بر یاری آن گونزیار كرمرونها مرسيع وكالعبار جِنال کس بو د دونستی را بکار ارازووشا لياشي ادر وعروات باناك فيعفن فسي مانكر ر احاك درول كرفين ال بند د کو در ج و آزار دوست كندبركما فشاكامراردوسس كر تدرست شرادبانها كاراز كرمنين فسرب فافتا كاداز كرازيطالت بشمال شوى بباطل نا برکه شاه ای شوی رآن تندرموار تازال سانن بدورون وافيال نازال مباش

ار کاریای اردال ا دبدنخل این باغ یار بکوی بو دخان وخان رضاجی تو رکشت نکوی بدی ندروید در آب و در آنش نگهلارتست از ومصلحت جوی در کازویش که خالی بو دنفس او از بهدای

محرعا ببشه ندار د تنسلکس

ادس گردی زکار نکوی بشیان نگردی زکار نکوی زکردار و بنجب ار نیکوی تو کسی جای گل خار مرگز بخید اگر بانکوئی سسر و کارنست خیانت نورز دیگفتار خویش ضمیر نیرسش بو دنگست دای

منطا أفكني بالمستندرة سيان ومن

ادى دوناى دانق طاب سىدى دارى دانس

بیرسبداز آن بیروالاسب برادل به بندند با مال وزر بفرما جه ستری بود اندرشن که با شد برو و رمینا نصواب بی د بگران مال وزرد اشن کردیز د زبیما بگی آبر دی نبز د کسان ماجین خو د برو میکی مرد دانای دانش طاب که مرد م به بیرانهٔ سربیشتر بود بیشتر حرص مال و زرش کلم از سرعلم دادش جواب گزین کارگم زمن برداشن نه در رای صاحب نمایز کوی به بیرانه سالی غی نان فورد ادستى وسوم دراكيكسال ازداش دل فیلسو **فان** بگرود ملول به بهبوده گفتا به مرد فضو ل سمنا بند وعفد م ی مستزک بفر ما بدآن فبلسوف بررگ که ورز پرن حرفه و دشته کا ر کند مردبها بیررا ما بیر و ار دري ديزايا بداد دو در كرروزى ازآ ب لازم آرگزيه بكني سهاوري الدر يستميمولها ز جاه فلاكت ناير برو ل ممالی ممردی اگراکشا سید ندأ لفركه روزي شوى تامياب تراجول غاند بمردم شباز كداز أبنج ونشدى سرفرانه بمغطي أوسسرم وواور يذكرنو براسيا دروو ا ور ند دعابينا برحاق مقبول سيدت بدست أواى دوست الروك مُكَّرِدِ الهياركسسيها كمها لاين روي جِهِ شُوا ہی کریا ہی نجان آبروی

ا و المراق المر

کز وبگزری گرم ماکر ده جای مندول دری ایرمانی سرای ککے گراپ فررومفدار بود رداکشس برو در کرد اند دا د نتنكوازمن ابن تحست فرما وكير ترا باک بزدال کرامت شود نديره سنتصحراز نوروي ص بدی رانس و نیکوی میش کن "زا ہم بدل بایرش داد جائے يسند بار ۵ حي ليسسند آ برين ر فرز دیدانش رفم خامسیم تهييرهانا بالبشورسس ر فر کروالی کستندم و لیڈید برآ مر دو شاخ دگرگون نثر خردازی مردونای نهاد

دگردا براست الناسرار ای نیم کرد

ارسطوكه واناى مسسسرا ربدد براسكندرا ندرز فمسسرزانددا بگفتش که ای خسروج مهربه كه د لخواه نوده جهال هرطي بو د بفخ طفريات في اعتصاص توتم عقورا سبرت غونسكن ج ال وصف دوست دارد صدا رمنابيت رضاى خدا بايدس ارسطو کی کو هرویل مامست وسنا دنرو كالكراث درال نامور نامها وسسنا دبسر كمانة المال المانع والماني ه و برگشنس مه اختلاف مواد بی را به احسب ارتعیب کر و

تشريف المجانق بفرمال ديد برست تولفددل وچال ديد كه جهل آيداورا دليل سبيل ولیکن فرو ما به مرد رزیل مکندا مردنهی نراانقیب د بخوت نواى ت و فرخ نهاد بلطف وعطا زيرفرمال كمن بدال طبظرما بدكه احمال كن كراز لطش وسطوت كني زرست د گرطیفه را با پدست کر دلبست عنال ازره دبن و دانش نناب اُر بحر می را نما ئی غنا ب ولی خنوراره نباشد در ان سياست بودلازم سرورال بدان آلدوی ریاست مرز عمادشدست وبمقا وسناكرز بنال ممنباش خلير وصبور كركارست نهرر وبضعف فنور طياع نخسنين بوداز لمسباع دوم سیرسنا کو دکان رضاع نانى بدرنگان زينهار مكن سيرث كو دكاب اغتيار

دیم شنوای سرای داو در

که بره انش نویش ناران بر م

ج بني كنول صورت مال عبن

در ال دم كرماند و و دم الله

کی گذشتا در آگرای اونتا د

ينا و در دار بالصادا ي

کم اول و است سوم بخفت آن خدا دند فکر و نظر دربی عرصداز بتینا زان بد م فرونسند با بم پر و بال خوبین برانم که دانا نبو دم به بیرج دیود بهان بی وجود رین مبا د دیود بهان بی وجود رین مبا د

ارسطوكماوسناد شهرا ده يو د لسی درس دانش برو داده بو د ز دانش بهادان يوناك زاد بی محلس خاص زمنیب دا د درآزمایش برو با زگرد سوالا ت ازوكر دن آغاز كرد از وبرسوالی که کرداو سنا د سكندره المستديره دا د كندرزا سنناه جزى دبر ولى بريخ وزيراني اعام المجمن درشكفت اوفناد ر عور منس از جنال اوستا د كالبوندوانسورورا مي زن بكفنت دفعارا كالمحن أبوده استفاللا شامان مكمستا بهنبزاده الباسم نيروعاب كررها ي سي المست تمود ز آیران این وانش یو د

ر و دانش وواد گذاکنندات

كابى وربروى روادانت

بدوگفت که ای قال مکنه دا ل گروی از آل محبع محسب ر د آل گرالهی خبشس مارا بر ۴ ں بدانم چه دیدی مصالح درآب که ننهزا د ه را خاطب گرزردهٔ مگرراه سیسلداد کسسیرده ارسطوكه اي حرفت داگوش كرد بباسخ بفرمو درسرز انه مرد کیشهزاده اسکندر دی شکوه که پاینده بادابر نیتی جو کوه بودکو د کی از نتیا ربز رگ پدر بربر رسنسهر یا رز رگ غم وغصه را در دلش راه نببت ز درد دل فونش اگاه نبست تفیری برا مدرا ب وگلش درنبي دم كه شازسنه از من نش جنباكهم مبروطتهم بمبرا دوهور جوانجام كارمننس بدبرم تغور كرون ياى تغنت نابى بند يسرناخ صاحب كلابي نهد جوابس زمردر کام جائن بود رعبب المهمسد المانس لو د دلش ۾ ل زرستم شو د در د مند رعبت زدستن با بدكرند كه برگاه بر بندگان خسداي بفروشسا وردروي راي مراین نگنکای بیسا د آورد زېږراُ د روي سوي د اد آورد مكنساس ازداش أموفش جراع برابين برا فروضن نه ننیزا دگال کردروزی سوال كه داندزمفد ارفضا فركمال المردد مر كالماشا ومسائل ز بان اما به وارخمسرو

كربسير د تنج نها ني بخاك زندكومس ولن بنام شما برسررني سد حسرواني كلاه كندنا جدر فارنسيت بن بخفت انجدد السيف تاوهوا فلين راست درابر بدست عاسد دولسارهم سرد of wind war play بسائدته باريا گروش الله ما ی رسندخروی مر شمسرنفس عودوا فمست اگر نوجوال بود اگر کو دکی عباركما لاست نالى بركرف بخردى بداناى بسسمرود جراب سوال ارسطو بداد که نبود مراور پر اخست بار جِكُلُ خِ بِدا فروخيت أ موز كار سرورول وراحت عان من رسيدي زاوملع أدورتنام

بفر د کز لطف برد و ان یاک اگرمیسرخ گردد بکام سنما بودازميال مننها بركدشاه ج بيش أيداك روز دولت بن تشرادكان برك ورواسم كى كفىدىدا دولىن كرابد برست مدارر باست براور گاسانو دگرترا جا دہم زخفّت گرودر باگردنم د گرفت کنست و گررد فوی فتر الساء الم المراقة غرعن بعيال رساد دبركي عكم اذي سرانوال برافت سكاندركه باراي ونزبيراهيد يدس حرف بخبده لب يركنا د نورى براسم درى دورگار crolains sisting. مرا مرسف تشمير كي مرام زرا بخنت فروز در با فست نشینی براور نگ فر ما ندهی وربي بهائه يسخن سفنه لود

شو د وار دایس سرای دو در که مانم عیمان عیما ب سرای م بهدول بدان وتنازوبرآل که ما نم دِ وروزی دربن آبگل چومهمان بهمال مسسرانو انده اند

بدار ازطارها دست عواري

علاج بدن رنج فتمست ومها بو د غرغره مصلح آل فسا د علامنس اصلح المبغود برتى بايكنس كردد في على طرق مداداتس بالنشيد دلىكن ۾ 1 مروز دريا قسننه كه برمسه رزني چترشا ئنشي بيا يال جنا ل من دكرا وكفنه لاد

کسی گرمجی نصا و فت در بدانددری دارنا دبریای نداندكه ببوسست مائم درآل يد اندبو د مركرا جسنه د ل زبېرانامىت مرادداندە دىد درای انمن ساغری گرد مند بخرا نیم درساغرت در دمهنار وگر گرزرا نندازان بگزری

> دكوكو يدآن فالكاندرس اگردرسری فاسد آید مواد فيا دى كه درمىده كبر دوجود اگر در فی معسده ا منافل المولدا عادية أبريد

که باعث بودلانوی داستا جیز کدازردی کمن نبانده واب بجرزمن واحق ای دیده ور کربرمسیم انسال رساندگر: ند میم ۵۰ سیکم ارد اگری سوم

بساكر عكمان عالى وفتار

بازوال سبطال سوواجناتی نهالبست از گرست بارور

المری کردنا مرا داد المریک کردنا درا داد کردیاری ناشی ای بسر

4.01

كنادل بوذ فدرمسها ركوي سخن زائداز فدرجاجت مكوي كه درصيح كا ذب نه بيني فروغ سخن رامیالا بحرفت در وغ بدفع مرض چول د وا دانستند ولی در ضرور سننا رواد اشتناند بحسكم ضرورت خور د لاعلج دوائيك شخص فبسم المزاج إنفانون أحكميت نما شدروا بونست صحت غورول أل دوا سرمليسوفان والاستشكوه بفرىو دريتون دانشس بروه رود کمک ومال از گف اُمتیا کسی داکدازگردسش روزگار که با شدید بیرای نفش زوال نداندازان فردآن مك برمسسم المشيقة برومستنهار بالدكيدان كالمراب کس دیگری رامسیار د مرست بین از میدروزی کددارد مرت چوننا دروداز بری دربری نگروزوسینا کی و گرست فدا وندعلم وعلى تطلموسك له در ملک دانن فردکوفت کا تر شور کمالات روش درول كُمْغَيْاكِ دِالنَّسُورِ ذِو فَمْثِو لِي غربى سنداز الماغم سبداني ميان عزيبة ال الأرونس کر اندرول کی او د بهالكروالنش ورتئ بود

ن دل نداد د از ایج پند چهنز فرسنس در مریفن نزند و به ای داری از وال و ارد و این موم و بدآن د نش آموز کار شخنای و ن لولوی شایدا

سخهای چی اولوی سنا بواد بهاناز ندجیز بنو د بر و ل بهنگام بجازی جرخ د و ل عنان سکیب از کعناخودد به کرنجیب مند از مال کرده بهی کربیب بزار با شدایی ربزنان بود سیا داست بدر وزگاران بود کرطومار دولرین کست بدر و درط ایمی گویدآن دانش آ موزگار کدالک و الک دازیان و زبون کرانسال زواش کجا برجب د و مربزداز دست نقد بهی سوم مینند دانمی بازنال پیمارم کرامساک بارال بود بود نخیسسی کزنت نرسیای بود نخیسسی کزنت نرسیای *ق داوری را نبیسار دیجا*ی عقوبات مجرم بهایاں برد بهال رياست ذريخ انگذال بالمنسند در المسنها مع وج كداين جزيارانباست ديفائ كه چول با و يكيا مگير دنسندار كةأ نزانبا سنشد فبإم دوام جهارم ويو دستمكار با كذفرب سلاطين كندافننيار ادب رابرحال داری کاه ادب رادرس ره کنی رسمون ا سبر د دو دا مرص و موای بفرسنكها ازره عفتل دو بكارآ مذود نبساره بكار كەننا پەزىببوش ، بەپھوشىي نیاری از آن سفله دوری مجو

بردیمنش اینکه فرمانه و ای ره جوروبهدا درا بمسيرد بو دمشتین کثرت دسمنال ازیربس فمرصاحیا ں خر وج بفرما ندآل مرست درسمائے عی سیایترابر نا یا مدار روم الفن وانخسادعوام سوم البيشلاف رياكاريا مذلابن برانشور بخسن بركار اكرباريابي درآن باركاه من باز انداز هٔ خود برول يربيني الرطبع فرمال زواي أنهذب اخلاق افاوه عدر كنودكار ناكاره دار د بكار در المسلام او تانوان كوش گرافعل اعال آل زشت نوی

علاق لولا دارج نیابی اگرشاه رانیک وی زخلق بدآری خبلق نکوی برنهذبيب اخلاق فرمال روائ بکوسنند فرما ن برنیاب رای اگربیند و اندرز داری بکار ببردانش ونجنه کا ری بکار مبا د اکه گرد د بجانت و مال کنودرای از بیندگیر دیلال كمف دارسررسنة عقل موش دلی تا توال در نظسا بر بکوش نند کارنیک و بر و بگر ال بكوشى بنرسبت سيرورال نبا شدکه بیبی ازاں گفنگوی بدو با زگر د د گه نبود نکوی چوآنش که افتد بخاروشے برای توبا شدخطر با بسے كارون وف الدنية اردات 1/5/19/2 که دانش بری برورش فاکوی مهين فليون زان باسلوس بسي سود درحرف الفند كفت وزخند لولوى ناسفنز سفن كەملاچ كىشتى خودرا در آپ زائد برتذبا دى تناب بیای براندنینه چول بیروال فردمندفودرا نسازد روان زكوتا ہى عقل ت دا س مشو بخ انس رفتن كنني ندره که انگه نیز دیک دانشورا ل فرول باشداندنشدغن أن

إدبي ه و ياف افران المراارا فضاف كمال او ويحراموراز دانس سوم

كهاراننگفت آبداز سروران خرند کمنشس ربساری مال وزر بصدحان ہوا رز گرانش خرند ېزمندمردي ادسياداده بلی را بگا ن سبسه بر وننگرند بهانا بو وحسرتی بس بزرگ بروزی بینیان آردبی در كفرنعمت كنا بداز و كشيك نهيني ازو باكسي كه دار نرحېنسم ول غويښار مرادی نیاست د گرابیگاه بو د نوکرنیا ب درجها ب جاربوک كه الد كذات من ازيل ودال بماند مجسا و پر ذکر تمبول ز اصلاح نفتر بوں سرفوری

مُلفنتُ أَن خديوخر دير ور ال غلای که دار د حب ال و بهز ببنديده اسى اگر سنگرند بابندار آدی زادهٔ باندك بهايش ندارزان خرند بنز دیک دانشوران سنزگ كانكرت بذل كس ناكسي کربوی مرون سیا پر از و جنال کس بود بدنرین ناکسی بر بو سندان دانای دانا ز قرب ملوك وزرو مال وجاه گرآنگه از کار یا ی نکوی بكيني منساندك حاوران مجما ومربودك تدارد ببل کا ہمبین نفس اگر بی برسی

دېدنظرو آراني نفس خو کښښ كه دار ومنسناسا في نفس وين كه بالطبيع دار دمودست بدد كدانسال زفرنسرط محبث بدو گمانش برداز محبت برد صفات مبلی که نبرودر و كز وجز نكوني نيسر روجود نه سند اله وحمد به بهودوس ان بنجی او دگر نوان فهم کرد که نا مرد خودرانگیبسبر دیمر د زندکوس رسوانی تولینگتن كەنازدىردا ئا ئۇدېئىن كه بر دانش ولبنس بازاں پود برنجرد ال تحت نا دال بود به مفسدك بالطبع دارد فسأ و میا بیزای مرد نیکو نها وبود كه از اخت لل طريد بداسير نساند بتوازنكون از ہر بطن صالح کہ افت نمر كندفا سدة زاجب كمنظ درآيد باصسال آردفناد اگر ار در بطن فاسسمواد بهروفنن وبرحالت اذآبي بصلح بداندنن تن در دبی زېر دست بانني د گرزېر دست کمن کونذاز دامن صلح دست الرناتوان وكرياتوان چ^{صل}ح از توج بدیکن ماتوان تورور واستنال فلسو فسنده سخس كوى شخيده اسفيلسوف كمه ايس مرد دكن كاس وناسزاي بگر دند ما نای فرآ مسلسای كروائع نهاشه المائد المائد المائد ي تام د چه ام د چر دور د جنن

که ادراک ادرادران را فرسبت دگر زا به سے ایلی بخیب که برعسلم تو فایق آید مسل زبند طبیعت بهی با بر ول که من در شگفت مراز بر فاجل زیر کبر دار در بان و تلل بوفت عوض علل ای غریر که برسب د ذکر دار عرد م خدای به بنیم بال کت مست تا بد جرا فودار نفع گردیدن آگاه نبیت یکی عالم بی عمل اسے نبیس بجال کو مستسن تا بر فزایدگل چوکر دارت از دانش آید فزوں دگر گوید آل کا مل بختدرای که بر میز دانساں بخوف علل ز ماکول ومشروب وآگونه چیز نیس آ مکس که تزمید درور جزای ز کر دارید ژرخ سنت اید چرا

وي وريد المان ما وري مماك نيد حيات

الروانسي

که مهدا مان بودآن مرزوبوم پدید آمدو کر دمحسننسر بهای منسایش عملاست عدم ساختی جمی بها ره چوشدزار بارسای نمود ندا د عجز خود اعززاف بس از نوش بسیار و فکروراز به عب برسکن در در افلیم روم یمی حانور سبب کری جا مگزای بهرکس که جشم خو د اند اختی بی در فع آل مو ذی حانگزای حکیمان بالاخسسر دنی خلاف بفرجام رسطالس

برفع جنين آفت نو نمو د برآ بننه سازال اننارت منود كه آئين ساختن البخال كه مردى نشبندىس نښتان بس أببنهُ راببن گردون لیست بس آبینهٔ خود ارسطولننست روان کر د گر دون گر دنده پائ بسوى كه آل جا نور داننسن جاي دوبردنز دباب كردون رسيد چآل جانوربوی انسان شنید نگاس برآئينهون وفاد دروعکس خود دبیره بررو فاد بجبرت فرودفت كشورخراي چ لښښداي يوالعميا جاي ارسطو كرنجى بيار بود در تنج دانسن بروباز بود ازال کنج دانش دری برکشاد مرآن در بروی سکندرکشا كال جانور بعرجيدي سن وع د ی گرفت اند مخارز سی عفن جين شو دربر خاك آن نجار برآردجنس ببكري زبردار که هرجانور راکنبیند ز دور بسبندمرآ ل جا نزر روی گور سې يا ره دردل برا څخن بها یاں جیناں طرح نوٹیسنے كه درا كينه عكس حود دبر و مرد بدنگونه که د م بد د د ست حسد كالمليان بى زينوار كرازجان حاسدبرار ددمار حسد بيننكس بمجنس جال كند كه درآنش غويش غودراند ند ادني والتاعمل المادولات والتاركان دولات دار كارتكمي افا وسياما لسيط يرسيدك اى فالل كمن باب

كم غفارن كند كار در سروران كرسرا مجفلت است ابن حسبيز كه آلا دُولِ شيرمرد ال مدرد تمنای ناکه د نیرساکند نهارينيه دركوش شنوا ي خين لبى فننه ارومنسا بدارد که زن باستدازبد نرمی شمنان تبغل ويرانس بركرصفات بعقل مكسماراه بإمد فنور رسوم ساست سکیسو نها د كرفيز دار و لغرين فاص وعاً بمطله سافو دنفس طالسانود بودر اندن نهورت نفس و له كالمنشندلة اب بدور وكار كه ارند در گومننس فریا دخلن عبر بارگرا بیست برگروشنی ذكارجمال بجبسد اوفتد يرابرز بهادى دسنر ما برال النائدة والخبرة

چیمانت رخفتق د انشورا ن بكفت أل خدا وندعلم ونمبز تخنبن بو د شهو ت سخ وزر د کسی را که شهویت برل جا کند. كندفاك درمينهم بينائ وين خلل بای سبارز ربداز و در صحیت دا می بازنا ل دنال راخدا كفنداز نافعات هِ ما شرا زر ما ی محبت حرور سی مک آبا دیریا د د ا د د کر د شمن عفل مستسرسی مدا طبيعين و برنفس غالب شو د زمطلوب مایش که بایشد زبول وجودمسلاطين كنني مرار بو د بهرا سالبشن و دا د خان نگبانی خلن و به ورد کنش بهما نبال كه شوريده سراو فنذ رى فىنداد غياسى سعرورال در وفي إيزرم دس

كه ملاشس از فكرنتوال منو د براز ماروکز دم کمی تبسیر دجاد لبي فاسدارليب آلدد بكار كم أفت ردراندليت الحيم مال بدافسون وافساله اردبه مبند بنگ افگئرنسسند ننگ مام ندانم لفرداج كوبدجواب ندارد برنك وبركسترع عور بودنالسند بره تروس مال رسدموسم دی مگر ار او شخرولوا ونتاج ونكاه المرويك مكرت إلى يد أورد زوانش نیا بربدوار تکا ب يى صروال بدنرا مدمدام مادا در فع مال مر بكدم زدن كار ماك سياه ساط جا ل داوری طی کت نسی نیک و بد دار داندرنظ كرا لك عفارة مرووسي افده

دگرصورنی جنگسیسر و وجود کی حرص باست دبلای سیاه بورېزن كەنس حبيل دار دېلا ببندليف رازسطوت ذوالجلال بی صیدمطاب کشا بدکست : نداردنمبي طال از حرام گرا مروز دردل ندا روحها ب ال بردوست ور زعبب شهال درتما محصال بخذلان وكبث كندكارا و نه ملک ورغبت نرکنج وکسیاه سومرآ تكرعفلت بديد اورد بودك في واجلا مناب باست از کا بن بی فاص عام كغفان بودبارال بجب بهم برنز ند عفاست با درناه چىلىال كىف ساغ مى كند أنادي إمراداد شهر كه دولري زدولت دري خن فن

که بودسش محا با برمبین و کمی سكندنتغزر مأث مجم كه آيد براساى دولت درست زرای ارسطویمی رای حببت بدوگفت كداي خسرونا مور عكيم مكوراي نبيسكو مسير يبنديدهُ درگه ذو الجسلال وعفواست فاضله زبن صال بو دا زخلسا لا طورعطسا لودا جرعفو از و فوع نُط عطاى نررگ است عفو كناه بجبت مبیرت کن گزنگاه که زو بر نو عفر با بد ظهو ر بأكيب نه ماند دع د و قصور بند بارمنت بدومنس كريم ازیں روسماناکہ جرم جریم کریم از کرم دِ راز ای جُرای 'نوعفو خطاخهای از کردگار گنرگارران کرآر د بجای خطای غداست د گاں درگزار

براز بفت تعبب ترضروي

نباید که خالی بود بسیرگاه بدين و دبا نمت بعالم مثل بباً طن بد ا نشال که ظا بربود بو د نرم گفتا رو با کبر ه خدی 🔻 که با نندرا فا دان صحبت بسی كەسلطان زېږنن شودېږه مند نه در حبت و محلس و بارگاه گهی خرشتن را ند ار دمعات بو د يا كدا مان ويرسب زكار نهال بدابت بسار أدرد كشيطا ل نخوت بودر منمول كربركز مربيددرال بندسود نباید منودن نباس وگا س بحث ر در المي تخلق مكوى زنسین و بلندوزسرد وزگرم به بالاجرب وجه كروج بر بعلم وعلی منتهر کاروز کار که آن ما در ایست از عار درای بها ن مرض آن کا راکن

انين فناكس عبن بادسناه فقسیدے کہ عالم بو دیاعل یا حکام دیں نیاب ما ہر بود و گرناصح مشفق در است گوی بو د ناکس از فیض صحبت کسی رعابيت كزر وفت الفاي بنر نحادت د پر بند و اندرزت ه ز الهاري واصح سيتصاف ریا و طسیع را ندار و بکار عِ ابن كس نصبحت بكار آورد و نسکین درین روز کارز بون نصبحت للخي سلسا بد مود مگرایس زمان راید پیشین زمان كه بیشین ملوک از لب پندگوی نسيد ندشا بالسي عن نرم ار ال حكم را مدند برخشاك نر طبیی نکوکار بریمبرگار شفاداده ماستدرششودای بفانون طي مداواكست

بهار د ماصلاح سفم مزاج ریانش کلید و دلش مفت گنج منجسم بورصاحب دسركاه وكسنس كا وكبنج رمور تخوم كند ما كمال تغمن بريكا ه نبوی ساِ س^ه وردروی شا^ه بدر کا و ف خسرو ف شاس بو د دولتش را فيا مَم د بفا يُ سبلطال دېراز تنطر يا خبر سرعجزنالي گذار دبخا گسب كانبندرنخ وبلاواله ر اعیان ذینان با آئے جاہ مسلم بودنز دصاحب خر زندل اطوار ملك ومل كه جام جمنس باننداندرنظ زروی خطا وزرای صل الماران والاروز معاه اگر در د ماخست سا بالل بحسكم فروكا رفسسر ما بود

تفين ريب س ما ه علاج نديي سخن به وري مکت ريخ د گرلایق صحبت با دست ه برستش کلید کنوز نخو م كه ركوكب طالع بادمشاه ج مير علامات اقبال وماه سرمور دیجا ننبرط نسکر و سیاس بجلدوی شکروسیاس خدای و ببندا مارات و من وخطر كم فسر و برركا ه زدان ك برقوات وجرات فرمال دير وكرة نكريا مند برركاه شاه که در علم ما ایری و فن کسیر زنعب اوضاع دبن ول بو د مرد نابرنمخ دال باخسيسه بسى انفراص وسى نقلاب علامات اسباب افبال وجاد بها دش بو د با وعوه وعلل سورخ اگر مرد دانا بود

اعم اسماب راسدان وبده و كه با بان آل كاربات ديني كهرانين بود حمله رو در فلاح برسال والم شفية فور فخالف زرابش بودنارواي كر وحلب نفع السن وسلب خرا مجسور باست كنقسل دوح نیا بدیدست اندرین روز گار كزين فل لسيا رهيسدمر دلسس ازمعانی گهردیز کج دبد دا دلطف می گنتری کمال دگر ماید از محسستان بسنديده فالرسنديا كن و ننگفد طبع كشور سياه سن را دبریا پرانساس معنى بود سننا دد السورى كم عا و سند كا مد مر ومسموروري ننظى كرسلطا كمنسدا فنياله فكرغود اصماح فالمرث

وآرد علامات دا در نظر كند عكم از دانسنس دور بين بشخصي حبيس سناه جريد صلاح بميابدكه دركليات امور درآ ببن دانش بفرمانروای دهسير مينش از وزايد تمر بود محنس كمساى فوح أكراسخيسنبن مردكامل عبار كما سماسمير آ ورد در نظر دكرست عرما برنكست كندكرم باندار دانشوري المرما المراعبات زبرونه استنساركوسرناد رسا ندسی الا بدل سناه . باد ما سیا شورید ماص تصورست کیا طب او د دیگر کی Gris Line of showing بنو آردآل وصف مامردکا with the state of the state of

بيار دېەنظىگېسىر مارلىمونىش دبریت از نفع ببن ب برازمحنات وبرى أرعبوب اشارات نمغزه نكات شرعب مهای کست فضایل کت ننظب آورداز بي اشتهار بمدسيرست راست باندوری دار تا دیر گاه بماندېدال نام نکښې بدېر كزاً بينه ول برد زيج رنج بربنيكا مرضاص ولوضع درست ولى ازادب مكزرد أبيحكاه بمساند پد وراز ره مگروز دم

كه نوكرمنس عايد در اشعار غونش ولیکن سنندگار دیگرکت غوليات مغدف اشعارع زبركون نهب باى لطيف بانبذب اظاق ائل كت عنفات بربار فصابدكه درمدح انشاكت بدان محرب ام نکوی شاه وسلطا كن داذ فناجام رمر ندنمى نكوطبنت بدله سسلخ كندنقل ركيس بالفاظحيت كايربنديده طي ناه زنماى وغزهاستنانفو

ناج مکومت مندی مرفرانه که بودی زدانش در وامنیا ز دگر آنکه محسکوم حکیم میم

که نا بدیر د بر نو صحبت شو د ناکس از فیض صحبت کسی كذكسب وانش ززبيش که دیدندنا نیرصحب اگر کارر و ان مرد دانشوری بفوی شو د حاکم وسروری بدا دسش كندخلق رايا وري . حسا آور و خدست داوری نه لغزاند ازمنج عدل يائ رضا منداز وبنده وبمفداى بفرمود ففمان به نابال را د گرای گهسد بدر والانزاد دل از غمبه وعسب ببرد زمنن بها بربعيرو بيني سيا فنني تدابر د ہرخسل مبروسکوں بحنيث زبول كرون فنس دول نبایدگر آ نراکن از نکاب لاو مرحم شا السنائد اغنا مس کنی یی ریا نه بد رااخستنمار یمانا دری دارنایا سبدار بود پر نوجسسل انکردنسوارنر مصبب فالود ببن نوفوا رتر وكر از تعسم جمان دكر تا سال برنائع محبوب أ نوبرآ زمندا بشفاعت كني برزن مفدر فاعسناكي دگرشیم ولینیمن بدوران مېندا زېرروز ي د مگړ ۱ س نه دام ره نفش در دره وی الاست بان بخ ی مکوی چ فوائى روى درسراى سرو الشيكادان فايا فالشسسم ول که به ثو نگر د د گران بارال برائد كسارهما ده تدلسار آل

برآنی گراز ننجی نیس د دل سراز کا م از دربرآری بول كهكويد نهام نوطب ل صنوع نهی دارطبل سننکم ر انجوع به بپردازی از منشر میر درکنی که روزی دلت شنه گرد دلی در شنی مکن در سخل باکسی مده از کف فونش دا ما ن فکر بمسانی سراندر گرسیان فکر تفكر درآ لاسئ بر وردگار كندبرتوراز بنسان أسكار نبا بدجنس مرز ۱۵زموشمند اگر ماعث خنده نبود محنت و لکين جه بيني که با شد صرور ر جنبی زیای خودای باشعور ا با نست شوار ز با نست رسد الم نن جرا فن الجانث رسد كدمث بديفر دانبا رى بجار بغردا بيندازام وزه كار الساطعنه بردى نيا بدكشود زهرس که آیدخطا در وجرد بعرت نظركن بسهويدر کہ عودمطابین سنی اسے بسر كه حفظ أو دراوح مسطور نبست گراته برخطا انه نویم دورنسیت کرگر داندهم اوران چندین ب کرمنفصرید دخو و در نظر دامشنسنم بغرمو ولقمان عكمت أسها اذال المم لا بر و برواست

که بر چارصدالف اندرشهار بلک گرددآن هرکسی بادداشت فرامش کمن نا دم مرک بس بو د نا نوان با نوانا کسے که روزنهی مرسم آن رئین را بر دیگر و نبکی تولینش نیز

رث اردانس جمارم کرای ضروبات و د وجلال

گدای صروبات کو د و مال ک بناکای و کا مرانی و گریش که نبود بباب حالت و یک فرار کدامرے عجب نزمی با شدادی کر جمعی ز دنیای دوں بگزرد کر جمعی ز دنیای دوں بگزار بر بندندر خن سفرار جهاں ز مرگ بگی ہم ندار د ببیا و کر ما و بد ماند بھانی سرای ازان نامه بانکست، بای بکا دو باست دازان فابل یا دوانت یکم گرنکونی کست با نوکس دوم آنکه گر بدگنی با کسے زفاط مده آل بدخوبین را دو با بدفراموش کردای عزیز

یکی از کیو مرت کر دایس سوال دربی مدت زندگان فویش چو انجو به دیدی از بی روزگار جوابش بگفتا برای رزیب که بر روزانسان بمی سنسکرد بر میند زبرگانه و آسننای چه خرد و کلان و کهان و مهان ولی آدمی زاد فاکی نها د

مكر خونين رادارداز صعف راي

بيفزايب إيه موش والمناك طبعانه اندر زوانش فسسراي نباید که برخونش نا زان شوی نباشی دی فایغ از بیم و باک نبامشنداد دل زانبك فواه یی صید مقصور خود دانه ها مزلج خسيدا ونداج وسرمير بتقعير فدمت مقعركتند زنوت که راطبی بر هم زنند گر ندی رسساندر جان نو كي سياغم وغصم ما وسن النوى محکی خر د کارفسنسر با شوی بها بارکوبنسم تو ما در بزیر برای بنش بمسانی مکور که داری معند دولت درخونش بازوره کامرانی ببوی كه مركز نساز دېم بيش ونوش

أدوم المرديث ز گفنار بورسیا مک مهننگ که فرمودان خسره نیک دای اگرموردلطف سلطال شوى خصوص اندرال حالت خطر ال كهاعبإن وخاصان نزد يأشأه فثاندور دام النايذها برافسون وأفسانه دلبسيدر زنوبرغنسار وكمدركسنند چاز برسگالی تو دم زنند د م فرصت آن بدسگالان آو بهم ارجاق بم ال وبم آبر وي دگرا تکرمیندانکه بالار دی که بهنگام بالاروی ناگزیر وكرنه فسنسروا وفتني بالضرا فرامش مكن حال بيشين نويش بنباب وبرثو دنجسلن نكوئ منا زى برأ ميزش كينه كوش

ادرم دروال والم وسراروات بگفت این طا بربفرز ندویش می که بودی فقل از پدروست بین بودتا کی بائد ار ای بوا ن ندانم كه دولت دربي خاندال مراس کاخ دولت نیفتدزیای بيسرُفنت أوش عدل في اي عدالت جراغي له دارطاب در ابوان دولت ج جا ني مجسيم جراعتش دهدنا منيا ي فياي ت بسنان دولت بانسای أسفت ديكان المنبرد جراغ بدد بروسس السرورزددع

منوجرونا وفربدول شيار بلب داورون وابرنار بوداً نکه رخسلن دار د نظر بدان را بگرون کمت دبراس ورز و كميش ما مرسفه بوددور كتايد برست أنواز حبتى ي الموارة الى درواب، ان بو درانشش دام نز دیک دور که بر بادشا با ن بود ای عزیز

نخواسند فرماند بال زيمار

كاربادنا بالبيتدبرهنر بكويال ازودر متفام سإس لعنفو قصوراك كردار دقعور ينيدن وبمفرقه بيزى مجى نوالش بكيال بغيب وهنو فوق رعمونا او و تبدر تبر كالمكرزوسية مال فراد و بینی شو د سو دان ایم کی وبالش بو د بیشتر بیشیر ایم کی شو د سو دان ایم کی وبالش بو د بیشتر بیشیک اگر خشک سالی بو دلا علاج بیا دیر نبویت بگیرند باج نیا دنداگر اندر ان سال و ماه دساندن بال دبوان بشاه بری سنا نند از باج نویش که نندی انشا بد بخناج نویش بری سنا ننداز باج نویش

برش اوروشم ول ركشاي بر منو جرروش وال بود وصمت عفو ارعقو بمن أرباد تدارك برأسال نواند تود كربر عظهاى جعناى رود گر از دراسکال بول بودین ان کارو انجار او الم المرادة الكاريا ن جارات ای کی ریزرز يريخ عراموها ولردها كول شود ندانم دران دم دیفرای نمود

ك نتوال سركندية بيوندكرد

زبندفرىدول وخنده دائي كه فرمود آل خمسه و خسروال منتها ل را باید کداندرنها د تبغو مش گرام بدخطا در وجود اگر در عفوین خطای رو د ندار د علاجن کسی دو غول دگرآنکه با داستس کر داراد يوفن عضب الريش عنا بكاه عقومت كرازتني نبز رز ال بين كنشنم اله توسرول و يوجا ل دادل اذ لو المرووجود چسنجبده گفت آن شن رخ مرد

ادبيم المانقال القال الذراتي

کهای دانش آمور بیروجوال كزوملك و دولت يذير دملل لود كنت ودولت نراسا ركار مكرانش خرمن دولت است كه بوست بروحال ملك ساه كه جربيند بالازى بأكسال که برسوکشا بد در فنسند یا كراساسال بالدن سرح داد بدوعش بنمو مرتفضيل دار وواسده ماستدرادنا بهمال جامهٔ سوگ دربرکن د برا نشراف واعبال رماند كرند زكوري نه وسمن نناسد تردوس يخوناب ول ويد ه برخول كنند سالدبرگاه پاک ای بجوبیشد فرمانروای دگر روداندوبارى بركر دبار

زمو بدبيرسببد نوشيروال چراستدراساتفل ول بفرمود موبدكهاى سنتهرمايد سرجيز سنناكال وتمرق لنكت ی بخیر بودن بادناه در ترسی کردن اکا ب سوم طل یاست ر مونشد با بفرمو داور اخسيداو ندداد المين مويروالنش أموزكار كريركوندا خسار مكساوسياه زمري دس فننه م مسكند فرو ما بر بر با نیکا ه باشد کشدازش آدی زا داوست بزرگان ول ارتشه درگون كنيز رعبراد شاه زسلطال چینیندرای دگر و اوازه عملیت سینی

فنوددست شايل كلكش دراز کند برکسی تبین دندان آنه که د ارد سبک ما بیظلمی روای میا د اببت پی مرد فرمانروای كه سلطال برأ ور د دستی بجرر ۽ عال بينند از ويجوطور برآدند دست سنخ صدبزار زبهلوى آل دست آموز كار بسى جمع وفتر ربي ال كنند ز بردست صدف ندورالكند الشايندر كله كركان شاب سنتمال كرنهد سربها ليزع اب ز د شنن و در انگان ناج و تخنت هِ عَاقِل شو د نو ذر بَنْره بُمْت بدريا فنذا ل حال افراسياب من فصر شغيرا برال منتنا س بجنيد باشكري دريا بوح درآ برباً فليم إبرال لفوح مرال تخت وأن تاج برباد رفت ز دننش بنو ذرجه مبدا در فستنا رادر دراد ن دادگرخسروا جمبند ربوشنگ ين همورس ديوس بنتيليم فرزند داناي فالبشس همی اور د در و صایای ورش زرولبوروننن دوجينم برر كداى داحت جان و نور نظر بربربيز از نفض بيا ب سي در برخنین سو دی نه ببند کسی بربها ب الشكن ارتشاكار دنل رسدز و درنا من این این كه بدع سدارو دكيفروسيد برای عل درکنارش نبت

دومرنی مگارم که آمد سباد كه از روزونشك داردابي رفى نماید زنبرنگ نوسیسیکری زنیک و بد کار و کردا را د بناب و نوال در مکو کی مکوش بكون بمساند زند يا دكار نشانت مانداگرغودروی دعا وننای نو گو بد کسی زنامن شو د گوش مروم نفور ا زا ل برکه بعد از نو نفرس کنند ادنی دیا تی وائی می وصف داتی بی

كدرن كارى بايدرنگ دى كالمناف شا لمنسب یی رحلت آماده باشی وبس ك يا اكت حل الماك يد الموسن كي وصيف يارليشي وهديد

ز لفظ فريدون تسسر خ نزا د که این صفحه روزگار دوروی داهال مردم بودد فزى چه دفتر زاحال واطوارا و دریں عال باید که ای مرد ہوش که در وفرنسراب درورگاد كند خلق خالن ترابيروي برکو کارین نشنو دجول کسی ز برسيرن باست نوا لفرور ز برسیری، برنبال تو خلق مختبر کرد. در

> در نکنه یا آورم از بخشاک ٨ ١٥ كي پيرو شيدا وصيفا دينا Charles of some برادسعرانوال كوسفل محركاروال ولايرها بم

اديم وركيركرون رماك الى والتنزيز ونيا

بنو در که بو داز پدر جانشی کند ناز بهج ده بر ال و مالی که بود مربر اور نگ فرماندنی برافر اضافت کاخ و طاق رفی برافر اضافت کاخ و طاق رفی بداند بی راغوط دا د مرکول فکن مربی قلعی براز بای نفر با د مرد م زمسیم بداد اعلی اندر بی ره ولیل من است اعلی اندر بی ره ولیل من است نکر دند روی سوی این خاکدان

مگر لطن ما در شراد عمر و ل

بفرمودا برن دم دا به مال که عاقل نبا بدکه در بیج مال دری بکصدوست سال بی در بست سال بی ساخت مفریای منبع ما بی ساخت مفریای منبع به دم مجرست با دانیای بها د م بسی سنسه به دانیای کردم زوروف ا در بی دم که وقت رجل بن سال در بی دم که وقت رجل بن سال در بی دم که وقت رجل بن سال بدا بها کدان مسکن قدمسیال بدا بها کدان مسکن قدمسیال برابرسندم با بهرچید و چول

ادي محض دار فاعال اعاار داس ا روایت کندرا وی داستی ی بهاناکسالی دگر آمدی ك مكك كك دايدى تبكطال طلب داشتی خسره نیک رای بدرگاه آل نسرو جم نسکوه بهرکس ازاں جمع کر دی خطاب برسم كؤل از كشما مركزش نمود ندر فنا راز عدل و بور که بنو دیروں از دررائتی بترا وجزاى سزا وارخو بش تنیدی رعایای فرما نبرش نووي بدركاه فشمالتماس بروحال بنهال شدى أنكار كالمغر فقنفت كنيدى بومت نها دی چزاوکسندا درکنار

زمين بها مرار شرخت ووي ج سالى زوورسنس سرامدى درا عادا كسال وخنده ل رعابای آن الک سازجا بحای چوگرد آمدی جملگی آ ب گروه بخلن كوى شاه والاجاب كه سالى ر دوران من درگذشت كونواسان بالمنسا برميطور كشب أكهم المصاراتي كه با بنديا دانل كردار فو بن ز سلطان وای حرف حال ورث زرفار حكام عود مبراس از ال بي كه محفينق بړو ي بكار فدوات فرقين عدل وسنا کسی را بناج وکسی به ایدار

براجها م بودو بدآغاز بود نیز دیک کرسری سعایت نمود كه تحقیق عمز توسارم روال كمنفتي برال اعتماد ابل سخن که غما ز مردم نباست زموی عقوبت كنبست بجرم دروغ ز تو بگرزرانم درون و برو ل الرزيداز وف تهديداناه زیاں راازیں ہرز ^مکوناہ ک^{رد}

بکی از واشی کر عمل زیو د کی داکه بد یو د با نماسیلود بفرمود کسری میشیرین ا اگرراست است بخیفتی بمن بگیرم نرا دنتمن ای سفله خوی كرا زغيرن حرفث ندار ذوع گراز عنسیز تو به نمائی کنو ب چلښنيدال ساعي روسياه د نمای وغمر "نو باه کرد

ا و المراجع و المحال الواسل الواسل الواسل الواسل المراجع المرا که بودنشس مکھن نفذ کا را انجی بحنكانن يزي بباراست نشاه بم برانن فن آل نناه والأنراد كداى دركهن فبلامرورال که بانی نه انگیبین د شمن بری لسي شمست أرابدري لهامرين

قبرول درآفاز فرماندى برا عبال دركاه علم سن كداندلشير فمنهج دايجر ملاو به وعرعنی که وید دا نشور ال ز مکی کر داری شرشت بری فيا وآوروكسيت الكخش

منوزاست درنشوخس مراد نباید که بیش افت فسا د خدیو جها مگیر مالک رفاب د فاب د به طبح منتها ل کی ملایم بو د فاعن که وصف بها مرا بود به طبع منتها ل کی ملایم بو د منتها ل در بایم فا منتها ل در بایم فا

برک از و از بر در بی رونب نگهداری سنگر از در بو د نبانی بربر از جسند بومشوم نبانی بربر در بسید ادشاه مهان شکل کنا بد بنو مهان شکل کنا بد بنو مهان شکل کنا بد بنو

مرانیزاران زمین کردرادی بدبدسکال و نکو فو اه او بدوعون کردائ حسداوندگار بجاری مرد کارباد اوس بهای اردست بفرمود شاه شهای اردست بر بفای ریاست بهشکر بود ولسبه بهی در آبدزابا دبوم شودکشور آبا داز دادست ه چفوا بی که دولت بیا بد بنو دود در از دادرد بین بیا دود ولت از دادرد بین بیا

در اندم که اسکند و مامجو سکه ابیری داعیان در گاه ا و چه دیرش بهیا ی آن کارداد ضراد ند عسالی زایار باد

نو فر ما نده مفت منثور سوی حن دا ونگیتی سراسرشوی سرسروران زبریای نوباد سرركبومن عاى نوماد كرفسن و ترمست برست داست اگر جندم فی درست اسد ارس كرمخمن يديزوان يرومنم وكوش ولى مرد د انشور ونير بهوسنس كرنبود بروخصسهم ادست اس يبن دجب وراست وسس وسي که داری نوباوی سررزم وکس شنیدم که دارای ایران رس ز روی شما رست سی صد نبرار سیالهی که دار د بی کارزار برى دانش دور ببني بكار ورس صورت ای شسره ما مرار بفرمود كداى فحلص عمسة اي جها در سیرارکشو رکشای شوم باعروس ظفر تمكنار چوش طوکانه آرم بکار زانبوري فانن اندليثير ألبست مراجز الخول تختن مبشر تنبست ترسدزباری گوسیند كأفصاب إيان تستمند ز د النشن كات نسكرت أورم زجنگيز خال إب د وحرف أورم سريز سن كزوى نباشلان که فرمودان فهران زال برنشني كندمركتال دازا وج عَي آبكر دريا جِ آبد بوخ بازبراً ورد فاصرف د زبر دوم آگرسلطال جواً به لفهر در آغوش و دختک و ترکت مرازا دوراندی مراسد

نا برب تعجر مساد تحنيس بودآن دُد جان شكار كركر دبده ازدست أوز كم دار دوم حاکم ظالم شندنون سوم دشمنی کرزواست. نفور دل آزار و غار نگر وکین وی كت بانوعرو تملق بزور جيه يا رم زني كزولاه مرز بهانی برین شیره برج نند که با توبو و محسرم ورازدان بار اسش روز کار خود ش ازا ل جسمیں مروغاز وال يى سودوا صلاح كارخود ش دل عالمي راكستدد دمند جودلوال رسائم المحمد مركزتد ازوغرا ہش کشف جالی میود یکی از سکندر سوالی مؤد بجای آورداز بدرجسم زماد كه سلطال جرا حرمت اوسنا وسنا هِروشن بودير نواي شهرياً. كالبدال وج دخسما وندكا نداد دمی ایجیسی آبروی که دارد پررای شه نگخ ی زادانی و دندانی گر که آستا د فاضل است پرد بنزچین البيدم كرسلطال عابيتاند شهرفنا وكفوركنا لساكناد بايل واي بشيره واو

زروی فیفت نداری قبر كرازمنصب ادمستمادو ببرر يدرستى أن شب اتم دور كدا ومستناد آب حباتم دېر يدر از فلك برزيس أورد وو دازمفا ی جنیں آورد زشط زبين الجبيسيخ بربي برداوسناد سعادت زس كند فرن مروحقيقت مفام کنوں درمیان جنس دومقام ن مازه گلزار دیریشخن من ازآر د کنبرآ ورم ایس خن فوی کُرَدُو یا مُدار دست بن رباست باجرا ي احكام دي كرآ ل بسرزالي بوديرفول مبندآن جنان دل بنيان دل كه باكس نشأز و مرايط ننرائ ناپدمراورابدل دادجای بكبارازوبر ماربدوست گریمل کلی از و مسمدست كرنس مردر المكن واغتفأ د ز النسراط فغر آبداندرماد زیی نوسنگی ده بجای نبرد بساکس کداز تنگ حالی برد بساکار ا کرد فی کرد فند برآ در د تی نا برآ در ده ند رقيقي جنان مهرمان بايدش سرى داكه مرززان آيات كذكرم ينكام وفي Il port 1) promore of 1 of 12 a

زبالا ئ وكبيني آدى سخن را نداز پرسنی آدمی كه خاكست درخاك حابين بود اگرا سمان زبر پایش بود که چی باد سر برکندمشناک نبا يرب ند بده عقل باك ز مانی که آل خسرونجسن بیار ننود معاحب فدريث افتيار بگوید که ای سر وراز ثمبت ليبرت جوبني برسيت ومليد نایدزانان فاکی نها د كه موى زغو دكم كنديادياد كهيا شددلس انتكروغصه دور گرمن و مانی و سوروسرور كرانحام كرمنس بود تله مرد بها ومش دمر حال نروه و در د شود خانه عينس ماغ سراي بيايال دريس ويرنا ديريا ي کسی راکه ماست. رفیقی حییس بنوفن لطف جا ١ أفرب رعبت بو دجسمل فرنا مزار المنهانات فراد

می الی ارد اس ای اسی اسی می اسی می اسی می اسی می کمت زریانی اسی به در می ای اسی به می کمت زریانی اسی به می کمت زریانی اسی که به می می می اسی اسی می برزانی می برزانی می برزانی می برزانی می کرد بی برزانی می برزانی می

ارم زی اردالفاظ بند بارم زی ابرالفاظ بند بارانیس تنابرعفل و بوت کرسر ما به خدمن عافل ب منو بهر میمند میا در با فو د کسی باد میا در با فو د کسی باد میا در با د فال ک بهاد میا د با د فال ک به د ک بهاد میا د با د فال ک بهاد د با د فال ک بهاد میا د با د فال ک به د ک به

که بی بهدی برنیاری می اگرمونسی با بدر وسمسدی برصحبت كزين مردارا ده بكوكار ودبب دار وافناده به د سرکتنی با می تفنس نه نهافه كناشب أنفاس أمردراد بصحبت انزم سنت كندوى که بدژ ایداز بدنگوازنگوی اگرآ دی زا د فاک نها د دېدىبىرىن خاك دا مىرىبا د كه افعاد كى بالشدة بن رى نه غو د بيني مرد و و ما و مني د م آنش و ما داسناد گبست كه ها صيب فاك أفنا ديست چوموان نهبوان کرنتیطان ل^و كرانسان نبروصف انسان يود

ارد وم در کلمات بهرام شاه بی م

بودایسی برکمالش گواه بود نام او دار نابالدار کربانندنزا دیگری عبیب همی نرباران بود بهبنندز سوژند زبانکارنزاز دم نیخ نیز

زبیرام شاه این بهرام شاه که گبنی سرای بو دبیمبدار نوعیب کسی تا نو انی مجوی شخنهای شجمب سده و دلیبند بو دبری ازحرف الماس ریز

ادب وم وركون كرون ما يكال ازوان ام

كه بود واست داراى ابران باه كه فرمود آل حسرو نيز موسس به نیاب و به بداریخ نمیر نبست عطای نوجو ل ابر با را ل بو د نمك ياش رخم ول رسش علن وللكن زفرمانرواما ل يس بايدكف يذل نعمت كناد بوداً دی زادرادر نها د كروست لتبلط كشايدبرو دگرچنتمرا صلاح کا رش مال

برون آدم از نخ طبع روال بند ببرد ولت نداد و گزیر بنو ببر بود حاضش با تفرور فنجی بود حاجت آل جواد

گهر بای گفت ار مونتبردان که فاضلتر بن مشهراندادوربر بو دکرچه زن نه برک و باشور بو د کرچه ربو ار بول برق و با د

المنتيج وطلانو شروان كافت م ارداك،

يداوو بدانن بكيتي سمسير كربود تداعبان فرما نبرال مجنی بیارو لفظ اندے برای رعبت دفاه وسندل ح كنا وندلب المحفث ارتغز سی داند برفت در نو د هر کمی گریا برآ مدزهست در جکی گزین حاصل کروش ماه ومهر گراش ادکشی براحل رسید بدو گفت که ای شاه کشورکشای كانعميل آل برملوك است وص كخفرره ركستركاري بود که بابدیدی سردومست دبود بودراى تبتن زارباب راى بهی من مراضح خدان کند نهر گوینه مروم نجلن نکوی بهم اعبان وانزاف جرمال ينحب ففات فالنائلة

ا نومسنندروال خسرو دا د گر بفرمودروزى برانشورا ل كه خواہم كزين كمنذا زہريك كهانند بدولت معبد وصلاح علیمان آگاه سیدار مغز غروسند وسنور او زرجم چۇنوىن بدال مردكال رسىد که بعدّ ازشن و د عای بڤای ده دووسنن سبكم برنوع ص تختین که ترمهب زگاری بود دوم صرق ون ووفاى عمود سوم درنضابا ي سنكرآزاي نسي كار د شوار آسان كرنه بهادم بماري آردي باكرام ارباب فضل وكمال بود بی ای سیدای درای

سر دم دید درخدکاریا كند كلدرا بالسماني زارك تفخص نمودن زاخبارلل بفرا برال برج رسمسي راي عير رفار دار نديا حسكمان بران در دمندان نظردانسنن مستم مإز دارو غدمبب راسي ازال سود ورنکته بای متیس بودلاز مهمت خسروال ع ببب ندراه روان کی فتور الزال ره برند و بها رند نبر بناك موازين نظرداشتن كه نشرط سياست بيار د بجاي كهجرم زياسانيا بدخلاص كتأيد ورآبينه كاستناك سلوک طوکانه دا ر د . مکا ر كنديذل الطاف دركازوين يزين وين اى در بشرح کم بر دیم لب کثود

كه با دامشس كر داروجب اربا بود فرع اب ص نظر بررگ سمانا خسيد داري از كاريا كماعال عممال فرما زواى ایم احثام دابلات فرمانبران منتشم از امیران فبرد رشتن گراذحال بندی بنرسدسی بكارمش كنم دفور فسمين كانفنية سلكب ربروا ل كه بازار كانان نزديك دور زارزال والدزنده برجس تيز زباز ار دبرزن جرد استن بدد استناس حس ندبر درای انطردات برمدود ونعال أنم تمع البادالات جنك ديم باو يان ودستراي ير انداد و فررومقد اره نين فدروات دای کسد زعون ديم هي ل فراعنت الود

بارسال جاسوس با جا بجاى كه صاحب خبر ماش رآن نخته راي كدافيار بركونه از هرو يا ر رساند در مضرب شهر بار کند دفع گفت کند د برای برای مثیران سجیده را ی ده و دوم از کمنه بای گزین بفرمود دستور دانش گزیں كدسلطال إركان دربارويس نواز منس عابد منرا وارديس نواز دکه ماند بجایای مرد بقدر مکو عدمتیں اے مرد بسنريد واراى دانش ببند وكسرى تنبيداين كان بلند بفرمان آل سف الأصفات نوشتند باآب زراين كان زمان حياتن وآمركب زنوشیروان سناه دالا گهر که جوڭ میں ازمن شوی یا د شأ بهر مزكزي شدم دادسشاه احسال کنی خلن را را مویش وجور رستبدروش كني مام ولس نباشی دمی غافل از کاراخلق نراجول بسرا وفستند بالزخلن بهمت زخورست بركمة ماش چ_وگو ہر نوانی شدن زرمباش رضای رعبین بحوالا نوال کہ جوہدرضای تو بیروجاں يعبب بالعام سلطان ديش رساند بهربگ وسامان وبش كندروس الداور دوكافي در والركرخ تهنسرانور بنور منب البطف وعطايا ي ثناه دبرورول عربته فياما ياشاه

كندآشكارا بخبربا شدنهاب كشد ركسه زودكرانبار فلن طفيل رعيت كن سروري شودخان عالم از دكامياب که باستدرعیت از و برومند ش گرکشدین سبراوری که بارگرانی بو د داوری سرتا جراران ايران زاد که دروین دولت بدش منای م الرساسة المداد بيا المسائد جال بالدار نبا بد که از فرح غافل شوی كند فخص احوال بننان ملام برداز كياه درسم . کایش گیا،ی داری ورد ئاسنى ئوع بريك قراد بجشمال فكرو نظيمنكرى لود سنگ آل کوششن کم وننگ

که بپوسسته گرو د مگر د جمال دېرن مېنت کې کار خلي بجنم بعيرت الرسناري خوا الده كرد درخ آقاب لند سرورى خسروار مسند فباداين فروز سالسال زاد برسداد مومروراي كه فرما ند مال را بطسهم فود بدوگفت موبدگدای تشهاب ز کار دگر گر تو عاطل شوی خدا وندبستان که برمیج و شام كيارى كه فو درمسند بالشرساغ نوج نس برارد بحكم فر د د برانکر یو د لنکری کر بزار بر اوال بركب اذال شكرى بزن نفذ كر دار بركس بناك

زبر ور دنس دست كوتهدار برايدازان مركه كامل عبار بفاكش و فا دار فرولسب که از د بدشمن چو برگارشیر که نشرط مکو حوالمی آرد بجلیخ بتوفيرو ترتبين برفت زاك ادب ورساس و در المان و یکی نقل دید مرمدالت نشا ن کرمنب داداز داد کسیری بهاید كه درعهدا آل شاه با دين داد همیای یا داش کردارگشنت هِ أَنَّى بِرِزُ دِي كُرُفًّا رُكْنَتُ بصاحب عالى عديم لمنال جوان بو دلبیا رصاحب حال فکندی نظر اسرکه بر ردی او شررى في مجراب ابر دى د كه حكم باست ديد با دمناه هِ انراكت بدر با ركاه كهرزانتش بارش تورباد بهاندارطفماح بادين وداد بفرمود اركسرجارسوى به مُرِّرٌ ند دستی از ان شنعی هِ صادرت دانيگونه فرمان شاه فغال درگر فهندراعبان شاه نهم عرض كره ند فرما نبر ا ن که ای دا د گر دا ور داور ال رخمی برایس سرحمت نگر گراز سرخسسر م ا و درگذر که د غلی 'برار م در بن کارایج بفرمود سلطان دانش بسيح فداراست فرمان وفرمان برم سیس عرض کر دند که ای با دنیاه دبدهرج فرمال تجب يآورم زما بی رود مسکم نون ماه

جنبن دست ازک که اورا بو د بربدن بنو کے گوارابود برابن التماس ساجت گرای بفرمو د طغماج سخیده رای که ای نیره رایان د انش نکوه تبهروز كاران باطسل بتروه شارا نبا برست دن تنگدل برتریدن وست آن ننگدل بدردونش ديره باير کشود که این ست کالای دشش ربود ادب وم در لوستول تا تا رورعال ازدان ا زینوکسلطهان تا تارید د بهاندار سنجیده اطوار بود كهن عدل نوشيروان مازه كننت چوداد سنتینی به آدازه کنن ببك سورمردم دعاء بعتائي نطف دگرآفری از خدای ازال دا درگن ه نیکونهاد كفروصف إندازه دين وداد که دا دی بفر با دمطلوم کوش كرون كوش آن خسروق نبوش گرانی گرفت از کس شور و نشر نیا در د "اب محمل وگر بدف كرا مكوشي مستبرياي طبيبان دانادل وبجنته كار بسی حیار تا زه انگیختنند دوای جم دیرا مجنسند نواص دوا یا نمو دی کرد بح تضائب یج سودی کرد . کالی که اوبود بگذاشتند به کارگی دست بردانشد دم آزدر کا بد دم میسوی بهمیای نضر گمده شوی ثدار داكريا قفسا بروي فلاوت فقساكريراي دوي

که آن علت آر معیرالعلل ایمی گفتی و زار بگریستی ازگر انی گوش که فرادم علی ازگر انی گوش که فرادم مرست میرید و اد حواه بیار که برای چاره این من سمخ پوش برای برای مطلومیش بی برم با حال مطلومیش بی برم با حال مطلومیش بی برم احتی بر می برم برگرست شاردی اصلی می برگرست شاردی اصلی می برگرست شاردی اصلی می برگرست شاردی احتی بر می برگرست شاردی بر می بر می

چربازوی برسرا دبرسسست كردركشورش جارز د بادشاه یی دا د خواهی زبیرا د کوش بشكل جبنين بركرا سنكرم اران واستنال میبوان بردیی خدبوى كه درسرلسنس دا دبست ومسورفقورهس فيستمدحر فسا که برماظ و عامل و کنخسیرای كرنتم إين برايغ فسسرما يزبي خنارا عديد عرالت كراي دران ما مرایی کندار دری

كه با بركه افسنه را د او ع بنز

هِ دريا فن آل صاحب تحت واج

بحسرت سوی فلن نگریستی

كداز بېرايانس بيهو ده كوش

د لرېز برس درد مغموم سيت

برل زحمت بثيث داره لبوش

کن داخل ای کناب شگرف از ان دوبود خلق دارهای کسند بدیرا یا سیداه کی سنند دادگر ضرونیک ای حکمانه حسکمی نگار د ایمی بجلمانه حسکمی نگار د ایمی بجلمانه شدیگرند با بهدگر

گرامستنا ده اندوگرافت ا ده اند تكاسا درويك بدرزاده الذ اگ در تزاع بما در بود بشراز دوان سسم راول نراو د كهاجش خودادفنذ درنزاع زبول تربو دا دی از ساع كه كم علم وكم زور وكم زربود کسی راکه در فدر کمت راود الم فارت روسكرد نبا يدك عول مردم كمرضير كدابي فاربن كبينه بارآ ورد نشایدکه مخوت بکار آورد د كر نامسرادان كم بأسكاه مريح المساحسرسا ال وماد برافيال وبردولت منعمان نا مرك رسم بسمر في غصر عم حور ير ر کر بینی خولش حسرت برند ازي تخوت وحسرت وأكزى نمال مروت درآبدزای كدمابدل وحننا وكبنا برآ ما بدار کسید م سیند ما رودازميان الفن وانحاد كت ركار مردم سففن عماد وشابات أفاق كرفت ارم ونزرونم والمناه نزكي غلامان سي ميل داشت در ند اخیل در مل داشت شده تأل برطن بفرادماي دا نبوه آل فرقو شف ای U. 12 0 1 2 12 2 15 5 گرفت از فی دا د تو دراه او ر الله و گذرگاه ۱ م

نددست توالان كهان مهان در بنجا نما مره است جای فیام ازین ننارسان رخن بشرن ری هِ دَنْثُن رِوبِينَ كُتُ مِنْ نَبْغُ نَبْرِ بخفش كه برلب مياراس كزان بمن خبگ خواهی منودای ا کرنسنش نوی بو دعوں برّہ بشیر کران تاکرال با دحکمت روال ز تيني من وز در باز دي من که ایس راه کوتاه ٔ نگر د د درالهٔ گرآید بچاں خلن بیسارہ بطا لمركنددست نغري لبند که دادمش د بد دا وردادگر دل از درد بید اد خالی کند کشا بد سرویش در دا دری بیا بد زهبلوی کردار خوبش زىرمىنى ئىلطىن بوش كرد بزنخ دل خست مركب فينا لد برال داندآل مرغ دردام كرد

بگفتش که اے شہرما رہباں بجوم سبايان ونزكى غلام ره دالن و دا داگر بسیری وگرند کنی با تو خبگ وستیب جولبشنيداز ومعضم بتمجولات بكو باكداى سباه وتوال دليرامة دادمش جاب آن لير كداك المورخسر وحسروان چه برسی زمردوزیروی من منشا بم بتواین مستمای از كداد ورمرد مستركارة به یمی زشب بادل در دمند ینا لد بزاری و سوزجسگر مشبى چذبون زارنالى كرز كندلطف بز دال بدويا وري كةظالم منراى سزاداروبش چ ایجون را منفی اون کرد برنى و مدارا سخنهاى راند دل ومنی مردراراً م کرد

جدا زبندگان وچداز چاکران بناگردمعورهٔ د لکت ی شدآن جای رائسترمن ای ناک

چه معورت را سی ما بول مقام شدان بر عول عنابت اللی ادر دا عنها و کردن بر عول عنابت اللی ادر دان بر عول عنابت اللی

العالم

براعیان در کاه ضمت نمود براعیان در کاه ضمت نمود کرای لطف تودار دی جداده برابزرگال جدفسمت نمود فراموشش کردی مگر بهزویش فراموشش کردی مگر بهزویش بری بهری بهرهٔ ماست امیدوبس بی چاشت چیزی نماند بجای بود بهتری خشن امیدوار بود بهتری خشن امیدوار

ز ما نیکه اسکرند رفیلفو مسس ز ملک فدمش که مورو ن بود کی از ندیمال به وعن کرد عطای اواز ملکت برحیر بور بردى ازال برد بروش بفرمود سلطان که ای او البوس مراكب إند الطف خساى توکل کندگر کسی بخسدای چ امیدالطات بروردگار يراى فردآنرا بكدائن كراى دوكو بركرا كاتراث کی یا دی در ایم کورش است

برای خواصان و خدستگرال

نبز دیک آل شهرمینو فضای

دم تبغ مشكل شامهت است دم حبت بين از دم جاكي كرودل وديره نوروبرور رسير ند در بين جيني جها نبين غو د كر در وسنتن عياه تديد اندزال وعرست ببز كام كالجمود فرزندمن درنجا ست كيشهرا ده محود دركسب است أرمكنت رسبدآن بمابين نثار بدبدار فرزند سندست ومال حیرخوانی دری روزیا ی نبیر بخوائم همي سخد الإمسنتال كه دريابدا زعلم دلبندغه يش م والذي بوال ال ال كه رنيا و ش أ نروز تعليم دا د المراز ال برقر الركول المستعمر المستعمر والم

عُلا یانی وولت جمسی طلب كرداولا درادرهنور دو بورگرای دو نورنطسسم جهانیان از آن مردونوزنگاه كرسوس بدر محسمددام مرسد و راست المفاقد حقيا له خدمت المرمسية طلب كوشهزا ده داستمراب بزانول شاران مديو زمال برسم بدازو خسرو المور مكن ادة كفن اي بررائي ل يفرم وسلطال بفرز نرفولس كه اعرهازاكن المستهامور لكزاده فوانرآل مكايت بياد have the things of house براین شعه هجرل مانسی مرورز

ولسبکن نبر دند با خود بگور سی گریه فر مود با بای بای که بوده است مصدان اوال او که آند م د م کار کردن نبود بوفن در وگریه آرد ببار کرخی که کاری بهان بدروی

راسکن در در از بند بای گزی با سکندرا د بند بای گزی ازی اربر در خافل مباش ناید مکس مرایی برضو ب ناید مکس مرایی برضو ب کدافگنده از لبنت در نها ب کددار دسی فتنه با در نها ب سرانجام گین نیا سنده باش

مهری ادر مرکان آتی، بنهری نبیت گری ادفاد بدی بر در بر کانش قبور گرفتند عالم بمبر دی وز ور چ این سبت نیننید فرمانر دای دگرگو نه کر داین سبن حال او دلیکن در آند م زخسرت جسود د کار د گه کارگر کست نکار اگرگومنس داری زمن نبوی

اوس فرمود دارا د ا م وا بسس کداذبازی د هرغافل مباش نو دیدی که با من چرنج باخترات بعبرت نظرکن برنبای دو ل نین نا د بر ورد بارا به بین مباش ایمن از ماد اید بین نو تاباش رخود هراسده باش

سكندر در أننا في طوف بلاد

درال د انت آباد دار اسرور

همی کرده بودند کمبیان بنائی که بی یا وران راکندیا وری ازان فوم برسبد کنور کشای وجه بهش نباید مرادر نمیست بدانسال كددر رسشتنه ملي وانها نباشر جب رادر مبان شما بهیا بود برکدای بنیای بیرسیدا ساب این سرسد میز ز درج د مل ورنشار آمدند بوم تزنی بود بیشنز كردادوبهم الفن وانخاد براه نیاوی رود برک نداریم از ال عاجت دا دگر كه بيش نظر ما بد د آ ل قبور المنم بعنكر سرو برك فوبن كه نبود دربن نوم فرما بزواي نفانون عقل سنا وآيكن داد کی راکند دیگری یا دری

مكانات آن بلدهٔ دلکشائ نهٔ فاصی برسش از بی داوری چەرگا ەڭە دىدازىن اجراي کُدُمن اندرین شهر بنینم سه جیز نخست اینکه سجیاں بو دنِفا نها دوم حاكم حسكمران شمسا سوم گور م بردر برسرای ازال فوم چي نسروبانمبز مرآل قوم باسح كزار آمدند که درسینه باکبست بایمدگر گراندرین فو م با دین دداد ترفع مخو بد کسی بر کسی چوانها من و زريم با يمدكر در كومبت ماحت خصر كور مْ الْمُستْمُ دى غافل ْرُمْ كُتُونْشِ وكركوميت مومب اس بناى چرنفاراین قوم دانش نها د مداینم یی داور و د ا وری

الخينوط والعاار وهام رمنفاح فولى ليكارمنس كنمر برہوسسمنداں گر ارش کھی على خلافت در أنحثت من كه است بدالي ي بين من ويدكه ازفوان احسان عاندنی بهره یاران من دكركوبرآن خسرو مكندسنج نه نیک و بداین سرای سینج كرهي فدرس مردكير دكما ل تهدشهونش رونتفص وزوال يفل مخلال او د مد نزن زرهمت ببير وملعنت فرس كفابن الشمار د بفكرز بول كه امساك داآل نه كاروول گه ختم از ومینوال فهم کرد دگرسرت بر د باری سر د که دا د لسابت درآن دا ده بدد يكي التماسي بكارس منود بدست کی از خواصا ل سبرد كه أل وضهرا نز د سفل رد بس ا ذخواندنس خسر وی شا رفع كرد برخرآن النمنياس كه دورانى رزبارگاه اكه از بی ره مح فرب درگاه نیا " تكردارنبكان نبسا بريزاي رود برکداه فلات مای بغز کسان انوا بی کوش بنبه أق و وعي بن ينديرة رودانش لبند الم رم زمور الفاظيمة

كه شا بان بدى گر زكس نبگرند انوا ننت د کرجرم او بگزر ر ند نیارندنجن پرن و در گزید گرزین سه جرم سیاست نمر تابرشكوه وجلال شبى کی ننرات ملک و فرماندهی كدابراز بابرز درناى راز بو د دویس جرم افتای داد دران راز نو د ساز دانبازوین كەسلطان سيا ردىدورازون طای خیانت بود در حرمً فصورسوم برخطر در برم كشدبا تكليف بالبيشرا مروت بو د سرکا سند كه باست بفدار سردر دسم موشن بفدر مرواست بنیننی که غمز کسال می نمود محكر فصافا عني تصميره بود شكالين أوشن ازسابيت كرى بدر کا بن از سیدهمری نوشذاب جاب منامك ساس جوديرآل خانت ازان اساس كه كارقضا من نزا دا د د ام تو از مدمت وش عافل ماش لمن سپرت دیگران را تلامشس 555 (65.79) (5 Es) کی از واسنسی کرهما زیود بروزي رمقع مقارد ز برنفسی ورسی ورسی

وورتوزيسنده الح وكاه كراي شهريا رخلافت ببناه فلال مردناج كدر وأنشرسنا كذشت وسي ال يكذاشنه است منوزا زحدا تنت نيا مدبرول ر اولادا وسركهامسند كول مانى نباستد بفرماندى بفرا نبرال كرنوفسيه مانرهي بخبيب فسروى سيراد كزال مال بعضى بضيط آورند بکوش ول این عرض گرشنوی بدال زرشو دنښت لنه ټو ي زبانس برس حوت عاموس كرم خليفه جوابي حرف راكوش كرد كرا نراكه ايزد نواز دبسناج ديد افسروسد وازد تناج نه چل روبه نگاجننی و دن جوشبرال بودشبرمنينسم وغني بگا بش نبیفند برای وبرال بو دِصيد اوروزي وگرال ز بس وروه اوسسكم برورند گردیگران از طفیات مورند كها شدز روى زسى باج كبر اگردو شایشی برکرسیر سنكبيدكي خسرونا صبو ز مال بهنسها ل که گرو بزور جال دارنفر رکننور سیاه بروزي بفرمود دربار کاه كردارم بديل عاركس اختياح لوه برعی ورد مارا علاج croff Seriesis 300 0 0 0 1 1 miles 5 4 6 0 000 526 ارس مارس شنا الدياي کرمب نرراسی ره نیو بردگر برای ضیف از نوی دادخواه کرگرد خراج از رعیب براد بمالید دست و گفت آه آه بردگفت که ای شاه عالم باه کر بات گری بر و به مرکم ی زبال هنتفت بیال برگشاد پیند بده گفتار دسخیده خوی دل انجین کس بعالم مجاست

لوای بغاوت برافرائت کداور نگ ملک آوردزبرای بدرگاه نسر مانده روزگار کندسمنی خوش در کارخوش بیکشتن استاده کروندرات بیرا بند فرمال کشبیدی زیای سرت کرده در سرماک مال چشترشد د ندر کارش مال تخسیس بو د قاضی دا دگر دوم کار فرمای شوکت پیاه سوم باج گرعدالست نهاد سخن چی بدین رسانیدشاه یکی از واشی آن بارگاه مرا چارمین کس که بشد بگوی مرا چارمین کس که بشد بگوی مهانیان بب سخ زبان برکشاد مهانیان بب سخ زبان برکشاد که آنگس بر بدی بو در مهافی ی

ی داکه برکوه جا داست بهنگام وصت زدی دست و با گفت ندو بر دند مردان کار که با پدمکافات کر دارخو بش بنسب برید درمونف با زنواست بد وگفت سلطان که ای برورای بر وگفت سلطان که ای برورای برمال سون داند آنش فهری بیرم سرت را بیشر تیمسند وجودت بها دفنا در دمیم دلیران در فرنشش عض کرد که باشم سزا دار نعزیه خریش که بخش دفد ایب به وزیرای کمی هرچه خواسی کنوبان نرست زغفلت یخود آیدو بوسش کود ر با کرد و خلاست بنو دش عطا من اینک کنم میکرت ریز ریز بزای علی در کنارست نهم بزر سار بدسلطال خطاکارمرد چرخواجی زنو غدر تقصیر خوبش بختای بر بنیدگان خدای چوکر داری در در بر جزاست چاک داری در در بر جزاست چاک بال بال چار بحرت راگوش کرد زایز د با میسید عفوخطیا

بهال داوری از جانبال تنو بهال داوری از جانبال تنو کرنز از در ت تونیم رست چو داروی طخن کوارای کرنز انداز دست توبازرست کرنز انداز دست توبازرست بده از دل اندلیشهٔ داوری چو کان مقهدفت دادی از و سشیرال در نده از مردی و سشیرال در نده از مردی

اور شهاک وی ورست از است در اوقت وست کرآید برست بده آسنی و بدا را سی بیمال در کینسن بها پرشست بیمال در کینسن بها پرشست بیمال در گینسن بها پرششا دری بیمان در آیدلهت بودی تو بودی گر در نگی بجا د آوری برای کر در نگی بجا د آوری

كداشا دكشت وكدا شادكشت زعفات سي فصه كزا كشت جها ندار ببير ار روشن روال که خاریدی ایز اسر سروری مرحكم باسا دبر بادشاه در عفواه بررخ جرم باز زونش بخوی مکو درگذشت برآ ل خبره منزنففت با دشاه نبا برلسنديدة البيح كسس برالوستنسندال نباشدكوي که روی شخن بیش او دامنشتی که ای دین و دولت برای فیف خطای جینی کس نه مخشودی جوالهنشس بم از گفتهٔ اوبداد نداری ول جرم بخشا ی من فلات توماك مرا دارين كزمشتيم از كاروكر وأراو خطائ بنیل کس نه سخبشو دی

بدوران کسری نوشیرو ال بی دائجبسرم بنا و کری گرفتندو بردند در بارگاه فدبد فدانرس عاجستراؤاز بلطف اذ مرسبوم اودر كذشت جوديدند اعبان آن بارگاه وخصي راول عفو مادسترمس كه ابقا ئ شمصى مين فنزوى یکی از بزرگال که رودانشنی زس ادب دا بوسيروكفت یقین گرنجهای تومن بودی چوکسری نشبیداین مخن ایک^{ناد} کرچل جانهٔ داری نویرهای من بود عكس حال نوكردار من از آل عفو کر دیم در کا ر او پنجیس گربجای گزمن بو دی گرآنکه بات بدانش نمام نهال سرست خود پدید ارکرد در گرفینت صاف آئیندد دشت نباید گرازخسد اوندرای که برزبر دست ای نبار دگرند که برنگام فدرت بخشرگناه طبیعت بو د آبایع رای نو طبیعت بو د آبایع رای نو کرخشش رفتدرت بکارآورد کرده بویدایی بردو برخسکی نو زدرگاه می برج وای ترست

روای اروال جهارم زمردان مبدان مردی طلب به پیکار دستسن بمی شرسوار رکابش به و دبده بدسبدوگفت سرانجام احال معلوم نسبت سحار فضا برس تا بدست کیا جه بمیت ای شرنبک خوی کیا جه بمیت ای شرنبک خوی مراین تکنه نا برلهمسم عوام که بر مکب البون و داخهادکود بی کبینه در سینه گنجینه داشت بقدرین بو د لطف عفوافرای بود باید میشش بس بس بسند کرم باشدش بر بزرگی گواه خروتابود کارفسسر مای تو نهال که م رابب ارام ورد اگرخشه و آز است در می تو اگرخشه و آز است در می تو

سم از چت ایر دی دور باد ازال بنميسي ومشترسن زنم برسرغاڭ بالائ سم فندرايت دولسنت مركول دودستم جي باز مارز کار در افست ارتوار وعلم محاك بمبدان جومروال وبمهال وثن غذا بدد رحسه بنا منكوي الماران صفحت روزكار بمبدان زباى البال نجاك

بروجيتم توكنده وكوريا د كهجو بدمرا زيده بعدازتسكست كنرجدتا بيكسن باي فصح ركستح بالثدرخطي زبول دېم د اد مردي بميدال کيس كفي جدهبت انكه دركارزار بفرجام ما بمسكر جاك جاك بصدحا كغم سرنقربان وبنن بچوگان دانش به و سرکه کوی بمردانگی نام من یا دیگار يح في مرابير عاك عاك

いるないしいいいいろうだり

حقور سكندر مود الماسس يهمانوشر ونسكرين وكرك م با بار برو د تو ایم دادری قبا ي شهي راطب راز خلود

ندیمی مکورای نیکی اساس که ای دادگر با د شاه پزرگ بها يدكر وتبسا بنقداوري

كراه لادليبار كردوجو

بالای فوال نوفال زبیرایی گل نگه تر د ماغ جبه رسجال نعط عارض سيمبر مگه غوطه نور دی مومولا ب براگندگی بردی از دل ن زول في الدو الازاع نيزه ولطافيها هرأدشين وال جازفال وفلادى وبالار

لسنيس مندرا زنوسرهاي تو بو د سر کی دارین تخف تنرا وبذرك نواي شهرمابه بفرصود سلطا أياكه اي سكراي دلير مكيه غالب عمر د ال بو د مكونامي ومعركت درجاك پیگود فازی نیم دا دگر بياراست باغي بهبتي بهار بهننی بروی زمین طی کرد بنالان وروان وآرامست تا شائیال دادم سراع حير سنبل كه زبخيرا رنظر بيتمرآ مدى عكس كل كردراب ول الرازية في المحتول الم توایی عسد ایسا لن بارخ روال برطرت تبهرای وال قصورتكاري نشن ونكار

ملبلان غمرا علاج مسيح بوالبمده فيمن باد مسيح بهیں سرمنہ دیرہ دوستال سوادش سواد رباص مناب يدررا درال باغ مهمال نمود لوكاند المسباب سامال منوو دل و دبده را شد فروغ و قراغ بوفارغ شداز فردن وسيرلغ بربيش پدرانازېرورد بدر منو د النماس اله و فورسرور كدا زمقدمت كنشنة مينوفناك كدايس وككت باغ نزيت فزاك بعدائتمامنس بياراسنخ بالسباب شايانه بيراستم درین حیا رگلز اربا فر د مثنال^ا نامت دنيس باغ ميونشان بسند دكه نوش أبدس درنگاه كما مخ كدايس باغ راباد شاه پدر درجواپ بسر لپ کشاد جو مشهراه وایس فرفهاع صدا كه اى ما موربوروالا تمسر برنورس فانهاغ بدر بنا ی بیب باغ دشوانسین بکاری که نا زی چیاک رنسیت مرابندگان گاه دل نواستن ازبی به نوانید آرامسنن برابي بومسنال وسن بالشالد ازي فوبزراغ بايرنانه كه باشدهم بهارر وال زمبنبت بوده واستاخسروال بود بزر سر کل این باغ نغر تصاحب كمالان بميدارمغز وسرمنيه ومنجنت سنسمريار یما پر نیز " از از این از از این از از این از از این از از از از از ا که با بی از و در دوگینی نمر بثين اومستال بايرساي سير اذبي فوبنراغ ما درجمان مهباست رازیا ننانی شهال

كه كمُكششة أن باغ بإرامقام فيميمي نبيبايدازال درمشام بهرآل میلوه کوزند کانی د بد "زامستی جا و دانی د _ار مراس باغ دا بمربو د پر نمر نهامت د بخرفضل و دامش وگر بجا ويدما ندتمك مرخوا راو افادات دائش بو دبار ا ه که در بردوعا لمرازو برفری چه برمبوه رایاغ د انشوری بنابانه بنديد راكارست ج محمو درنخن شارئ سن زاطراف عالم طلب كردشاه یدی مرکرا درفنی دمسترگاه جرروان بركر ولشن آرند روبائنسدم وجمع اسند نرست حسر وان او غيفن كران فدر داني او عجب مجمع كاللال دست داد بدرگاه آن شاه فرخ نهاد خدبوان ملكسة سحن كسنري سخنور ولسنددوى وعنصرى الله رسس لا دفتر منجر دي دگر فرخی بو دی وعبحسدی بالتنديس اسكرناكار بنام بهابون آن سنبراب كذات وال المكاذات بدارا لنفاكام برداست كروكشت روستن مراغ سحن خصوص ترمن بندباغ سخن تواما ئي ظامه كردآ مشكار بيران عيل المار بنطسم بيال داد داد بز كه درنط سنسهام آل المور كزونام فجلودجسا وبرمائد درآن نامراز فامركو برفتاند

كه درسنديوده استناشا فيهال محكم يهما يول شاه بهسال ر بری مرضع سا راسسند بالداع جوسريه سراسستن بيند بيسلطان گردور، سرب جِ أين بمايون مسرر المسي مسهروزر ورشارش فشاير مرأن تخترا التنطادي نواند عي سيروي برم ترتيب اقري بدال مخترشال أجمركه بهبدا فينند ينان شمت وشوكت باركاه ونور محمل برال د مستنرگاه اگريوده بسبار كم يوده است بربیشینال کی مهم بوده است نيئنال كماض تخدمين تمرند ع الميند المحويم كه درساعت فاص وفحتار كاه چ سلطال خرامبد در شخشگاه كندمسر فرارنش بفرحلوس والمخندد الابراب المحاوس درآل عالم شاری وخرمی كه ول بایمریم برمی مینیمی دورخبار دستورا صفيمكال شداز ارغوال فسورسينا رغفرار، درس مال سلطان فروز تخست مصل گسترد بیلوری تخنت بنشكرانه نعرسنت كركار ووركست اواكر وكمني مدار يدل يودش اخلاص براب الساس يرآ مربرا وزمك الروول ساس وران شائنشه بم سرير زرافشاندو ويرحوا ترطست بنان درن و دخر گربارگشت كرووثهال إكرانيا لشيف

كردر منده اقبادلسيالي كور كه در داز دل بيدلان إرسب ك فيارفارين علين النساط ازا بوال مخلوت مسراكر دروى ز مستور اعلم الاستود ورآ فرمسرت كورى يدا كالوده است وجرسروروال كريجا بهم والمنتق منن وكرك مكماول مرابود درول براس سزا دار درگاه شایمشهان عناك سيروالكهاشردد نه نخونت ده کسیسه مایی زن وكركونه شدرتك ورضارتن يرى ۋا على تغين بندكى كدوا دم ربان زيند براس كم چول تر ضدا دند كارم بود كه جون توبود كارفراي كن لاد المجنبين الحسداوندكاد

جيال علفل عبنن ألكست بشور جنال جارة كاردركا رئست جنان ز دنمبنی صلای شاط ز مانی که سلطان در دیش غی ازال مردوصورت كه وده او د که اول در انده ه بو دی جر ۱ بمن رامن و باعث إيون مال ابرنطسم وزبربر اك بدركاه حسروتنو والمساس كزيرة شناطراق جان ساداكه ثبالهنشراد رورود ي فرعون ال شدال زن چوای عنده افناه در کارمن چ دیدم زسلهای سرافکندگی يدائكا وبروال لمودم مراس الردون سرافخت ارم او و مدرير سراسهالها بال كالمن بها ید دل در فدمستگراد بهندومستان صاحب تحتكاه زالودگی د امنش پاک بو د برآورد وإذ خانه فرما مرواي دل بند کا ب ضدا شا د کر د شداذ خبل خدست برسنان نبى که خدمنگری ننیاه را می بنو د زبس حستگی با بخدمت گری که ای دا دگرخسره ی خی نشاس سرال رابیا بین سرافگندگی د مال خودت گرکیزی مری كالتديدس مددكارس مُنْفَتْنُ كه ای بانوی نیکرای ز مان نن آسانیت در گذشت که ابام عمرنو ۴ بد گسسر تن ولننن رامجنت سبار أوازرهن فأشوى برؤنه

جوشدنا فرالدين محمود مشاه زبس درره زېرجالاک بو د کنیز وغوا صان دولت سرای برائ رضاى حق أزادكرو بفریا م دولت سرای شهی بجرانوی سناه دیگر نبود مرآں کو ہردرج نیک اخری بروزي بسلطال نمو دالتماس منداوندي ازنو زماسندگي جریا شدکه از بهرضر شگری نخواهم كم مامنشد برستارمن ج این عرض بشنیدرکشور فدای زابا معمرت سي بركزشت کل کنی جیندر وزی دگر گرآ سابیتی خواری از کردگار که در مزدر مج د غم روز چند

بي صيد المكن لن أ مدفرود كرمرها جسيا فاص ال بإدناه 1, 50 110 61 -2061 مكرخوف رورسا بش نبود غم تنگ عبشی ربودی از و المنيرويدر فروه وسي زبری دگرده شرکه دی الات كرُ فننن غم كا وُسرنا بيا ي زدد دفعانش فلكسانيره روي والمركال ودآل بيرزن که بودی گزرگاه فرمانروای كه در انتظار سشر مرح ادفا كددامان سلطان بيارو بيست بمبخواست ارانداز تزدنتاه كدابى برزن وادفوا بدكر يدالمان فرودادواه

بروزي ملك مناه دالانبار بباب مرغود ارى لسنيانده رود مكى رز غلامان بأآب وجاه کی گا وفت رید که درمرغ دبد بجو رمنس گرفت و کها بش نمود عجوز بکه آس گا و بو دی از و بنفس نو دو جارطفلان زار ر شیر بها س کا وکر دی معاش چاگاه گردیدازی ماجرای زآب دوتبنن والنشفي بس ازگر و ناله دل شکس برنشن بل داد جرکر د حای بگایی که زا ب بل گزر کردنیاه زن ازمای دون نررگرم^ن يهمان كالوكش فاجب رومياه برومانك زوشك ودركزر هِ لَرِغِين النبطال زلاول ناه بلیتی یمانی نو نمبتی مدار كه دارم بدرمرده طفلال جبار برويم در فسنكر در فيست بود أشائد واست مارا برورساه رد آنش بجان من ول كراب ز مال و أوال تلاست ما ند بده گوش ابنک بفریا و من برابي پل برادم رسي يا بران برآ ل لميان بندم زفر إ دولي اُوگو لُ کُه خو درا فراموش کر د از بن بنا برطارها مبسانال نهم گوش دل را بفر یا د تو كمربيز وزتن روعن استخال رسد الاردول بيرزن که در بافت مرنابهٔ ماجرای برا سارسا ندش مت دادگر بدال برزن دا داشت دوه زخود دیرآل کوردل ایخ دیر بسري جال انجال خد رو

بزارى عبن كداى مشهربار معامنس من بيوه أبهجيكا رُ بشبرهال کاووالبست بود ، بین کس کرمی راندم از نزدنشاه كه آل كا وراكشي كردش كراب چواکنون مرمعاست نماند زتو دا دغوام سم بره دادين جوالم بده ای سسر سروران براین بل نیا بم اگرداد تو کیش تهنسشكران حرف راكوش كرد هِ ٱلد مُخود مُفتن اي بير زال من اینک بربی پل دېم دا دنو مرا بعل أن ين لداز دينال ا بها نجابیا نیدست و رس بدال قصديي مروفر الزواي شدة ن طلي ثابت برآل يرهم عوض كالوراخب ودادره سمر رشت عل وسندريد بي ازمرتي ول ما ساتاه ٢٠

بمنشش الماى شاه عالى خباب عزمزى براز حرك ويدش بخواس رمن الجي ده زيايال کار كهبول شنده حال نواي شهرما بر كرروزى كسيدم بداوش اه من دعار د دواه ريناك بخفوب خلاصم نمو د نجات ورز مكن ترد بقرمة ومنصور كشراك اي كرازعمرو دولت شوى ببروسند كدور كوشش كن إلى تبريا ي بند كندفاد لمك ولمت فراب فلادة ترينيا فلائمت أسيا كه فر ما نر والميسن وركمتورش ورا المستون که اوراکندخلن فر ما نبری (S) June 18 - (\$ 13) 18 3 بگر دول رسانند فریا د خویش تهاميرمروم أكروا وتولينس لفرياد نظلوم بالمررسيد جِهِ وَلَا كُنَّا أَلَا مُعْلَى مَا يَدِ بِيدِ بِيهِ كداكمتراز ولن جويد مستبر بو دمنض ناجست آن مر د جز بنام برائب مشهوربود المحاشيس الروزكي متمسوه اود نقر بال المستمار بالله ورآل دوره ودكرت والدرالد

تزمسيظ لم أفرضداي و د مدعدالت برول کر دیای نداز انفلاب زمال یا دکرد نه نوحنی در الجب مهبیدا دکرد نه اخترخدای جهان داورش جو پرستند بر واختریا ورشس كشيداز سروياي اذناج وتخيئنا ازال محبث يركسننه بركسنشر تحسنا بيايا ن جهان بن او كوركشت جج نمان أفال في لورنس بدربوزگی باشدی جابجائ عصا برگرفتی کھٹ جیل گدای براوال آل کور بگریستی بعیرت بروبرکه نگر کستی برنبزنگ اوال و دستگرد کسی بروه عفارت ار برورد كه درمجركوتاه غوديا دراز جها دید درخو دنشیب و قراز زرنخوری ونندرسی ایم میت کدازس نیا بدنگها میت زا قبالُ واد بار و ننا دې وغم درس سیکر فاک ظلم کشش يه ببنيا اگرميشندم دريا قمن است بي عل وتحويل ره يا فته است رشابان مجران باوشركاه نظفر که بو د این محمو د سناه نگین سوا دیت در انگشت کر د مجر بزنكي سلطنت الشناكرد برا زرنش علن و نکوغوا دا د زنوا م سرایان در گاهاد بخير برنواه درگاه بدد برعم غلط مخلص ستناه بو د برائ سلام المالدوباه برستورروزى بدربارشاه

بس از کورنش بیش سلطال گذا پس از کورنش بیش سلطال گذا بكفناكه وركفت اركبيبت ايي بدر کاه سلطال مود النماس بگفتن بگو مرجه عنوان بو د بناى عن برخانت كذانت که گشتند ازیں دار فانی رواں برعش ومراث بدنكي برآ وردم ودخل كردم برآل زبيارا كاندكى شدوسول گرنت آنش خشم سرتابیای نوگو نی بکا مش کسی رمخیت زم كدائ اسرابندة بهمساب كه درمنس مردال ند الخرزا تو داری تخود بیرت ابرلمن برس کارکردی علی ای فتیت مردجنین سجب نی مرد لبسر بالمشدش واربث أت شو د مالک الک و سیم در رس غراک بنده فانجم منفامس بو د

. کی بدرهٔ درکه مجراه داشت بيرمسية لميالها الرواز وتبييتها اب المنابران المابيرات كمايي المان أنه مكب سلطان بود شمين كداطيع مروعن اشت كداز وجه جا گيرآن دمروال بدی در گفت وارست سر کی من ازفیفدال نیانت کرال مراس زربود مال آل يتول ع درگوش سلطال رسیام استا برافر وخمت رشار خودرا فهر ندروي عنابش مودرين خلاسية ته مردى كه نا فرد خو الم ترا نمان بردد نه مان ران یا مرکدای بلید خیسید از بی نب نب ایرجنس کارکرد اگرمرد صاحب نیول ی فنول المركرانا شديودوست ش اگردشت مود فلامش نو د

بدوبازده ای سکساناصبو كمشمول ما دا بلطف خداي رزندان اندوه آزاد کرد روان کر د دریای مساحیتن زبین نیزمول را و رگد اشت مرای حکم را نیز انلسار کر د برانطاع غودازكست فليل ازیرمخنت کا داندوه زای رد بره خو داعسال کری كروين عكرمن مسترتنا بدكسي بگر د د بفر سود کی یا نب ه ردست اجل دركتند جام زمر خنك أنكر مانيكسف ي رود كه در ملك تجرات شارى فود كأبندكال رابودر تجول جِ ْ فَارِغُ شَدِ ٱل سُمَّاء وَالأَرْاد جرامبدسلطان سوى تحتكاه

دېرس که اس زرگرفتی بر ور سيس أل من المعالم الوم طفر لواي دل ندگان خداست وكره برستوراباي دبناج بنب بهركس كدور تعفرنه فويش أنتست بغران والاكهممسداركرد كزس بعد بركس كما شدقيل بدارالتفاج ب شود ربگرای از و بركه ما ندجه المسل وجرقرع بدبوانيان كر دسندعن سي مراس نامهٔ نیک ناه روزی رود مرکداید بدهر نسي فيستنب ونس بخاني تو زال مطعن دومموواو د کنم ذکر محود ماضی کنول كدازيور سندود كرباد بين ازمري وإرسال دوما ه

بها فرائح شهرا د فسمر ود ازال بي كه فطع مراحل منو د سرابردة سلطني شدياى بمانحا بفرمال تسرمارواي چ سلطا ب در آنجا فروکش انود زس او فلك كوى ومت ريود مودند ورحفر لنش التماس بزرگان درگاه گرده ل ماس مِن الماحكة المراجة الموسادة ك در موكسا خمروى مركس كربو وندبا ما يحبيها الشكري عرار د و انگر و لنگری سوادوپاروش دیده اند پساندتی از کرویه ۱ کم يدد بركي دا بدل سي دن كۆل شوق دىدار قرزىدورن بدى زنسانانانانانون بدور م مانه کربندی سیایا جانبان بياسخ زبان بكثاد ر فيدن ادوى نيام والحافظ ما مخت بندی قلندم بیای بجالش خراسهر بالدواز وطن ساكس كه وظل رايات من الارصون بالكسفي تداد 5 60 1 65.63 19 13 5 درگورېرر دې او بازگشت بناج طوم بالمرافر الكشي المعالمة المستعملة المرابع المرابع المالية كسى از رض انها ن وتعديد عرروان ودورو فالمارة بساكس كأفرز ندوزك وأستند کسی را بدرشو برا کی دگر کسی را بر اور سی را بسیم كشيشعله بالمرداب وكلشي با داید و در دئیسمرودن يحسنه كالمراد والمهدف ول بدلال تا تارم برست

بروزوگر بادستاه ولے چاہر بہارال زدریا دیے مسيدندم دم مقصو دويش روال كرور مرشب مرجود خولش ول رئش آن در دمندا ن زار بمرگ غریزان خو دسوگوار خراب دل خسنه ابا و کر د بجاگيروروزبينه بإمنادكرد زنبماد مردم في فرصمت لمؤد بدرگاه منعب سرنسکرسود سوى مركز دولت آوردوى بس أسكاه سلطان فرخنده خوى بفيروزمندي بساز ديرباز بدولت سرای خو د آمد فر از زمحنت دل شاه آزا د گشت بدبرار فرزند وزن شادكشت بدرگاه شایی نها د ندر وی في نهمنيت مردم خبسروي جونوبت لعدر لغظ رسسيد بخدمت نسي شاد وخرتم رسير بديدارسلطال مسرات متود بلفظ سیارک زیال برمشود جرسوزای ز دل رکسنید بهانباب ولفظ مبارك شنيد بگفتش که ای صدر دلوال فدر برن صدادت فروز نره برر مرابس مفرند سارک بسی نواین بمبن را بیرس از کسی که دار د برل داغ مرگ عزیز جال تيره پاسٽ برداي غزنيه عرمران انعات ع كرمن نثا دباسشم ومردم برنخ سرزًا بدال نا مرالدين بنا م بسالي ووصحف نوسنتي مدام

بها بین تمین بدی کرنه بیش بی در بردادی بخاصان خونش نیں ازروز گاری کیے نیک د كرفن وخطست ومعلوم كرد بيوسسباش وحرزحانش ممود ولى ربهب ى مفرد فر ود ببا در د و در پیش سلطان نها د فرد مشنده رامشنزی برج داد بفرمو دسلطا كالسوز درول زنمن معين جو د بدست فرون بخط منسس یا دکردی مگر بهای کست بم نبود این قدر تعطت داندا د م نشال زنهاله فروسن نده كفنان كهاى شهرابه و بي غو دخر بيرار له نشاختش برد مسيرش د حراجان اث برست فردستندشبازداد بهای مفرر گرفیت و زیا د بود فوتشراز تني ادآورم بُلفنتن كُه وأكل لمحسن يرم خودی دسمنی از خدا دوشال تفرا زوایان مندوستان كزين بين كلكر نگارش بمو د بمان ما مرالدين محسمو دبود بجز كارعفتي نسبمردا نحتى شب وروز باذكرى ساخى نبو دى دى فالن از ذكر او ی جله اندلینه د نکر ا و بغرمان او ملک دنیا و دبی میلمان نگیر بو د وسلمان نیس بين خلافت برستورداد النوق عادت خداد عرداد ولسردها فم برولنسيناه که ای یا زور شدیش دولت مناه

كرامروز كارى مكن ٱلبجنا ل الهير شهر دارم زنواي فلاك ' نو از من گل من از و نسرمهار فردابه بسك فداوناكار مهرای رحلت بدیگر سر ای چەشدنامرالدىي ازىي ئىگنا ئ جبين نازش بردى دين وم جان سيردن بجال أفري بالمستورد (اوهباندا محدد شنبخت كربر دى زېزدال رور بالبدن فالمان فيرين كنول بين اى پار د بين من كرروي ندارم درآ ل باركا بزيك وكركن نورو بمرمسهاه بن في المستمرد البحادث المعنى بربیراین این که دا رام برش بدأن رسيمانم بهاري مگن چ حیوان بربندی بها بم رس لهجرانم المروز در كارخولين چنان نرمسار م زکر دارهین غرغ بنن امروز كي وردي ع ديرورمن كارفودكر دي كرازاد نزردار مرتجي دمشاني مرامز في سحنت أمديه بيرن بروى درس بركزير نري مراى سيكاور وسك جنين

از و ماجرای گزارشس کنم دوحرف ازکتابی مگارش مخم ز دروین پروی نگاری فیا د که روزی گرز ارکشس برای فراد که روستنس بومن خداوض و سلای سند. برو تو توراکرو تسلطان بائخ نساممای كربودى لبن وقف ذكر ضراى بحبث شرائد مراناه والانزاد عاسب المش بدنگو نرداد بكفش كداى شاه عالياب ع دروش بنيداز والرجراب مراز بالشدد ريا ساخن بلر سن الجديدين اواسا محقر ره جهل برغو د کن دی جرا توفرعن ضرازك دادي يرا گردریک درفشان برکشاد تهنشرباخ زبال بركشاد كه مشغول يو دم بشكراي نفير مدادم ازال بارسخ اگزیر يح نعمت اوكراد م عج دارم الم وتنمست بيفياسس كن سكرك سكفتي اي اوسشاه بدو گفت دروش فرا ب كه باشدكه شكرش سيارم كاكأ معنش كرمز دات بأك مداي نال وزمان وزن داداولت هر اور هي يا منهد ته اور او او مسيدها كيون ورئ شكري دا بجائي برسيدمال زفر ماندواي الكراكاه الرومهن رازيري Shi ig King in واسم سالتل بدرونق واد مالاتااه والاتالة 136 1 N 4 (7) 1 (5 / Lawrence بد و لفت ما لي كراي برز و كرف جالى المالك المالك المالك المالك

كدا زجا ده راست رمجم بشوى نه راسي بو داي كه توميروي برننمتي بهست سشكر خداي بمقدا رنغست نوان تكركره كه كر داندا زبند كفراضاص كر مادالعسب الراك اطلاع معارف بنا ہی زباں پرکشاد بو دستنكرا نصفت داوري كمشدخلن را درنه وامزولن كرامن كنروسي مكافى ال ال وسي السادد دران گران بارساز دمطایای وسن بجا تی و نیزی وینی خوبین كهانه وروسيسدا والزرآ مدا والمسل بدميجون دا د بودرنسرص بردمئر بادناه · نگیدار دار صرمهٔ کا فرا س دل افروز بانهات دستان کی مانت كندازنرول ساه شیناه داشد برل ما بجر

خ مشکری را نیا ری بجای که از روی مخفیق سیدا رمرد بو دبېر بېرىنىتىن ئىرغاص بدوگفن سلطان گینی مطاع به نعلیم آن شاه پاک اعتقاد که آزاکه دولت کندیا وری مجلن ولبطف وبانعا مزوسن دگر بركرا خالن ذو الحب لال بشكر شس فديوز مان مساز نخوا مدعوص درعطايا يولش بشكرانه تنذر سنخ وبش د ل در د مندان زار و نزار تنقا تجنف ازروي فانون داد يشكرانه از د بام مسياه كه المسلاميان رالفوج كران بنكر عمارات عالى باي مکان رعایای و و بادست ه چ دون خنها ی آل مر دبر

كهرنج سعادين كندوستباب يتمنخواست سلطان عالبخاب زمركب فرودآور دغولين را زيارت كندم ددروسين را و لي چه ل نظر كر دادر اندبير چوکنجی کر^ماگه شوّ د تا پدید سحاه ته سوااور رُ د الشّ دلش ركني ما د آوري برسیددارا زدانشوری كه برابرد ولت الرور ال چه بانند نیز دیک د انشوران یمز ما بیمسیرد گرای زاد بدنبگونه بارسخ زبان برکشاه . با ار وزلسن درمان بودرمين نخت فناح شهاب فتن تېسداري آبروي جراساب خوايدمن بازگوي خفروزيون دانسن مال زر بغرموه دانای دانش گهر ٠ : منس بو وگوه زر کم ز کاه سى راكنوارست زردرنكاه نما ند پرال مرد دیگرکسی کندجای خود در دل برکسی ليخند م وم الم زرومال راسركه دارد عزير نصنكرها ل اجداد سرك کا روم سخن مائی سنخست کرده کا در مید میری کار ایجا می میری کار در کال می میری کار در کال می میری کار أدو السفيل كل مراسميديده سرد در برا وقبا ی یک

كرير وروكا رسي مستمع وريود غرابس مند بدور او د بد زُلّه از وان احسان او م سردندم دم بدوران او نبات کسی لائن سروری كرنبو ديدوجبنس بيبشوري كسال لذت تلخكا ك برند كه در دولتن اكسال به خور تد بود ي سينمنس وارتمينر المرمندل قدرو وررو نشد بسركر نهذناج المسكندري . تربیدس د مامدسروری ز فی گرزندسی چی تشکری برول° ماً بدار عبده شویری منوس ما مناسب الرحينية م سنبررا كحامام شداميدكاه كه این سائه رحمن كر دگار بر دازش من دری روز کار بهتر ببنبگا ب راحت دا وندسم الرائدور المستا الماسيكمالي الى دوناليناى درسنس بادحاجت رواي ممر and Physical of Constitution كه باشداد ومكنز الاي نسكر م

مراسم الريالي المالي المالية ره عرض علميها بيد برداير اديده نيز ازدود مان کرم و عرفه كرديم تسامروومانسانكا برافر الين وكابن فدروجاه وكردان كيل بكار أورو المى خسل نحون البسارا دارد سي نا درونغزك و دلبسند دكرا بكرسك يووارجمت نداز د بدنش طبح گرود طول كمبنين وسيركين فبول بود کالی از مسحن بروران الكارنده المرمسسرور ال لمع الما المعنى الما المعنى الم برالفاظ داد فصاحمه ديد كزال وصمف تخون بديرايرنا شرورنا ممرا له قدر ليا بد ال كرين در دلتن كينه كير دوجود نه این صرکه از فندرش آرد فرود كه لطفش بدل بالبود ها مكبر الكاروديساله المدوليسفي مر عا فرسخارساعمین براس 133 6° 93 6 6 81 برسستسم عسار واندر فر و سکا مندميدولها مطورتنس مام الود المنافية المالية وعاد گرا آن مامه عکس وفاق ووداد ك غوانده را فكند دربراك لم منون من المالل المن والم كررفاك فلطدكلاه غرور فلى الشراد كريد ورر (St. 21 8 (2) 2 10 6 14

ز هر نیک و بدیندکن مشم وگوش طارت كن وجامئه ياك بوش بنورخب ديرفروز اين خماغ برون ار دو دغرورار د ماغ نیاری جزاد دیگری درنگاه كني برزخ شخ راضت رراه كه وسواس شبيطال بگيرد وجود بدل فكرمبودو برلب درود کنی قطع ره باعصای طلب بیس آنگه ندم نه بهای ادب غوانيم اعمال راج وتصوص كعت تقذها لفي بنذرا رطوص ننی از خو د و برز در درش بانش تجسن ادب ازهم ببين باسس ز در بارنا بال خطرناك تر بود محلس عارف دبره ور درال خطرة سلب ابيال افي وربي بيم بدر ودن جال بود

چوسلطان فلی بی اد نظب بی بسلطان ملک دلاین نظام بلی را فرستا دبینیا م و ا و بدل از تو دارم بی آ در دی تنای دبدار دا رم بسے نیم گرم شا بست در کست بیر م خودستا گرمرا جا دہ بیر م خودستا گرمرا جا دہ قبای سشرف الگی در بیم رسلطال ببإم ارادت نطأ گوای من دادگر دیں بناد زیانی بردولش آیدروان بغبب توباستم دعاكوي تو گزارش نمو دا بس نخن منسرهدار سنبسترسا وردحرني سب کرای مخلص خاص ایں بارگاہ درآبه پررگاه او بجب کهافشالی اسرار متبو ذیکو ئی مهابود برنزتين وطنن برنسبليرآن ش برنشبلي داد ىس اندلىتىد ترور دېدرونى كا ج يو د اسنو ارش اساس فني ترسيد يكذره برجان فين شدوا أيى د ادار عزم شاه كه در گوش ن و در اونتأ بیادان کردارش آوردرای of 1521 of Lines 25. كرانك سوال راده والسيا

هِ بِشنبِد شَخِ المنّائج نظام فرستنا ده راگفت زرین شاه أنشرلعيا أوردن خسروان اسمال بدكربي دبيرن روى نو ور من مراد عربسيربالخ زروى ادب تجنسروبكي روز فرمو دمثاه من ا زنشخ رصست نخواهم دگر ولبکن نو ایس را زبانس گوی گراب را زمن ازلر فیاش کشت امير ملك سيرت وش نهاد ولیکن درانجام این برده کار زفیضان آن خسر و ملک دین درا ندبشهٔ سلب ایمان ولین بدركاه الشخ مادن باه مرابىدازوں برادفتاد زخسر وبرنبيد فرمانه واي ج حرودر آمد بدر گاه افاق بركيدلطال زروى قاب

جدااز توسرز دهبين كحروى منزسيد السطوت مسروى زروى ادسادادشان ولسا وبسلطال مبسر ونمود الى خطآ بخ إ اردست ننوى دوست كرفرناك سلطال عالم كاست كهاز أمرسلطان كني كرعدول وفي فكركروم من بوالقفنول مرابع قضيه دا مرك با با ك بود الرائديشم واللايود كند فررين ننقصب سادااكر مرسم وسيسمرس شووکشند در دوکسی تاه تا سندور در د و عالمهاه جراك ادبأ بدنس ان ساست المائدك المان عران العالف العراقة بشريان وليسترثاه بهفر و در ماه ونو قراد ز تعلیم دانستورال کا مجو کی جانداد اسکند نا مجو ک كي مركسه وتما در ماسه ديها ووكنور درا ورد زناك زدانش بدئ مامنزلان y deminentes as office 5, wills 6 , 5110 6. زېرس که د امای دانن بری . بهدوستال الرمروان بالإلفي ولانسبالا كالمترس الدوفها نرواي Oli Propini de de Ulio lio Businj ULino Bil BUGA

ضاونه لأوضادندداي فرستناد بالتح بدالشوري در دولت عده کاه شهار ووفتسم اند درعلم با اوستناد www. 51/6211/2/2 بندسرال فوم كيسية نظام كرند منع عدر ل راكرعرول مراس المستنفي الما الماسكان بدودر ركا سيا أو فرج كرال كه ورفيلي فيسته في مروركما م 5 1 4 L3 V (5 F) بروعاء الفررايال بث المال المكالى أبر وكساودور لا ونا م ال بالشال وال كروي دا المرويد الله المالية د ۱۶ ما ال الله المرد الله د وسخم برركاه والايرور energes destriction

که باست مکمی رموز آننای باصدار فرمان اسکندی كداى خسر وحشروان بهاب دربی مرزمردان دانن ناد . كى الكران توم مكرت ما سيا امورسیاه ورعمیت نما م مراح رياست كالطافقيل يشد سرها نميا مرا والمستشد. ید انم که نبی شم د انشوران خصوصاً بلیناس عالی مفام ترا باجست مردمت رسى وكرطبقه از فيلسو فان سمنه زونيا داريا سيا وسيسا تفور شيا وروز مشرق برمال ورال قوم دا بالشي كارشيست مُ فُود يد وراي وي موم دو يد نیارم می زال کرده کفرر يدال برجُون كا يا يا درم

ہمی عرض کر دند معروض را ی بدانش برمردداناسشدى كرايدول إرسايان بدرد برآن حكيمان داناي داز که اورا درال ره بو در شهای دوکس بر د باخه د دران روری دگران فلا كو ز دانش بز وه رسيد ندنز ديك آن راورد نفكر ويدكر خسيدا وندكار كشيخ لب آبج ي روال که اینارهمسرایدی منود نهان بو د کنج نهسان خاک برخ جرت نفن صور گری لبش خوارنيالار فروق وصال درانان نن مشتى از اسخدال عنان بركنشيد وزبا ل بركنا أ نندن فطره زن درطرن طلب نشو دواصل ازمرال ببنيز بروداغ مسردن جربيا صلال

هدر موتف عض كشوركتاي سکندرکه و یا ی د انش کری بگفتا نبار مرجنین کارکر د خدایک سنا بمبای ناز کی د اطلب کرداز نز درای جداكشت الدموكب خسروى خرد مایه مردی نه روی گروه از ان بس كرنشنند ما مون لورد كه جاد اشت در دامن كوسهار سارک سیر بیرروسشن دوال لهاآ بجوال گرضسر لود خبرتنس جهرجان ياك بن فرس دفر لاع ی يخ أبير شدد ارجال كمال رگ ویی دهیم نزادش عبان حرآ مخا قلاورد راه مرا د كر أكون با برسياى ادب درین منزل آداب دان مبنیز مس بي اور سانه در واصلال

سعادست مراورا علوداربود بشاخ یکی خارین کر دسبند بیای تو دال راه میودطی زرسه ور وكننو ر آگاه بود سكندره ويبش بجال شدري فنكوه كمالات ببدا ورمش خميدوياى ادسا بناد بحبت اربود ز روی کرم مربست ش آ غازگرد که انبست سلطان با دین داد که روی زمین کردز بر مکس بفرمودآ ل زا بد ز بدكوش شېنىشىچراسو پر اورورى منمردني المسيح وسكيس كدائ كرانى تبنن اندور دانس بناه لىكسى الموادس الديم لبسوى لو تخديث من أوروه روى کراید یکارم بهرود سرای مخ نونساز و ندا من كار

نهنسه که پایخت بید ار بو د لحام منسب بهم بان رسب سک ونالا وزست ي كريم اوبود فرابیبش بر دس رکار آگی كرندر بزركي بسيارتس برمین حکیماز ره اعتف ا د جگرالی که سبید اربود بس ازساعتی دیده را باز کرد بكفتنن نستلاؤر بهندي نزاد كندربود نام نائي اين چ نام سكندر رسيشي بكوش كه بامن چه كارس بود بازگوى که اوبارشاسی سن کشورکشای . قلايُوز گفت ازلپ با دستاه بريش تودانش طلب آمديم مذبهر وگرمطلب و آرز وی ز د انس برویم دری برکشای بخراى بند ي ندم كار

برفی کرسانداندوسکاب عكم الى برادستسرواب ده عدل گراشگارونها ل رضا مندى كا بله وهد المداك كه ورو وفرت شاها در نكساني زادلادامجاد شبيسمالا مام زننگی روزی سبی ناکساهال برروى اوفات بالخدور تفیلش پدی فا در دو و اسجلال بناندونیم نوکل بدی Shocs by is it is بدريور كبها شبيسي واثق دلي أل جوانر و فرخنده بي ادى زكون الله ما الله ما الله ما بها دی گذشت دنیوری گذا ز هموري بر و کا بر دسوار شو كندوندكاني بهانش وبال ميل عزاى نهد العيد

اوداری گراسایش دوجهان رضائ خسسداگر بچو بدشسی الكريم كي المسمراي عجيب الى سيدى إدوعال مقام فأعرت كربي مرد نيكوهمال بنزديك فالمتال المالم بربياري خرج إمل وعبال مقيم سريم نوكل بدى مكر دى برول اندرخان باي خدا برجه دا دی بال رای كنشى وفاقها بى بى زقمشى دخز مك فود برول بر الموثل جند وز كالنائث م ماه تحسيم منود اگنست جنال نگ ل شدر نگی مال مجوله ورواع المحموس وعرار المستعمل

زحبیشه فلک اثبک انج حکید تخل براین مبینوا شاق منشد سحردرعزا جامسه برنن دريد بتعسيرينه ماتم جد فركس تلاوت منو دی کلام خدای بدوسنا دبودي روال مدر دلش ورنبيدن بوساكست به بحد برولش ول كبيوس کاری جدار بهاری دسید برا مدرياض الل تا ده كره جه بو کنکه کردی معطر مشام د بیداری بخت بیدار کرد عطای نهال آمره در نود بلا وسننس معطر بمشكث كلاب بماليدريها ي فو درا بخاك إذال فوان احسان يزوا والعاليين سحاب کرم سایدکر دست بسر بروا بررجمت كربا ركشت که دروزن بدنی آثار و نیم كريزنج آنارونبي لسبغ

زبيطافني طاقتن طان سند ولى أل عرضة سبندرليش لول و مکدر نحلوت سر برُش دخرخسره جال بدر بوارت ساوع بتيا بكشت بنالبدوغلطبيد درببلو كيننس قضا راجيسش بخاري سيد كرازكون مادرنيكرد بخاری که ی دا د لو می طهام يدرراز ماكش فسبرداركرد يدريول نظرزبر عادر نمود دوميمش بيفنا د برجار قاب بنگر عطایای برز دان یاک سبيس تورد باح أيونشان ويش فرداى آن روز عشرت سخر مگرمور ولطفت وا وارکشت يرنخ سفيسد ازعطا ي كريم زگندم سیارید بعد ازیرنگ

كرروزينه مردمقيول كشت رزال روزروزانه ممول تنت كذوكرك وبش وبركا نركشت هرابن ادر افساندافسانگشت بس ازجبار وزى سلطال ركير زخردان بكوش بزركان بسيد كى رائسترستناد فرمانرواي تبحين وتنقيح ايس مأحراي بيشش برمرائي فينسيده بود فرسناده رفت و تقمص نمود ر اصل عنيقت كنو دويده بد چوركننت ومعروض سلطال فو^و ىپىس ازېرا ى رضائ غدا ى بجرن زومانده نسنسرمانرواي بادراد سستد منفرر نمود بقدر کوفن که در کار بو د وتنجين غبي روزي نبا قت ان ال اليس كما زشاه و دورستا فت برای جما مگیری آور د روی يوفني كراسكت دررزم وي كه كارستنس مهمه بنيد وارشاه بود ررای ارسطوکه استنا و بود بدوعرض اندر ز گونی ننو و بأمرخود تس جاره جهائي منود كلامت چراغ دل افروزس كيفتش كه اى دانش آموزمن فنكار إشكل ومسرسري مرااندرین سیرو جالشگری هِ ساد م بدان مرد ورفنا رغیش مبسی دشمرخ دوست ۴ بر به م^بیش بعل وجمل سبب الموركاد مكروقان أس تنبيت كار سفنهای سبخبیده انها نمود در مج و داننس برون کند

كمن خاطر بمسبح مخلوق دين فتست الكودام فروان بمشوركشا في كمتسبر لبينة چوول درخیسال دگربستهٔ كشيدن بمبيدان كيس نيبغ تبز شوونا كزير توحنك ومستبيز چرشنی ره آشنی هم بیوی ولي ما نوال جنگ باکس مجوي لواي عدوج ل كن مسير مكول الرصم عويد كال زيول درصلح برروى اوبركشاي بوصنی که با پر باصحاب رای أو برييرگيها كمن خبسرگي كە تان مىسىدىكى مى بردچىركى مباش المن ارد مثمن جال خران بو دگرچه اندک تو غا قل مهاش بد دگرچه لبسیا را ندک شمار منوغ و بركزت مرد كار نه د انا بو د منسن انگیز مر د توال رخس زر دنتمنی بند کرد كزوخارزاري شودبومتان نداری رواغواری دو مسئال بحاجرت روائ کنی یا وری ول مخلصال دا برست ا ورى زېم سنگفدې کې بوستان كر مكن كه باغ ول دوستال در کشنی در ان کا رزاید شاد مهمی که یا بد نبه نبه می کشاد نشا برنتحب ركب شمنبركر د چوکاری نوانی بست دبرکرد نباشد برون از دوعال آننیز الانسان بنوماجت نيخ تيز می آنکه داری برزمش نوعزم دگر آنگهاه برنو آبد برزم نبایدکه سردشد اذکف دیی درین سروو حال ازره آگی بروحب ملراس شرط لازم شود برآ ل کس که برجنگ عاز م تنود

تنصفيه سكك فن زعميسر يه بركندن بيخ ظلم و فنا د که بهت دروگار دشکل نشای كرياري ويرسمن مقبلال بیاری گرفتن سیاه د عا كه متاز م عقل انسا ن بو د كه بالمشنذ باراستى بنجنز كار لطوری که و اند کند مبنخوی كه بانمند دبدل با تو بك عرم واك خصوص أقرباى بدل فيروى بان را بنا رستگیس بها كن مر درايشت جمت فوى سرغود بي مال وزر ميد بد أجنكة وتنس نغس نغبس شفس فرد الكس توبياهات او دغیریا دال دان بروروگا كدفنخ الدكه مبدستا وبتركمه يشاكرا نما پر بذات حووش معوق شرب بداند الراس الاجره وساليان

الخسسة الأنكه بنو وغرص جز بخير روال كردن مسكة عدل وداد ووقم يا ورى فوالتن أزخلاي بأخلاص روبين صاحبدلال براه مشدا صرفه بی ریا ا سوم جرام حيندا نكه اسكان الود خرد اروما سوس ار گمار الروكيف حال ورجال عايي جهارم بفوجی برجالش درای وكراتفاق اكابر بجوك بو دمن طربتم نو بدعط كدامبر بخشايبان حسروي A har make by Ust مشنفر شرط بركس كربان زثي تيارور ول نيغ غودار غلاف ندار دکسی علم پا با ن کار نيار وكسي كفتن إبس حرف است اگر ما و نتابی در اید محرس مجمع ففا كرشكست أبرش

مس انهار د دگرچارهست بندبير دمشين كشي كامجوى كاه سرى دين سرك سررشکری ناشود سرفران ورا والسايركاركال يود يرداني مشهرة فاص عام ماسش کلید در فتح بات زيدبرق دولت تصمعاماه كندركسي مبروتي آفكار مستالين كن درورت ان او نسر مدسمن بايد دساند كر باير برآل فلدست وزرفز ود بكوش أورندان شاياي مجكر نو در أساوانن روند مورزاندي فمفلت اي شهراي كركر وندغفارت وي درفال بدل شد گرنی شاں پاسکست كجل شمن ازعبك برافنا ي تراكاركوتاه كردد دراز

شکستی که از وی نگرد د ورست بو د منفتین شرط ای نامجوی كرانداكه مالار لشنكرسكة يدي وصف إبايرش امتيا مسنن عاع قوى دل بود بندبسرو جرادست برآور دوناس مسير دادفروز نصرسنا ركاسيا در وزيره اصولت أم او بو دسترط منه م گه کار دار بجلدو سے کار مابا ن او سحن بأكه غوايى درا وصاف راند ولى خنگ رئى نايد منور عِيد البيست فارمره م عطا ما كي أو زجود و ثناي توغیش دل ننوند نهمانك درجومستم كارد اد بافتندان ديرينال بداد تذلقنظم راز وسسنند المنسرط دم كوي اى الم مجوى مرودرتمافت کرکر دند باز

ج ديرنديا يان ز در انباه بى دفتان وصركر دند ننگ بس إز فع دا دندشكين كست گرانیارگشتند و نگین متاع عنال جانب مصمرين افسند كر معلوب شدغالب سن راي ازا دفع او بایدالبسته کرد که بایه گرصی گیردوجود چومردال مهيدان مردي درآي گرداب کس بیاں سفست لم که کوی سوادی توانی ربود كنبيسه ونداري بربيركاراو جی برگماری به اخسار با كدازوست دشن نيابى كزند ية ذوق ومحكم واستوار نوبركز طريق لجاجت ميدى لحاجت كذمر درا واروزار كفريا فت برغالب "نندخوك م شاید نر اعقده بای محال

بساديده ام تأكريزال سياه دلران ركنست كردند خاك ز دند و فگزرند و کرد ندلسبست زاسي وبالح ورال وملاع ازين فع و لفويت يا فتند بفرعام برعكس شدماجراي اگر دیگری ما نوجوید نسب ده ولي انزال فسنكر بايد مود المصلح صورت تديندديهاي شروطيكمن بشيز كفسندام بدال شرط بابدر ما بیت نود اگر عاجر آن نو در کار او نسی د بدیان وخمسددار با گزر با و در با زبرسوبه سن بيا بدكني منسهر بند دحصار اگرضی باشد ز توصیطی ی بحاجت مير نا تواني بكار كه وبدم بسي عاحب رصلوي چېښې کرازوست انار مال

که بنج مراد آوری زیرای نباست دادس ببترا مود گار بکام نوگرد دست بهر بلت م شود نام توشاه کشورکشای ج در مالواكشت فرما مرواي سرمين ورنيد بالرف سأكر وسيسكامة النساط حیبشی که ہم علوہ نوع وس كشودر نخ ايناربود چدا بری که ایرکف شهرایه زگو سرخفی ماند بطن صدف شداذ كنج ابث ارشكامياب دى چندوصت فيمت شرد يدست اراكير وولت نهاد ایس و بھی نواہ آل نرال سرودسر درو طرب سازكرد طلب روسلطان عشرطلس

سخنسا كدورسند بروم كار بدین مکند با گرشوی کارسند سرنا حدارا ل کنی زیریای غيا شابن ممود كشور كشاى بجای گرای پدر جاگرفت بسطباطبيط نشاط جونارغ شداز شن عام علوس تختتیں مہمی که سلطال گشود گربارت دابدگو هرست ار جال دار دریادل ارکف ار ان بين كرخلقي برون أرساب بكار وواندلب وركاربرد تا منظمام بلادوعماد كه بوديد فرما نيروكار وآن در سین بردی خود باز کرد نهرما سرورك سن راب

دو دست عطا وكرم بركشاي

بشكوى شدهمع شدركنج ركبنج بدرگاه سلطان بها دندر وی بناكر دسلطان صافى درو ل شده نصب برعهد بای نترگ الديم ومنير وحسبكم وطبعيب تنال جای مردان گرفتندجای بهم افسانه خوان وجليبي انبس مستيهداره جاندار ووفرنكار وگرعهده داران صن مصار دگرمیرسامان و مخور سال خواص حرم را دیا نبساریا د بل ازاوك تادال زباد آسدند دگراسبتازی وصیر افکنی وكاندار بارزبرستار ما درون محل حبسمله بدوندندك دران فصر دولت تهبسابري برال نفر ترنبب داد اندرول سِلُاح وَللب بای ترکانه داد المنادة المالية

زانسام رامشگر فینمسه سنج مغتى ومظرب زهرجارسوي حداكانه بك سلطنت اندرول بدی برکداد خاندان بزرگ مفسر محدث مورح اورب نديده کس آنگونه دولتسراي وكرمنشي وشاعرو فومشتولس وكيل ووزبره خمسداوندمار دگر ناطست و عالل و جيکله د ار و گرعایض و تحمی و کونوال د مرصندت وحرفه از اومستاو بهر هنعنی اور تا د آ سرند فن نیزه بازی ونا وک زن وكرطسين افكسندبا زاريل مبراز عمده دارال جراصحاب فن بهاد ارمشهرا نخير بيدا بدي أ كارات دولت كربودي رول بها لمكرسبزال نركى نزاد ننظی که آین در بار یا ست

بياراست باسازومال جنك رده کښتي بره ست جيرور بار بدی گرنخشتی بر ورو بر و ی مه وسال وروزر شروميح شام بجزعبش وعشرت بمسراخي بفرمان حسكم بهما بول بدند کدر مک من برج گرده جود ر در د وز در مان رسهل وعسر ز حکام یا مردم نامسسراد كرسجبيده بالنخ بكا عد برم بود مانع يا سياني من الرعفلت أيدرمن بكدمي بديول محنسر جركوم ع اب غوش الحاق هاظ فرآل بدند بهنگام نبریل وخلع لیاس دىيدى برويا دعاء بقائ بدر حب تدار بند نفس زبول بفرمال داور كمر لبست بود عبادات شروست ترواشي

بدال توره يا نصدكنيزان مگ چەسلطال بدېوان گرفتى قرار بنو دی زن کمیروزشت دوی ولى باجنير عيش وحثن دوام كم فرد بهوا وبهوسس باختي به اعیال دولت که بیرول بدند جهانیال بتاکبدفسیموده بود ازال آگی بایدم اگر بر د گرچ ں عرابض رمسندان بلا^و فرنسستندنز د فلال در حرم نامشدكه ابركا مراني من ازیں باسسیانی که وارم ہی زمن بازبر سندروز حاب به عتادن ل كز قراصال بدند بعى بروكم شئه عن شاس كرميخذا ندبريك كلام فلأى بهانداربدرارصانی درو ل كانفرى من بركسنه او زاو فات طاعت خردا تثني

بفرمان بران بود فرمان شاه چ محکم بدار کان ایمان شناه كروفت نمارا برومن بخراب كرهول دورافمرز راه صواب در آندم نباید که دم در گسنند . مكر ند داست من و بركشت عبادات شرفومت ترواتشني كه زونفع لبسياريرد أسشى بها ندار بدار کشنی ذخواب چ یاسی رشب از ماندی شاب نازننجسد نبوز و گداز منو دی ادا با هزاران نیاز مرعب زرخاك بكذانتي بدرگاه ی درست برداشتی بدراوره درخواستي ول لاي مراد خودا زیارگاه خسیای وكر لو دفسسرمان فرمانرواي بخدمت كذاران طاعت كراي كمشغول ماشم بعبيش ونشاط كه در قبين منه كامير النباط كفن بالود مرهبست كفن بهبني تددر البسن در ان مال برحسب ومان شاه مندى ما طرآك تيزدر سيكاه دل از میش و عشرت بیرد اختی نطرهول برأل جامه انداخي ببرن از ال بزم برخاستی بخلوت وگر محلس آراستی كنت بمدع برمانان ج در گوست، رنتی نسوز وگراز ديدنن الرزمسس زيم فصاص چو مجرم كرياسش بو دازخلاس زاب دوجنم رش ارسندی مصلاكه سلطال بروبيت أدبيتم دريدك إثباراك بادشاه ازوائ، يم كه آمرز دسس لطف بروردكا روا ل كروسر شنبه أن فيض عام كران اكرال زفست هبيت كرم كه درست عطابنن برآروزهإه ز د ملی سوی ما لوا رومنها د ع درا دی آباد مندور سید که درد کشش نو اند بدر مال سبد بروبو د ایرکس کهن آمشنای ند برکشرخ خسرگاه بود خرکه دمش از تنگی عال ویش درین نگرستی مراد سی گر تفريب بلوغ ومتم ببيؤاي كرآرم كمف مائه عقالبست زانجاح حاجب ندارم كرز دل از بند ائد وه أزادكن یا صلح در دانو در مال کسنم كرس بنده مفلس ونامراد

بكارم زابيث رآن شهرايه مكم بركاه آل خسرو دوستكام برأوردنام ازنن رورم بامب اینار آن بادم فاه زارباب ماجن کی نا مراد ارراه ديراه ديراه دير برسيح محود نفال دمسيد جود بل مسم اور ابده دا دجای در بنیار اعبان درگاه بود بروع ص بمودا وال ولين د که گفت اوراکه ای دست گبر كه نوشت مرابه ن النيداي يريدم ازال إي ره ووروست بد وسنتيخ لقمال تكفت ايغربز بگیراز من آن وج^و ول شادکن تراكار د منوار أسال كمنهم وانرف لمنتناك براثاد

ز د حلی سندم وارد این بار بودروى من سوى ایثارشاه تراح برآرد برأرم المبسل بنزل رسائم بدیں سب كه مارا دريس كارمشكل فتشاه كنم برج اسلوب اي دوستدار سكى يابدالبندزين دوسيسيا بكي مبسم نداري كنم ناجه فكر بيندلن فكرى كدباشرصواب دل از ون كريا وارما نبده ام تحمو منشبر لقمان وجبزى كفت کرفتشن بیمراه وره برکشا د برا منا رگذرم فنا دمشن کا ه تندى شري از كافرا الاي اندن نو د فرنستی بگروبدا کفی برگرفت دیدا مال بنیاد المستبدند ورحفرسنا بادمناه كە گائى نېزىن صورتى را نەدىيە درو دسنس برركاه ما بحربيت

باميديض از درستسريار نیارمعطای کسے درنگاہ وليكن ولطف تودارم اسيد كه مارا بدرگاه مسلطان برى بدوگفت آل مرد صافی نها د كه ذكرتو درحفرت مسمراير بود وكرشفس ازحس بالسب تواز بردوز فرب سنایان دکر بنفشن كه در فأطر مكنديا سب بنردنوغ درارس منبده اهم جِ إِي حرفِها أرْزُبانش شنفت جرروزدگرروبديوال نهاه ع بهادیا بردر بارگاه كربرمروم بمبينوا وكداى يدوكفت لفمال كبراى دومندار به ارست د ننیخ آل کس ما مرا د مرایب برد وکس اندر آل ^{با}رگاد چۇماندواد د كے سكانددىد ولقمال برمسيدكاس مروكمبست

ز شب کونها دی بروع خوج اد و در کا فضل تو اسب سيابال ندوالى بريخارسيد بنابد بری دره محرا فناسب ندار دبسبرشني گندم بدست يسى شا و مال كشت فرما زواي لفرمو دسلطان عالى جناس كم اور البمسفر ومن آور و و که خو در قمتی نرژ د مهمها ک و فیش نبوره است شایا ل ایل تشیر^د گراورا نبودی مقای جنس که درنفس و د پدیه با شدعزنر بهنشه ردآورو وشن آورد ميال درم وسندرا مدار مجروبهمسدية بانباز سيميل فرمال بدو عكرداد فرور تيت كندم بدامال لثاه كرا شاركردسش بشكيرعطا برا المناس المراد

مدینکورای سیکونیک د كه اين مردآ والده روزكار زجور فلكسد وفي لبسمار ديد كراز فبض سلطال ننود كامياب ولي المسلم المنسروي يرست ولشنيدا وال أن بينواي ازار بس برلقمال دروى غاب كرائ تحص لسيار بدكروه بسنده فالبحدة المان والق ند بم مكو تو بد وعسر من كر د بفر مردسلطال كه اى تېمنتيس نوغود دادمن ده درو ئنبر بكونام أورده في اورد مفردخال سفد سایال کار كرور وزآ ويرست بيدازغان در آزوز سلطان با دين و داد ز الای تسسر ره مان شا برانعیام آل بدید کم بها بمکیس عطاکبیت در نو د

با خلان سیشینیاں بی بری دل كس نيموت كمروند ريش دل عالمي در كف أورد والد بجبث مستربس اگر ننگری كه باآل حيال فدرومفندور فولين مجلقی جینس زندگی کرده اند

ادى درته اولافدم وورارع بهركس كمسلطا ل تندي كلام برولطعت كردي درم صدمرا

جِها ندارهِ ل برفكندي تكاه تشكفني جِكُل طبع فرما نروا ي كه جاري شدى برلي شهرمار

به بنیاه درسهم می کردناد

مركب شداز بررسه وانروا

درم صرف شد اندرا ل صديراً كالماح محمادى داست فرمن بهولاي این انتخرصورت پذیر

مخذا نددر فرشنش مافرال يمى تا مآل راكر سلطال شنود まりまいしいアリタアによっ

شداز فنكرىبيا روصرت كثير بعرودنا جله احسنراي آل

بروز سواری و دربا رعسام افسيزانن بابراعس براولاد فود بابار باب ماه شدى شكرى اب بشكر فداى المشكراة لطعت برورد كار

گدارا جب نبان جلی نزاد

كى طرف معون جول مميا

در آل رفت اجرای ا در بار

به بنیش ی آورده کردندع عن

در اصلاح عالم نيسا بد بكار در آنش اگر افسائن خوش بود که بردین مردم دسیا ندگرند كسى راعنابت المنش الأكرم نرسر منزل دانش افثا ده دور نیا دم بکا ری دگر برد نشس روفاوال بحوط وطرواز وآت ورى دوست دستور در فودناى لصها عندار بهو وهمست بال سراد سال الال كدسرناج ارباب ابمال بدهات كربوده است شائمسشه جم كلاه كانديران سفلة في ادس بهم عبث بإدائشد ونزاع أدرة طسا براحسمام مرايست ام ونشان بررك المناحث بالعام والمناسف كدازوده أاحر ومطهرا

مرايي د مبيايد بالشقَّاند يكى گفت كه اى خسر و تستوم بفرمو وسلطان كهاى بى شغور تداديم برؤوروا توروكش دونادال برفود غلط خودنما ي عنان حرد داده برياب درست یکی بود انظاندان رسول الافلاد فرسى زدال بكرهاست د گربودازنسل ننبورمشاه بدعوى في سود فخسس زب گفت عرد ادب راوداع كى شركردى كدمن سيرم که داروچ من خاندان بزرگ كه لولك در شان بدس أنشتان فالسب يا بير نرم

بفرمود كرايس داروى ما بكار

مكر درنورطس أكتش بود

كيهت انتبام بث المشهى مشتهنشاه جم جاه الجمسياه جرمعروجه فيان تاحساس كه ماست بتاريخ تفصيل وار زبسيار فرماند مإن تاج وتخت زروى شمارة مده نست وجار زیں بوس برآ سسنانش بدند جهانداوری ماند تا دبرگاه بناريخ سنشابال نظركر دواند ملير ندست بهي بهما ورنگ او سبامد در اسسلام جول اوکسی نبایم بود سنهریار بزرگ چ قبصر مه خاقان جنفورمين سحق بروران نکومبیسی درای یکی ہم از اں ہردولٹ ازلبت يرمرددارس بثروه أمدنه سنن سنخ وكنجيب يزيند بود جے دعوی کہ ماا بلمی بود حفیت فننديداي دو دعوي دورانصوا

دگر گفتی از غایست اسلیم خداد جب الكيرتبيورسشاه چرمهد وچردهم وچرارانسي دكر ملك ماناً ورم درستسار كرفت أل شهنشاه ببيدار بينت م چوكروندآل تخت بإرانستهار لموك جمال بند كالنش بدند بس انه وی در اولا د آل بادشاه کسا نیک سیرمسیر کرده اند کسی دانسنجند پیمسنگ او تعالم رفنت ندستا بالسي سنم با د گار نبارز رگ كه جويد زس برنزي برزيس جوآل مرزه لافان بيهوده حياي زبهوده گفت ار بالاو بست ريمو ده دي ستروه المدار كدآ ل مرد بيرخرومسنداوه بر و برمکی دعوی غراش گفت عدر تمانده اکتاب

در د اکنش ومعرفت با دکر د ره راست گرکرده بی رسمای كريسنس نصوب بروان ابد روگنج مقصود کم کرده ا پد سوال مرا ده بد النش جواب زفضل بزرگاں جہرداری مگوی نرامبيت عال زان إنساب بودشصب ذات نوفودسري كال زركان چاكار آيدت نرااز کمال بزرگان جیسو^د نباردلسرمېښم نو د بازگرد لېسر دېد کې غودسېاردکنود تزازين جرعال بكواي فلان برو حالس عال آن عل سوالی کند گرزنو بونزاسی بخب م جائ فرابا دمن لهاى بغا دن بدافراشى زنى دوكاى برنسندارمن نيا بدزة باسع مخيلي

بخنديدوفرمود فسنرزانه مرد کرای جید و مردم نیرورای منها بردوا زعفل نبيكا ندابد مكف نقرمطلب نيا ورده ابد بسيد بكفن اى سياد تأب ط بن کای سیاری گوی عَلَىٰ وَبُنُو لُشُ استُ الرُّ مَا م وباب بر حدّ او السناميك بذات توضل ومهز بابرت بوسود کسالی زا در وجود بدر مالمی رانطه رازکرد پدر عالمی رالصیرت فروو ولاى نو فرض است برمومنال نوان سائند نزا در مدل اگراز توبیسدرسالتا ب كه ای بجیسی د ننگ اولاد من أوار مسلك من برون تاخي فكندى برنبنت فوواطوارس جرداری و اپ تی وسلی

زروی زرگاں نجالت بری بشهزاوه روكرد دكفت اعزبز زدى برسرت خسرواني كلاه بارست توسر رك فندياح فليست که بر خودنهی ۱ زره المبی كه امروز محروي ازباج وگاه باکس که ا روسی درسشهار كدكونة شرآل دامستان والر کسی را نبارث دیدان آگی هٔ جای بحیثه کمالنش بود محداد دل برا در دنش کل بت كميت نتيخ الماس كوك فأن بزن و بركوس فرساى الم بنگ نشا بال بعزم بلند ز ما دربه بهدانستی زاده اند نبابند برأسان جاي ولين عنال در کف رینرنان و داند ازال كرم دارند باز ارغوبش مكش تنيخ تنبز زبال ا زغلا ف

سبيس سبيب دانشور مانمير گرفسننه که خو د بو د هٔ با دمث ه هِ امر وزير الركن الح فيست ازسیا او د بر نو ما مستهی نه لاين كه كو في منم با دساه ومخم كيومرث المشهراير نزسب دنزااین هم فحزوناز مجارف تيمور ومث نبعثهي كما لى كهآخرز والسنس لود اگرخوانهش سروری در دل بهت علم مركش وچر برسسر بزن بکش زیرران ا دیمهادیای كبنثوركناى كرجبدن بند كسا نبكه بيجه بهرا فننا دواند بنا زند برفضل آیای و لیس ذراه اورسادوراناده اند ندارندجز فخسس دربارخولش زخننداك ثبغ نؤديصاف

مرا نكه ورعمسوصر و اوري

غودا زانبيا بميشره كم صد نبراد گذمشتندازین دارنایا بدار كه البيته فزنندوزن دامشتند گذشتندواولاد بگذاشتند ازان فاندال بابرالال براد براگنده بالمنندور دور گار کسی راند اندکسی زینرسا ر که انبکس بو د ا ز کد ای نتبار كز ونسيت اكدكسي درجها ب جنال كشنة أن فالذال لم بنال جهال دبده مردی سفرکه ده بنبزيك عالم لطسيركروه اللى كر ونقل بعيرت فزائ بعِرت بهما نبین مردم کشای بحكم فنرورت كه بنين آمدم برو ب من نربنگاه خولین آهرم بمشي نشستم دررود كناك روا ل گشت کشتی سوی ماکانیاب مكوفلانسنا ومسمنكوع بدند مكنتني من حبيث ريا شو بديد درال جانثوال نوجواني مروات بتاب داوال ببلوان برهات يكارنو دسش كرم وجالاك بود حرانی حوال مردو سیاک بود ادال بركي حرمتس كي تمود عزبزول وحال آنفوم لود بيرمسيدانه مهتز عانثوال جراميني حست ايي وال بكفتاكم بمريش وووم است بدين كس مرار لط وبيوند باست المفتح كرورما لت المحاسري يرابداى برودس يزنى بكفناكمراز نسل شابان يود أنخنب مكوست بنايا ل إود

بربنگا لیکر دندفست را ندای نیا گان اوباست و فرهی سعادين ازال دوده بريدم چوبریک رومن نسبت د وکسیبر زا مروز فرد است بدنز بو د محسی را گهاخمسن رنه با ور بو و كدا مروز دبيرى جينها ن ديم بندريج نوست بدسنيا رمسيد كنيده است كارش بجاشوكرى وشايى وسردارى ومهنشرى كه اصلي ندار دنسپ جزمنيال ازس تصر معلوم سف المل حال كدازال زمرست بإاز درسنس مدانندمرد ملس ارمبارشب بود خاندان تأبسال وكمال بزرگی آل دوده ماند تجسال تخوست تراميدوا فبال رفت ا ز ال بس كزو دايش د مال فت

ارداس و می از دال وروال این دیده ام از کمال وروال برانیان بسیارسامان نشده ت زاوج وضیف ورز دو قبول سوارو بها ده سی برگذشت گذشت منداز بیش خبیمان می نبامن رمراب می مورت پدیر زیا دیدنهمیا نه ببین این بیری

درین مدن عمر شخص ایسال که بسیارسامان بریشان شدات زمین و ملبند وعروج ونزول زمین نگامهم ازین بهن دشت بسی دومستان وغریزان من و لی اندر بر عصب داروگیر اگرمین عربت کمٹ بد کسی

اديماء والمعاوال عارفال ازدان بجم ·مگردود ل شال چنا ل درومندا تؤكون در دبرنن زنده بوست كه يوسنسيدني رازكردا تشكار زابل عما بم زاصحاب دان يفتواى تشرع خسدامير دند برآل مرب بالعسناني كاكرد كال بدوئيك اظربه واست کی دانشندسه دران نره مای بنفكند سنبلى برال في برست کننیدآه سرداندل بر زرد . کرن فرورفت مروف ای سبسب رابمن گوی برکنده بوت ول وردمندان نبا مد بدرد ر کشیدی زول آه سردی چا كفش كراى مردباعقل دبوش ناك الرواد ورادع

من ازعارفان تكيته أورم أيكاد باستدا كرصدكوند كداده وه فرسناست چرونت این منصور بالای دار نخشق كمش كروكر ديد خلق دېرسو بروسنگها ميزوند ولي يسمر دارسدار مرد در ال جي سنبلي كه حا ضريده ال به تبعیت برگان فدای كلى نازه راكه لودخش برست برآل فرب كل ك فا دبره مرد ازبى إدالحساطال عرن فراك بكفتن كراى محرم دازدوسنا يدال شكهااي فكردارمرد بحرب كالكردى بسرا المالية المالية المالية المالية المالية كز ندس انسنك ديواد بإ

دل آزار حرفی بگوشم ز دوست برول آور دمنز جاغم زلوست زنقص وكمال من آگاه نبست مسى راكه درياطخ راه نبست ننا لمراكر سنتكأ ومكن در زنج اگرسر بدادم كمنند برآنکس که دانای عالم بود ثنا ساى تقص وكما لم بود بجسسر في د لم را بدر والم ورد نائ كى كسرورم كردا ورد المن معدد زمانی کری غربسسر بردمی بنا گر زنبر ازگی کارجیدج كهريك روش فبست رفعارجرج وكركونه مشدصورت حالهن نماندانچدىدى بالىمن ومجبارى جخ رفاداوسن ابيرى آزا دگال كارادسى بناگهٔ فنا دم رزندان در و ب بناسادی روزگار زبول در آل چند روزی که بودم درال ووامر مزرگ از مو دم درال کی آنکه تعدید درست نمای در گون نگر دوسستدر رورای مرورا كرفست مبارئ فريش بجستمار درسنگاری و کبنس بسند برس سندم دكارند مهيا شداسياب رسنن زيند ولی یک دوگای برداستنم ره راست بیش نظرد است

زدن وزرای ازین

بحكم ففناكس نبساره فلل

که باوهم میزین طران گزین

زصدر عي مسم كردم عمل

كهبرول برآرم اذال بندباي تعیرای ماکامیسم ره میسرد كه لوده السن لقصال بدر بأسم شبابدر تذبيرها ببيجار کسی سر سیار دبر ول زیب ممند در اسر رانسی کزارسش کن نبودي مراجر خسيدا د سكي ويروانه برشمع مشبدايهن جلسان يرم طسيداى من دم الفنت وروكستزاري روك منشندرسان اوالس که لودش به بهبود من د سرس زاءال من بازېږمسبد درفت الميرصول مرا دم مبدى المحى بوديا من كهن آمنشتاى گرمبرت ا برمن وامشنی نهال ایمبسدم برعکس داد نکردانتها تی نفسینی اربیم نبائر د بردوفارنگ دیدی

زوم اندران جانسي دست باي ولی منکرس ره بجای نبر د بدريا فننابي حال دريامنهم تضاكرينيا شديدو ساركار اگر بیخیدر دور بود بهدنسد كنول امر ديگرنگا ركننس كمنم كه وقمت يكه لودم فرندال البر احباى انتفاق فسيرماي من دران فرصت بنی بائے من تروى بإلات بارى دى چنيسروندير نددر بالين ادال جلاحاب گرکید وکس يى ديدنم أمرو ديدرقس يراخلاص ا واعستها دم اودي یکی دان دوسته بند گال فدای كه دعواى اخلاص من داشتى لفرجام دیدم خلاف مراد نیا مداد ال کسی مدد کاریم دری جارگاز ار پی آبردی

کسی رابسشور اخلاص نبیت کسی را بدل نور اخلاص نبیت بهان مسکن دیومرد مشره است کن و مرد م و مرد می گم شده است بهان شکل که بیش اید ست کسی عفدهٔ کارنگ بیش اید ست د باکن بلطف فداکار خوبش که جزوی نبیا بی مدد کارخوش

جرعم ومضل جرناج وجاكاه

ملک زادهٔ رزنسیا ربز رگ که ای دانش اموز حکمت ای درانم کز اندنشه درای نویش بمال ومنال وتجاه و جلال مبسسم ننود پایک بر نرم بر دفيض عام نو ايرسيار کشی گو ہر رای درگومشس من كرآبدهان مرادم مكف عکمای حن جوں ان^ادگوس کرد كمامى مردبيدا ربيدار بجنت گراین دو د بحبید ۱۵ درسرس زدانش كغرنكت نشب بيم مل وجدمال وجد قدروجرما

اگرت ه د گرمرد در ولش ما فت بيامرديممن وين يافت سكندركداد مفت كشوركز فنت جها زاکران ناکرال بر گرفت عِيمِتن بِشَغِرعا لم بربست درآ ور دنفدسادت برست محسى كربهميت بكارد سنحسب بارسعادت شود بارور اگر حفیت ایمت کنی را ی خویش بنی رکسسرسروران یای واق كند مخسا انسال فوانري مسى راكىمت كندرسسرى تخسيس كمت لقدسمت لهند کسی راکه گنج سعا دست و بهند سيسال المرسالة الدابال بيمن برولت اسن سما دستاكه والبستر تمست است برنی ممنال کی در آبد برست ووامال يمدن بدست الدوي كدمجت واخز نزا باورى کسی داکه یاری کنندایی دویا ر فتدخت واخزيدوسانكار نباستدهن كسال اكسال كسانزا بودكسبني بأكسال العِنْمَ وَالْقَالَةُ الْعَالَالُ لِنَّالُ الْمُعَالِقُ لِلْمُعَالِقُ لِلْمُعَالِقُ لِلْمُعَالِقُ لِلْمُعَالِقَ لِلْمُعَالِقُ لِلْمُعَالِقِيلِ لِلْمُعَالِقُ لِلْمُعِلِّذِهِ لِلْمُعَالِقُ لِلْمُعَالِقُ لِلْمُعِلِّمِ لِلْمُعَالِقُ لِلْمُعِلِّمِ لِلْمُعِلِمِ لِمُعَالِمُ لِمُعَلِّمُ لِمُعِلِمُ لِمُعَلِّمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلَّمُ لِمُعِلِمُ لْمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِلْمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمِ لِمُعِلِمُ لِمِلْمُ لِمُعِلْمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمِلْمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلْمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمِلْمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمِلْمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمِلْمُ لِمُعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمُعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمِعِلِمِ لِمُعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمِعِلِمُ لِمِعِمِلِمُ لِمِعِمِمِ لِمِعِلْمُ لِمِعِمِمِ لِمِعِمِمِ لِمُعِلِمُ لِمِعِمِلِمُ لِ تاریخ بنگاله آرم کے . کردی کاک عدم ده سیر د كرهي يتميس دين إزجها أراعن الرق کراز نخروشمس دین بزرگ مدومهم از د جانشین زرک بُرى كنس نامى كلى جا كرمنس تسماد بنددى ومانرك أي مولت نيرند دا سي جروبری کرردائ

الی کل روبه کریزاں بٹری ز فرا نبری کشت فر ا نروای برآ مد برخت جهال دا وری درجور برروی مردم ک د بروظلم بی صدروا دا استنی عبر و پور ا دکشت فرما نروای كدا وفطب عالمربدي سبكما ل مکوسیده کیش پدرترک دا د بدل گشت امش بنام جلال · بفرجام ارزین ننگنا در گذرشت کهبرتخت فرما ندیهی جا گرفت مراش ي بيش درعا م بود نه کاری په اُردی نه بروازدگی بمردم سيجروب ادر تنت زسلطان ميال عفلت ورونب كهركس بعثكرسرى اوفتاد كنا مربدى نام آن دوسياه بدل خسوناج أرزوداتني کر از دانتر النازی کی

گهی صورت شیر غرال بُری بزوروبزورآن مكومهيدراي چوکرداخترطالعنش یا وری بعهدة وآلكا فررعت و زملي ول كينه با داستى بس انطرک آن مندوی نیره از بنربب نطب دورزمال ج اور اسما دست پُدائدر بهاد مسلما ن سران مردنیکومال چ از دوراه دوره با درگذشت يس ادوى كبرهاى اوراكرفت ن بيخر دا حركت ما م بود مسروكارلو وسنس معشوق اي جوسلطال برسبيوشي ازدا درشت ع ديدنداركان رصن طلب بهرسرسرسرورى اونساد غلى سيكارو كم كرده راه بدرگاه سند آبرود استی يره ميا دبرد م بدي در کيس بسرا ندرشس باده درج ش بود سير دآل سيه رونخاك رش غلامشن نه نینج سبیرا د کر د برآمدبر اورنگ فر ما ندای بردآب تتمشير اذمر گذشت بالبشند مردم بحبش كمر كنشبد مذشبركيل ازنبام ببا دانس كردارسند بهكنار نبوده السكر فارت ناج وتخت رندنکید برجای ای با ی خویش مؤونديا ممدررا نفسان ىكى دا بيا بدنشا ندن پنخت د ابنای کشورسیت الل بود كندنوكهن ركسم وآين نك كه بزمام اوسكم بإبدر واج درآفرزنا مرجريا فسنندر منودي سرعسسرنا بإبدار براسم نباكال برآمد بنخت دى سندكوى براوردورنت

بوننتے کہ مشہرسٹ مدہون بود بخبخ عبداكرد ازنن مسيرس ازال حاندال بركه بوده استام د بیس آل بندهٔ دور مان تهی ج دو ماه بگذشت ازس رگذشت نسيا ورونا بخسس دار بزركان دولست يل انتقام هِ آل نا بکارتسبه روزگار در ال دوده از درسن آل نیره به كبرخن شابى بهدياى فويش ار اکین دولت زروی و فاق كى بىرىندال خروان درست گرا مکس از تخرستایان بود خصوص از کیا طیر ایشنر نیگ بى منتن وارث تحت و تاج براه طلب گرم بستا فنند كه در روستاني درافياده دا ببارى اتبال وناسير بخن البي سال فر ماندى كردورفت

بس ازدی در اولاد آن با دشا چامروز چیند جیسندگان از آن خود مان بزرگ شهی از آن دو د مان بزرگ شهی اگر ماند ه با منشدگسی فی امثل بکارخسیسی در افنا ده است بیر مردم مشناساند نیارفت نیاردکسی باز نامش بیا د

منایم در گخینهان راز در اندستهٔ علم باطن نستا د برون آرداز کنده آب دگل نساید متفامات توجید ط درین ره بر برو ننود در سنگیر بها ور در شیرط تقیمی بجای

کنم نقل فخر زمال فحرسر از کربیراندسر پیردانش نها د که از دستناری فودیای ل کندمرکب سرکش نفش به دلی رسمب کالی ماگزیر بحریائی آئینسال رسمهای كه آنر و زخوارزم بودش مفام لمدرورابت عى داشت ره دوردر استنیاش برید ی نوسس زودر مگرنیش را برو فدرست واک نبسر دشیخ ادنا في پروداد در خانف ه گرکارفودرا د بداننظها م ز مایین که مهلو بدل می منود كه برنا مداندار النسانينس غبارنيتي برافنا ندسنس بفرصت رساندى نرانگشتاى كربودى بخدمت بوضر متكران بآموز گاری گزارش نتا د که بودند با هم به مجن ونزاع تبقی برآن بر دوکس گوژاد ازال رو اللي برو دادروي كتابى اندوبو دوانش فزاى بروكشف شدابي مماى داز گرسینداز علم گنجین به د

بهال مبشوانحسم كرى بنام یں اس عای فلن مذاک كمالات اورا زمره منسيد رسانيد در فدنش نوين را بدردول فخسرب بروشخ براى نيامس بي ديد كاه كماندوى دبدكا رفودرا نظام بقبلولسببرمبارك وجود بنصفيه فلي طلما سيتنس کداز زنگها ساده گرداندسشس یمی بر دل آن مکوسی در ای بسرآ كرشن جندروزي برأل بروزی سبر باسری بر نرباد دوکس دیدن آن بیرد انش شاع دمی اندرال عبا بگیرالبتاد بهمش سا مدازان گفتگوی كه خو داندرال دانش د مكشاي بس ان عورسار وصفكر دراز كداز عفل ولقل أمخر در سبنداود

ع ورف علط محومب كروسي زندال درامد ز آزادگی چناں روز رومشن بر ونبروگشت . ز دارسلامت برول بردرخت مباداکنطن بو د درحیا ب دگرآب كمان شد برل باليقين نحاج مرابى على فاص لبنسر نیا بم ازاں علم گرکا م خوتیں ز چینه د لم برختیب زوججاب که از من رو د دانش شعرت ک شو د از د لم محویبینین فنون قدم کے بند سال نوع دہ سال كەچۈل غودندىدى درامام خوين که بروی و ما دم دمیدی فلول ره رفتني كرده كم زيرياي كسست ازولن ركن اعقا ىنداز فأنفائهم شن برون تيبر بود برسترسدان ناري یناں بدمریدی بعالم سباد

حِ آگِه بداز در د آنمرد مشیخ یس از آگی فخزازین اوگی كەنىش زىونىن بەرچىرەكىنت چواورا نبو دایس سعا دن برخبن كمانش كه علم مشخت مآب تنكبيس الليس برمكر و كيس كه بالفرض موجود ما سند اكر بحكوموانع كهابير برسينس بكردكم زفيضان أن ببره باب دېم جاك شيرى نه قرط ملال بالمبدموم ومسلم لطون براہی کرمیول باسٹ ریحال غرض آل گرفتاراو با مرفیش زمنگامهآرائی نفس دوں پنال عالم ذو فنول نېښترای چوا ښکو نه حالی پدو دست داد بوتادان غلامان بي ياوسسر الدا وسناكه با مرسند وسنكر بنودس نشخ أينال اعتفاد كهر دوبتيه خودى رسمون زگنجيندسسر مدى روز فت ز دی کلیه از و حرفضل و کال بدوجمله جاه وحبالالمردود بناكام دانداد در آيناك مرایل نقل را برگذارد ایمی گریپونشاند براوج کمال كنددانش مسنوى كشاب برونابدان بيسر جال فروز سيرست مهاى فيلال كرآ كانى ازوى ندارد كسى که دوری این ندارد حماب كرسالك درأن منزل آيرزة د کرباراز دی گذارش مود دمان طويل سن عهدوراز توانى كەبرىكى ارى ونسرۇ فرودآرمش برده ودورسال رئ المقصور تود سيمال آوانی بعرش بربی بیرزدن

ز گرکشنن آن فنون زبون بوسننت سوى غايز خود نثنا فت بماناكم برصب ررجاه وحلال خيالش كرچ ب أن كما لمرود مرامي إبن الدليثة ناصواب دگرداوی برنگاردایی که روزی از و فخ کردایس^{وا}ل اگر سالک این طریق صواب بفرما که در مدن حبب روز هِ البش يفرمو د شخ إجل كة أن حال كفتن نيارد كسي ولى بازگو بم نز ادر ع اب بيل سال بايد تكابر مؤد هِ علامه از سشيخ يا سيخ شنود كم مقداراس مدت ويرباز که تا آل زیان صبر نیزال مؤد بفرمود نتنخ عديم المتال سيس كفت ازبي مم كمتر را ال مگردرزمان نفس لرز در بشادى شداز موش أغرد موس لبرضن رسانبدكه اى رسائے برال جای مار ۱۱زین دویری فداوندارمشا دارت وكرد كه دربرى آرى تو آبى بجوى ز فاصال درگاه شاری شوی برول تاوري سرزيميان من سکوی برازی بیا در مروش كزبي تفمه كومشن نبود آشاي توگوئ مرا مدرجالش د مار كه نفنس خطا كارمنس ازراه بر كداين كارازمن نبابشدكاي نهم بابرول ازدرميفروس فكويت ببكانه وأسنناي بداندمهي ماصل بروو نقل بيكا بالثورسي بردورا نۇدېگدرى تارسى تا قدا ئ ازال محبت شیخ سودی مکرد م مال ناری برط ق

الويدى جيني أرسن وب بكوش عامر و فاسل سال مرآنا بمقصدتني رسمسي بولشنيروص طلبكا ر مر د تزار برل ماستدایس آردوی مشرف بقرب إلى شوى ممرش دای ش لفیسر مان من بردور فلال فالممبفروسس ج ایس عرف درکوش اوردمای زغودرفت عسل مركر روزكار زراه خطاره بمبن لنرد سگالش گرفت از منابی ای کشم کرسیوی بر ازی بدوش چىبىنىت ندازىن نېين ناسراي دل بركه روسفن شداز أورعل كيمنشا بو وبرووراحب ماه کی جمح آید و دی یا فدای بنود آل ساوت نبغتدرمد ى داكر توفق سو در فسيق

حيه كاراً برش دانس خيدوون نیاید بکار کسی عسلم ور ای تاسمت او دكار ديوانه مرو گذشتندازی کهنه کاخ دو در نشانى بينى پدېدار شبيت بناكا مرنفنند ازبن فاكناى End of the

ادنية بم درفوائرتاى باقتاصاتحاردات فجم عطاكن بغدرعطاي خداي براندازهٔ دادی دردای نبرا برنس زور ازوی فلن ترایم نصیبی ازاں دادہ اند دل آزردهٔ رادل آری پیش برفع بلای تزگردد در از

كدبات برسيغ بلاباسير شالى مناسب بيارم كؤل يرويو دمخنت بمايون تسفيق

بصحابت كردمهال سراى فرود آرى اندرال جاسكاه

چوازره بردغول نفس نه بو ب اگر یا ورش نبیت فضل خدای بحران مفصو دفسيرزانه مرد كولفحسررازى كالو مس ازنام آنها خبردارنسیت بسے از بزرگان با علم ورای

باید کربنده بای ضدای بفدر أوال باربسسرني برول باست داز مدنبروی فلن ازیں خوان نتمت کو بنہا دوا ند بدال مايه فدرست كه دارى برت گروست آل بندهٔ برشیاز تو باشي ز حال د عابیخسیر بتذكارنفت انكارم كنول عرنه مكيانوفن بودستسريني بآبايش سندكان فدائ ہراً نکس که زاں سو نخفا دی بڑ

که راز درول باز دا دی برُل بخاب آمدش بانی آن بنای كه بامن بكوم وكذشت سفر كرمبداك بندمن بباى رباطی بهی کرده بودم سنای بياسايداً مجازبير و جو ا ل فرو بهیده حردی در آمدزراه كا سايداز خستاكي م دي دعاكرودرياركاه الب در رحمت غولیتن برکشای فدای کرمش امایت مؤو ز سند الا ما نخراستگار

منی این خوانش فکرنا صرعلی گرانمایه دمستورسلطان مند زسلطان خطابش بره دوانفقاً

کی از بزرگان روش درول بس ارشتن این بنی سرای بدوگفت آل بیرروش کهر بكفتش چرگويم ازال ماجراي مردربیان براه مندای كران ده رود بركدادره وال قضا را کی روز درگرم گاه یا اسی گرفت اندر آنجا در ع أسود صاحيدل اذريخ راه که بریانی این زیاطای ک د عايش كه از روى غلاص لود بيامرز دم تطعت آمرزگا

چراغ شبتان روسندلی بهرح امبرامبران بهت که پور اسدخال بُراک نامدار

بمضمون حيت ولفكر للبند برفت وتنافه اندن آغازكره ثم فدر دان بحومش آمدش كالخشندا ورادرم صدبرار نبارم شنبدن ازبي ميشق بهربیت بخشم درم صد بزار نبارم شنید از ره امتلاط كأل مايه داون ميا رمزا شنيدآن كهن شاعز نكنزوال يرول أبدآ ديده دل الدوران لفصر ايحا خام دردست كرد غروعصرفاط ريش كفنت بکاری نیا مدسخن گفت: میضمون تلاشی کبسیر بردنم زبان برکشا دی تبحیین من كحنسي حبقسم است دربارس به انهقصد الله بادآ ورم شدآگداز بی سکل نا دلیندبر بنواب اب مال داعض ا

سرائيده سنجيده اببات جبث بربين وزيراك مهزما برمرد بوشعر تخسين بكوش المنش بفرمود فرمال بفرمال گذار بناصر علی گفت کدای مکننه ور كنتمرار بگوش ایس دُرشا بهوار جوآل مايه نبود مرا درلساط ز فواندن ازال باز دارم زا چرا*ین حر*ف د سنورسلطان ب را شفت فكرف سكين رش چوبرگشت برمای فه درا دمرد یاران د در د دل وش گفت که سودی نداد این گرسفتنی بفكر سخن فون دل خور د فم صلی ندادی بر تسکین مننودي گرجلهاشارين كان فذر دان أفرين يرم غرندی دوالسنگان وزیر يرآمدازال فاندو باكشاد

عركب برآ ركسبهدا دمهند بيا مدير شاه ناصب على ز دستن فلير وولب بركشاد غلط كرده را بمريز فأرخوليش مرا بمجدمحسب ورسواكن نزبيد نزا بيجومن زينسار على كرده ياست د شه نا مدار على همسرج فرما بداعلى اود وزي كسرنفس أمير كبير بسى عذرة وردازويرزبال زبراه رسنن براه آمدند بيا موزد آداب دانش لسي تفا و ن بود همچه لسيل ونهار که بو ده است عهد منربر وری مقام سنر ما بگال صدر بود برو بره از دانش وبوش ای بنهذب اخلاق بارى كت سعادت بودرسمول مرا د منس ما سندافيا ده وماكماً

جوابي فصركتنبدم الارمند بى عدر رفواى زكو چاك دلى چ د سنور برفورد با مردراد كهمن عذرنوا بهم زكر دارنونش توففدول آزاري مامكن على ما م تو ما ممن دوا لفغاً أكر بمجو تلمشير خود دوالفقار توسم بوس کن که زیبا بود اردیس عندر رنگین دا نا وزیر ترآ مدبسی شاع نز زبال زېم بىد كرعب ندرغوا د آمدند اكر حبنت بيناكث بدكسي در آل ر وزگار و در پر فزر الا درال روزبازار دانشوری مېزمندر التيب بن فدرېږ د خرد مندازین فل فرمنگ ای على أنكرة موزكارى كمند دېدىبرىك رقتكان راباد جال ماحي فدرر فافنيار نیا در د مقد ارخود در خیسال برندآئی ماید داران حال مهزد مستسکاه بهنر در بیناه بهزمند راست او بان داشتند نیاست د گداییشد و مرزه گرد نیاست د گداییشد و مرزه گرد گدابیشگی دور دارد زخویش که در بهر دو عالم شو د نبسیا که برعرش عرب بهی پائی فوش بران همت وجاه ومال دمنال در آن نکداز مت درصاصب کمال کریمیشیں بزرگان باآب وجاه مبنرر اگرامی چوجاں دامشتند در آئر آنکہ باید بنرمی در نویش طع را سبجسو گذار در نویش طریق قناعت کمت د اختیار حصیر فناعت کمن جائے خویش حصیر فناعت کمن جائے خویش حصیر فناعت کمن جائے خویش

اوك ل درسى اوب شنگر ذكر قضائك ردائل

ارواس

رمعنی آل لفظ در پاب مبیت بهمانا کند خفط نقت دنی نریز دخو دو خلق را آبردی نه بر پایهٔ کس تواند فرود بنفسسر به خوش وانمایم^اب چه کا روچه کر دارو همجار با کنوں بطرازم که آداب عبیب رناگفت فی و زنا کر دنی ادب برکرا دا دآبی بردی نبار دکسی را زما بیش فرود بوصف ادب برکتا پیمزبان که در مجلگفت ار ورفت ارا بو د هرکرا هرفت در با میگاه مهندب کند جلد ما دان فریش نکو تز ز فرمانده نیاب غری حواشی بسلطان کند بیروی با داب نب کو شو د خو پذریر براندازه منصب و جا بگاه ادب راکندلاز مردانخایش زهرکس ادب مینسما بدیکوی ادب گر بودسسیرت خسردی رعایای آب سلطنت ماکزیر

المراسليم المال معروقيم روم الم

کردان بردو آبا و بودآن دوم بنای خصومت برانداخت بپدرد کردخر خوبیت داد دوکشور بهم شا دو آبا دکشت دوکشور بهم شا دو آبا دکشت کمت برند بر فرش داحت از بکی عقدهٔ د بگری می کشود کردر مصر بو ده است فرماز و آگ دران نامرانیج ف با دراوشت دران نامرانیج ف با دراوشت بری انجر شالیست شرخسروی کرباست درگرای نرین و عزیز چوسلطان مسرد فدا و ندر وم بهم طح وصلت دراند خمسند که بهر ایب ازال بهر دو دالانزاد بدین بهر دو وصلمت که بنیا دشت رعایای آن بهردو کسنور بناز مهمات مشکل که رو می نو و بهما ندار بید بنن وسست ای بهما ندار بید بنن وسست ای کداد دولت و مکنت د بنوی د مال و متاع بهان حبسمایم بر

كه جزوى ندارم حكر بيزوين ازوتان و رولاله زار پدر دران امر تذكار این حال كرد م آماده کردی برای کیسر تبسمه تمو د و نوشت این اب بو د گر برول از حسد مید وجول كريست اولشكون وآخرفاد كه حاويد باكس نماند بياى ز در نانسا بدگر فتن ساب ندار درم رود فارنگ ولوي بنا دم سی گیخ ففنل و اسم بتهذيب اغلاق ببرامنم بترا ز آسبب لفض وروال بسند بدسلطال كدديدش مواس

رساندبهم ببروزندنو كيش بسرحيل بودياد كاريدر به قیصر کی نامه ارمسال کر د که ازبرگ دسامان دولت مگر چوفرمانده روم دبدا ل كرآن مال واساب نباي ون نيرز ديرمرد دالنس نها د بدوول زبنده فداوندراي ز مال ومناع جهان خراب که این جارگار اربی آبروی من از ببربوری گرامی گیر برا داساسیکو باراسی سبره م بروگنج نفنل وکمال جرا درقيم سرممرات

اوست دا دصاف کار بی و د شرط کلی بعث رماند بی فراست نظر با پیشش که بررویدا دیکه بیش آبدش بی فراست نظر با پیشش اگرمال آن قصر پید اشده دید کم بر برجه نیزی بو د نودنیمل از فکر کار آگیا ل کست د کا رنا مرضیٔ عاقلال گررای صائب زد انشوری

اگرشران نصه باست دنهان نباید که برگغستند، نا نستلان که این نخل دانمیت برگ بری

بوقتی که بو مسلم ما مدار

برائمسیم ا مام اولبی سروری بربن حرف اور ابر آمود کوش

و دہرس بدل برگمانی بری

ادب جهارم در وصیت ایران میم امام ازدان شیم

بقصد خراسال همی شدسوار زعباسیان طالب ا ضری که زان بندافزایش عمل و پوش نیاید که از فصد او بگذری ناند نزافصس رستی بیای

بغورسش اگر در نباری زمایی نماند نز افضر اوب هم در نو اش از دانش هم

کنم نقل صحبت که بابد منتنبه بیا مد نبز دخلافت ما ب بتعظیم برخاست بر پای خویش سخها در بیش و زیم دامنتند شدانه بارگاه خلافت برون اوسی کم در لو ا من از ابن سماک بارون رئید که روزی مران مرش شیخ و شاب بهمانیا ن بجنبید از جای ویش نهر او نه صحبت بهم د استشند

از ان بس که آن پیرصافی درو

بدانگونه کریم آن مردیمیتر ج دید ندحفاریزم المبیسر نشها نراچنین حلق نبو دسنرای بر وعرض كردندا زعنعف راي گرای رست کریم یا بربنای نسكوه خلافنت نما تدنجيبا ئ كرانندز رعث بهابت بدور بديد الدرر باست فور چولشنود بارون يشيال ك بخنديد وفرموو فرمانرواي گریز د ساک تخوت از کوی او تواضع و د بركرا وي ا د كافنا وكي مبتيث رابرد چنال دولتی کی کیسند دخر د "نواضع بود ا زكمالات مرد بالمده شرسان دان دا كدار وي كنم نزك خلن نكوي ندار دېرم دو لخ آبروي اد تخر در نما دونیا مها شدشات و قرارش ببی سنرد دعوی مردمی برکسی رسوخ دم است شبات قدم که از وی زمر دی زندمر د د م نب بد بردانگی در مشمار كسى داكه نبو دننات و فرار بناى بند برج ارسخن وست ببایا ب دساندبرای درست خلافن منیارد برون ازدون دكربرع كويدزهن وزول بود لازم فنس سنسر ما زواي مرای بر دوا وصا دن برخای کر دنشت وبازدی دیش وی الكارندازغان يخسنزنوى مر مردوروبارش فاد کدوزی بمبیدان گزارش فنا د دل خو د زسگینیش ریش درشت مرآل سنگ ی بر دیجاره مرد دل در و مندكش در آ مديدرد بحالش ناسف بسي خورديثاه توایس ننگ را بر زمین برفگن ازال بارخو دراسبكدوش كرد بری شیم مرد مه بدان سنگ باز فأده است الملكي كدور مرغزار اذال ناك كليف يا ي برند که بر دار دو جای دیگر منب بقرمو د که ای مروم مست ای نه آل نبخ فو دراكم در غلاف بدبدم كم بإين درآ مديساك ازال بار و درا سیک مانتن عنان شر درا ز کعت در د ،مم كه باست دلقيض كي ديگري : جهر بارشما نتن که برسربهم شو د ذکر من در جهاں جا ی جا ی كرحكمش بدار دنبات ونفاي

كرمسنكي كرال برسرونين دات بتعبرالوان سناسي بدرد چين بر دسلطان ښکليف مرد چ به در و فر دوریی بردسناه يمز دورگفت از سرخوکشنن عِمَّال فرا المشهُ كُوش كرد ایماں جای تاروز کا ری دراز بدوع ض كر دندكه اى مشهر مايه واسال ازال راهی بگذرند کسی را خسداوند فر مال دېد چرمشندرسلطان کشورگشای ازال حكم بركزنه ورزم خلاف درآن دم که از بارشگیرنگ بفرمودمشل عكم انداضن کنوں عکم مر د استنات کر دہم دو حکمی جینیں سکے د بدسر دری دگر عکم بردامشتن گر دیمسه برلیتی اعزم و برسستی را ی از آن با دشاه ممالک کشای

مهابت ناد براب ی خلن نا پر بدارانیشس رای خلق بسي برنيا بدكه أن سستاي نما ندنفسسر مانر وای بجای م اعبال خود گفت ا فرامسها خدیوجها نگیر کیواں بنا پ كربر مركبت وسكل مردان خبك بلات وگزات جوانان جنگ منازيد ازخفت عقل وراي که د ارم چنین فوج رژم آرای مُراً نكمار بونه الرار ون زرمرد می سبنش آید برون د لات وگزات جو انا^{ح ر}ين مبفزاي بزنسوكت شان ويش تخست تخسال رابعيراناي كه دروست كيس برفشا رند باي عربا دشمنال روبيسم آورند بمبيدال ثبات فدم أورنر 9213000 جهال دارير ويزكسري نزاد وأحلى وشرز ندغودك كشاد كداى بوردانش طسلبكارن بكوشل آريندكهد بارمن بع خوا ہی کہ در مکت آیا تی تن مكومت كن يررعايات فريش چ قوی که بر دی کی مسر دری نوباشى طلبىكارىنىدما نبرى ہمانا کوعقل لمبن ی گرای بوديمينال برنوفسيرمازداي مره از کف غولن دامان عقل منه بای برون زفر مان عفل

المى چند حرفی نه دم أشحاب زمرت دخليفه خلافت ماب كهاى بوردانشورو بهرسسند كه فرز ندخو درايمي دا دبيث كندرعب تو درول خلق جائ چۇ اسى كەرزراى دانش كراى كەنبودرەرسىگارى جزابى ره د است راستی برگزی که این ره ره رمتنگاری بود ره رانستان راستنگاری بود مرار دوقار آئكه كويد دروغ چراغ کمانش مگیردفسنه وغ برنمبيكر دان نبامت كوى زمردان بربرد در وغ آبروى ازین خل شبرس بری بازجیس بروصحیت دامستا ۱ برگزیل که باگل نشیندگل نیر وروز ندانی که درصحبت چند روز كدور دست غرما ب كناجي ش سخوبی بجبای بندیای وش كەاز فارىن كل نيارى برست مشونا توال بإبدال للمشست زخرز بره نشبیدکس بوی گل بخرمی نرید و زمسیا می مل اودي دركوين كرورتنا في طبيمة الله

المراردات كدوررراً كدورب غور درجيب غود

غ دراً د می را بخواری کت ۸ سرابخسام کارش بزاری شد بنال برشو در درآن نیرهنت کر ترختر انداز دار روی تحنت زنيمور وابلدرم رائم سحن هانا بيايال رسسائم سحن جوقبفر مرستش كرفناركشت لوای شکوین گون ارگشت با مربررگاه کشورکنا ے مسلسل بزنجيرا دست إى مسدبو منطفر زروى عماب بالدرم كردايي خطاب صواب که ای مردمغرور شوریده سر ولبن وبلنها لانجيب توخود این بلابرسی اوردهٔ در امن يوفو ير آور ده نوشته بنزنامهٔ الخساد در آل درج کر د مازروی^{وو} حصار کماخ و دو فاسدمواد كهآ ل هرد ومرد اندانم لفناثر به انگیزش فننه پاکرده خی أفرابوسعت واحمد فسنندجى نرد م درسان دوسه شنمرد اگر عذر داری نوال نفی کر د نيا سندجائ دران مرز ويوم كهبيرون كني هردوكس رازردم زاوال آن مردم سرمباد مفصل دال نامه كرد يم ياد كههول غول ادبار شدر تمول بنادند باازحسرة وبرول مرا ديده الأمسكن فريش دور كنشبير تدسرا زسرتشد وشور نراخاري باكي آن دو مرد شدم سوی ایران زیس ره نورد كرآل بردوكس راديم كوشال بگونسارسازم بجباه کال چو آوازهٔ نهضتم اوفت د رميدرول رويع كي نهاد

رساند نرخو درا دران بگاه ندیدندجسزروم جای بناه دېسمشرح حال صارکماخ كه درغوالسنم اروآن كهنه كاخ زابران يده الست اذكر إتان زروی نشا ن دا دهٔ راسان تمام وكمال آن بينادس ۱۹ مرورار الارس اس نوده است سهدده وردو مدين وجمن ازتو ورفوامستم مكنتي لفنسر مان من كاربند <u>چازمستی کرنا دان بیسند</u> بفرسنگها ازره عفل دور مگراه فت تا دی *زراه مسور* نزا بردغول تكب رزراه بركسياري مك ومال وسياه بحنگ آو ری پاکشا دی مرا در آن نامه سوگند دا دی مرا كداى لات زن مروسكاموك جوا بم نوسشتی به تناری ی بجن لمن أرازوان ننان زااد تدباشه طلاق به سیار آنا ده کرد سے مرا منیدی بهیدان مردی مرا كربا تدجيس ماجرادادروي بنا چارکردم بریسمت بنودم نمنا بسخب روم که کارم بنو دی بدان مرز ونوم بجناك تو زفنا دمى كر بحنباك یفتانوکی می منودی در مگ من آن مال بدر اہمی بنگرم بلایادند آمری رسیم کنول برج دیدی نهدد دیده شارد بگری روز بد د بده ز دانش برنبگو نه دا دشعاب م الله رم كن يداروا يرطا كدى شاه شا إن كشوركشائ النابيان الماندياني

نه ما بندگان گر نبو دی قصور مناسد کان گری بوصف غفور اندی بوصف غفور انجو کرگناه بستر کناه بستر کناه بستر کناه بستر کناه انجو کناه انجو کناه انجو کناه انجو کناه اندو می منابد من و دصف غفران تو مدون از من فعین نبیال زنو مدر منابد از در منابد تیمور از واک سخن می خود دار وخرشه می تش گلن مرد بردیستن در مرحمت باز کرد مدارا و دلجوی آغاز کرد

مدارا و دلجوي آ فا ركرو سوف لوننبروال ارداس عراين خطاب عالى خطاب برون بالنهادم سبوداي فريش زیاب مین داکشتر حیدررد شدم بابلای سیالهی دوجا برسندرس كزركاه م گرفتند در دال بنارین گری كربيلي جيال بإيل المسركذست از ددر د خو درانشرم چاره چی . کای آورد خدست داوری بفرمو وفسرمانده دا د گوش النرطها يخ لكذرند

ا در این کننداز خلافت آب
دوایت کننداز خلافت آب
سوی مدائن شدم ره نور د
بغرب مدائن چر د م گزار
گرفتند دز دال سرراه من
مناع من از دست من سرسری
بریجاری بعدازین سدگذشت
بررگاه کسری نها دیم ردی
کراز عدل خویش کمت دیا دری
چکسری بغریا د اس دادگرش
کرماد ایجای فرو د آ و ر ند

بن گفت چندی در سیا بای ترتبغ فوزبزياك شوند فرستى طعام ملوكا ندميشاه ہمی رستمی از بے آگی يرم وره وولتن يى رم البيخور دم از خوان احسان او زجاى رسبدىم درجاى فون كه بروندوز دال زومستم براه یکی وست مقطوع افنا ده بود که دروی زرسرخ چل ننگه بود بهانیان کرم برکرم کرده بود زبيدادى ربزنال دا دفواه كنول إفتى مال غدور اتمام زمان غم ومحمنت اندوز غريش زفاطريده داد نوت روان ازیں مکا یا سودسو دای عیش نشا بركه از مانسكا بهت كني لفوای این نقل گر بی برند زانباع زردست بال ثروه براندرسم وره آ ل گروه

بجائی مراحاجی داد جای كه فارتكران تدبيب دانشوند ازان روز برروز درجاتشگاه برروز دربارگاه منهی كه وضع جها نبانيش سنگرم جهل روز بو ديم مهمان او چ در آخر وزسکنای فیش بمال جامه بأت مدم وزيكاه مرس حامل فيكه منها ده بود سیس کا غذی ورنگا بم مخود برا س كا غذ زر راستم كرده بدد کرای مردمظلوم در دان راه میل روز کردی در بیب تیام بومېه نيام مېل د وزويش بهل مار زر مبرای وان توجوں باز كردى باهاى فاين چەرو دا د اینجیا حکایت کنی خردمر ورا بكني

که ا مروز درخاک دارند جائ چرنای برجیکی براور دواند

كەبىگانگان كون گرا ي بخلن جنال زندگ کرده رند

او شارو م وحن اطاق ارواش كرنيكو نرين صفات است فلق تا برکه موسی بو د نندخو ی

که با نندان بردوکس کال براي باحرامست لوي تثبت

ول فلن و برنجنان کوی

وكرغيرت است انضال كرس

نبارم لمبيصف ماسروس غبورا كره استنازصفات اى کی دبنی و دیگر ی دبنوی

كدازمعنى غربت آكه شوى كه لازم بودم بشر حفظ آل

كه نو در على رئسسم وأ بيس بود بود لازم مومن نبکرای

اگر بسنشاش دارماند زکار

بودسنيش عظ جزي جال غنسنس اروغرس دبي بود

كهاشدر اوصاف أن خداي

وليكن لو وصورى ومسموى

دبر من العطش دربي منه ي

بالك درام و بنى خسلاك كرياية مشتون والمنياة

در محم محتات است علق توی گرد د امیا ب نجلن کمری

کی نند خوی و بگری نمگرل

تسينه نهار وي بيت بدل بركه واروسين ارزوى

ولى كره دارد بدل اندرو ل

وكرغيرت ونبوى رسسه فسم

الا ال برسفهمت تحسب آل لود

تفوق بحوير درامتال وين

او د هر قدر مردر الممتنت

بخيل ورجال وبمكك وسمال

. مخفط واص وحرم بای ولیس

ع الهال السيادة بمدور و

چومبیندکسی دا بکارزیول
بو دهرکی دا دگرستم داسم
که نبیت برامنال وا فران بود
که خواهد براز دیگران حال فرت مبقدار جمت بو د غیرلش افغضل و کمال و بجاه د حلال کندنا نوان سی بر جای خوش نبیفند دران رخه مفندزای

كذا موسى عصمت عادياي ا و ایمار دیم درغلی رنعربین اخلاص را نم الم دنعربین اخلاص را نم باوج نربارك المرتخل كنو لشنوازمن كهاخلاص عبيت على سيح باشدگرا خلاص سب نظرر فلوص عل مركراست كندما فدابنت فيش است ربامشبوه مرداكا ومبست متو دوغرض را در ال را ه فيست تهديركه درراه اخلاص ياي ببرمال جبررضاي فداي ربادا درال بارگه بارنبست كرآ نجاجزا فلاص دركارسيت که ما دبیده نفس زبون ربیر مای تشبه او دور معرفر ما فرواي كس الحادب راخسداوندواد ترك ا دب مسكر ما د ساداد

برسيعي لركم مستعمل سويكا والامرز

بناگفتننی با دین با ز کرد بسلطا ل سقط گفتن آغاز کرد عِدَال ناسزاحِ فْنْ مُر مَلُوشْ منودآ تش خشم فودر الخوش بگفتا کدایس ناکس نا سزای نبأ بدسز اجسسز بدار الجزاي زنا دمب او دست بردانشند بمآلاً وكردند بكذا مشتر یکی از واشی بد وعرف کر د كمايس سفلوزشت كردارمرد نه ایل مرحمت را سرا دار بو د نه دری او لطف در کاربود چنبن لطف بروی که فرموده اند که برچای تغزیر تخبنوده ۱ ند ندائم برس لطمت باعت عيد بدد كمسلطان رين مفاتششش فمود بكبتى سياير جنال بادخاه بغرمودسناه عدالت بيناه اممبدا د م امن ما سزارا سز ای نداز ببرفو وبلكه ببرحن داي عثال تا فنن نفس من زراه دا د ع اناكسارسنام من ليكناد مرانفس سركش نقاضا بنود كه زو داز نها دش برآريم دود دوكول سنن سميدها زبر سن مرا بن کمیندا فره و در را می سرمن بأميزش عوائش نفس دول كارغدا وندبجيندوول بربدم زاخلاص دورابس عل كنشركت درا لكردنفس فأغل چگرانی ویشی دریافت عنال راازال راه به تاقم فلوس على بابدت اىع يزيز كرآ خانباسنندعل أسيع جبز

لسی جزبخبرش نیا ر د سپاه مروت بو د برگرا در بسا د باوصاف مدكورعسا لمربود خال مردمشكور عالم لود شود دست فرسودسله نهاك میا داکه از گر دسشس روزگا بجبضم يزركي بروسنگرند تعظم بيشين بدوير نورند نیارداکسی کر در حسسی برو كه وصف مروت نيات درا بدلارسدارع وآزارازو شو دخالق وخلن ببرار از و مسكندربه اقبال وفاراكل أكرابشدأن اكس بدأل كه در برووعا لم بود فواروزار نابر جنب کے در ہوار

ا دسیان از دیم در کی اوسا از داسی می در می در می در می در می اوسی از در می در می در می در می در می در در

شجاعت دم مبغ مام آورنسيٺ توانانی بازوی دا ورنسیت بفرمودرستم جهال ببيلوال یل بی ہمال تباب و تو اس نخواہم کہ جو ک بیرزالاں زار بركسسترشوم مااجل بمكنار نیاید گرازدل پر دلال شجاعت بود سرمت کامل ب شجاعت بود بركرا وصف ال بودغبل دركه دوالحب لال نثجاعت كرام الفضائل بو د ز فاضلر بن ستسايل بو د علی ولی سُشا ه نیمرکشای شحاعت بودوصف شرمداي كدميكو بدآل شخ مكرت مآب من از بوعلی دیده ام درکتاب شجاعت بحكمت على جمح كرد نا مدیدی دومفت ایج مرد سى كاردشوارآسال كسند بى تى مى دفرېرلىنا كىكىند کند کا ه را درمنانت چو کوه سلمال كندمور را درستكوه كه ازاكس درسمش نداري فجر بسی مرو گستام بی زور وزر برورشجاعت نشیند به تحنن بفرما ندبى حاكزيند بالخنت كندجج حال بريشان فويش سرال راكندز برفرمان فونن تري الدوميا ي ونوري وبدلات كامران روح

نسرافسرمر وازی نهسد مساید در گیخ مفصو د باز برینان کند دفتر حرص وار ز کداور نگ مرد توکل گزین بو دبرسنسراز مسهبهر برین بود خمس وعمری تاج وگاه کدها جت ندار دیگنج و سیاه نوکل کونیل دخ ارز وست کلید در لیست آبروست

اوب الورزوم مررض ارواس مستور بود هر کرراضی بامرفض اورد که در کاریمنی مشکست آورد مقام دضاکس برست اورد که در کاریمنی مشکست آورد جمستی کبین داریمنی خوبن خیال بازی و بینی نولش که بر فاکستن از سرفواستن بجال برفرودن زین کاستن دفعای ندار در فناجی دوست کمقصو دا وجار مقصو دا دست مختنی سیردن روست بدرگاه بزدان سرا فکندگی

ولی با کمال سسر وروحضو^ر چ اخلاص با نشرنمازت رواست که اخلاص کران شیبی و از د عاست بر وعرفن کن جله ها جاری مین شدن طارب کن حصول مرا دات نش

اولی می درگرال والی ایست مردنیک اسرایه ایست

بودوقعت داغنبارا نتفاع خیارت شبیدلسودای ولش ندوی تحل شود کارسند نیار دلیشیمان دانفغال نیار دلیشیمان دانفغال کنابندهٔ لبستگی بای کار گل کا مران بدامان کسند بریشال کسی سربسامان کشد بریشال کسی سربسامان کشد کراین نقد در کار در کارلبت

 لبودای سود آورای متاع بودهرفداز نفع کالای نویش مبهان خودرا اگر بهوسشهند بود جلد آن کارسبکو آل بخل بود ناخن اسسنوار بریشانی کس بسا مان کند بریشانی کس بسا مان کند شردر دراسوی در مان کند متاع گران قدر در بارسین

ا در اس بهارا و محم والم به منان اسرار کومشید نت با در سادت اس ند نز ا با در سادت اس ند نز ا با در سادت اس ند نز ا کم دال کر کامت برآیرشتاب گردال زا سراد انها دخ بین چوبردل فید مخسی براز کار نو منش امتی ال کر ده ام بارا اگر محسوم را ز بیگانهٔ اگر مسرم دا زسلطان شوی نگهبان آن گنج بنهان شوی دبان داکه پیهان شوی دبان داکه پیهان شوی دبان در اکه بیان شوی میا داکه از لب بر آید برون که خلتی بیا داشن درخاک خون میا داکه از لب بر آید برون

ادب لبث وق وصرار داش

پرستی که مفت اح صبراه قاد در کا مرانی برویش کشاد کلید در شاه ما نیست صبر کرسر ماید کا مرانیست صبر میشادی که رنی ندادی ی کی در این کا درخ از رنج دی

صبوری نهالی بو د بارور که بی صبر از دی نبیسند مر

د باغ سما دنت کسی بر خوره کمآن میوی معنی مند برخورد مبوری بو دان صفات کمال کرامت کند دوات بی زوال

بلذت چوجال داروئ ملخ پند بسی ملخ کم کمبن بسی سود مند اگراه دی من است این منتخل می میشد از در

میا قاصر اُدع انسال بود جراع مشبستان ایمال بود میا هیست مفتاح با ب اسداد کمن دانسداد طریق قشا د

برویخی د او نفس زبول بنای بروس بر کنداد درول

زلورميا چنشم دل بيسياست جا فال رضارعم ووفاست

نهردبندبرياى كردارنشت برآر در اندلشهٔ کار زشت روايت كنندازا نوسشيروال چه نوست بروان خرو ضروال كردر زكستان سفه كامكار نرفتى نبزدزنان زينهسار كداد وى سيسها بازيرسيدمرد ندی به و عص توجیس شهر دادگر در جوا سسست مرمی تتحن گفت بمساک، در تنظیم چگلهای زگس درآبد جنیسه میابار دارد مرازین عمسل كدور ميشم مروم نما برنجيت نيا يمذع درخصت الرغمسل بينا در حامال بالاكال اگرديده داري جوفرزاگال كرا زربزان طرون ملاح كهاز دمستناشار كس ندسته فلاح خصوص ازدونار نگرجا نگز: ای بلائ سيرروي جرص ويولى كري يومشس عفر عميت بسر بسرنسرل خودرتي الخطيس بدين جرمشن ورع ولقواي ولثن بیارای یا لای دالای ولش زأسب دوزخ نباشي منا اكروربريث سيست ورععما مش نهجان مشان بررگ بأو تواق ليال بزرگ بود تواش كمشهر مردرا أيسند المتاشي لنا وكالمسرالية

ازبر عل شيرب تمرير خوري انبى باغ گلها بدامال بری بملک سعا دت کی دا در ی بري وام دليا برست آوري ول عوديا فيا ولي بركاست دل وام وبنده آرديرسي ج سوداكسى بى سودارو شورخالق وخلق فرنشنو دارو 0000 وفا بېرىت ئىسىكىردال بود وفا سركه ورز بدمردال بورد برونام انشال نبايدنهاد کسی داکه نبو د و فادر نهاد نداد داگر مسسیرین آدی سزدم دراابدوفا دم زدن بذیل و فا دست محکرز و ن مرآ ل کس که بامنشد و فأ دار تر بو د دوستی راسرا واریته بوصف وفابرك موصوفكنت به نمی بر غلن معروف کشت أكر غومنس معاشى وكريدمعاش زنر دكي بوفادوريات لصورست اگرولر با تراود زمانسيه مانگرا نر له د وفاى ندار دجهان درسرشت بجر عدر أ مدانين برسنت دانسال کمال وفا کم بجی خصوص اندرس روز گار دوردی ادمی وقع درفاعت وال كرفاك درش ببنرسي and the party of the contract قناعت گدادانو گرکست قناعت گزین مردوالا کمر بنانی قناعت کندگر گدای بفتر فریدول نارشیت یا ی بنانی قناعت کندگر گدای بفتر فریدول نارشیت یا ی بعالی مقام سکول آورد بعالی مقام سکول آورد به آردز برسسیبرستانوست به آردز برسسیبرستانوست چوگنخ قناعت برست آوری به از از فارول شکست آوری

ا و سال مین ای و فا کر نیمان و از و افران مین عطا کر منا پر میندا رخرد کر زنها رخر دش نیا پر منتسرد مین نیا پر منتسرد مین نیا پر منت نظر میر برند کی منت نیم و بیش نیمین نظر میر برند کی منت نیم و بیش نیمین نظر میر نیمین نی

سوم آل جگرخسند دلفگار که باننگدستی بو د فرصدار جهارم غربی که اندرطسری حبران فران می مشفق اوب سیلم در کا پراس می می دو فاکاشن دگری حبرت بهدانت بدل نسم میرووفاکاشن بودبرنزال بدگر از مسیاع که بامش خیرش بین و نزاع بشرخیست مجول آزاروننر که درگوبرش نیست وصف شر

معورة عنكاه وسرانس بمن كه بادستاه فرانس بیاغی تماسشاگه دلکشای زا قسام حیوا ن مهی داشتگای لأك وزخس وزخيرو ملياك دگراهمچو در نزه میسیز خیگ سكى داست داده عرايك كه بائبرميبود چ ن دوسنان برآ ميز نسش وصحبت چندروز ندواس ندسک ترورو ميانِ ساگب خوار و منير 'و ژم رميدا آنجنال ارتنب طي بهم کرنی دیدن ہم دگر روے یا ر یکی دا د مروه نبود که تیار بحكم تعفا سنظر بيمار كشت كررشي ريشنن نمو دارست

ربش اسه چل تطربان کرد مگ آن نم لیبیدن آغازگ^و بلیبیدن نی می دور جیند برد دی شفایا فت سنیرزند

فضارا سك با وفانا مراه بكام ننهأك اجل اوفت اد وكوسط روزجول بارعوه را ندبر ز بجرس و ل سنبردراتيا جنال مند کرا زعد مورث ربینایی در دمهجو رکیش بنزك غذا گفت وبيا ركشت نبی مانوان و بسی *زارشت* منتكبا ك كبي جهب ويماركره بدفع مرحن فسنكر بسياركر د وواى موافق لنشد بامزاج علاحميشس منو داليحنين لاعلج ي دفع در د دل ركش او مکی ویکرے کرددریش اد دىش كىشت نى ائىلايىتكىن نايج برا ں ساک جوافیا دخیٹمان نثیر بلبق وبملق وبدم بازين بندريج ازلابه وبا زكيش . كال ۋدآ مرول نيرمس به کلی ملال از دلش رضیاب اكرما شرت جشب مقبق بي したいのではしい اگرین صحبت بنیاری بای

ادری و می دوسی و افروکی و ایران

ز امردو مردو جا المساور المسا

کنائی لبیه آور درا د مرو که باستد جوانم دو آزاد مرد مقای در باستدان مردرا که درا

نيا بركسينديدة ذي كمال فكراد ومستمر لمنا بالمستمر كه مردود مخلون وخالى لود الشمشره ل ربز فول ربزاز بود ماید گؤدت این بیدیر مشتم کم باشده دی دسمی رمن شاوی نار ہی ان تکال المرادقية المراجعين المراج جِفَانِي بود گركني استيار با بدول المستنى بى که از دل پر درنگ مغرورین بر داز رخت از سرت جن ل بحبين دكريول كايذكوك ر فاردل نیانشی گرا نمایه تر نتا ن نيا بي روي رسي

الكراو و بدناي الم المستسمر لودعا و مستم تكبيرز عاقل نه لاين بود دمرشى إدود مشمن الكرزز اگرنگسایتی زروی نمیز جال وزرور در وعلم پشپ ازبن بركي راكنم وصفاعال گایی برده جمسل دایردری بمال است كرماية تحسروناز يو يوسعنان لين سيايرسي بها والبرى ور بور بين کیا ماندا ک صورسند وآگ ل المجنسيرة وريد وال شراكر يو ونخو سيسيد مال وزر ز قارون ونسست ای نین

نه خاک پوسنسیده شد ججو رکنح به نیروشامسشدکسا نیازنو كنام ونشالتنس تداندكسي كرازراه تينش بنفكت ودور كه ما عمد نشا برابي شور و نمركندند . کا دارید افادی ای خرد ماغ . کمی یا ارسطو بدایر نمی کر وند در فاک رودر بهال ننان نابروى زي كه فاهل زاسست از عجراعرب وكبل شفاعست بدور جراى Charles of So Je of Je of Je of Je his promoted the promoted of Land love of love of the second Still Goldson. Airto Etwick (Shand Johnson Upolo Later had

بسي فيخ وبسار تنميب ندسخ يناب ونوال گريو دان نو جراستي نه فاك فوابد سي اگر علم مستشد با عست ایس غرور تسمع ويصركوروكر كمشنة بدست تولوده استساروسن ماغ مجكمت زسقراط ببست نئ ازال هر دو د انشوران جهال ازال رمروال ديدهٔ دورس ذال محسم المراصل والسب بزبرا بخفا صبياخسداي نازى كى دخرامىم المستوسا المستعند والمصرودي المراك دگرگیست کر ووومال دم زند عكومن اكراعيث تخوت سن گرفت که ازسی وندبرودای بر المستاد ده موال المستاد 151 1 med is wolf ortensalingula

برابرشوی با گدای درست بران مهم نداره لقين غيرطن كر نبود ترا بر كفن نيزد ست كند بينزوبالش ازخاك فيمشن كريمطي أنش بو دطيع خاك نه چول آتش آنش بخرمن دين مرا کر از دانش آید برول كرسكيا ل رود دين سيحي مراي که از در د د ورگستن بالدسی خود آرای نو دین ناسخترای بحام فودي بيخورا فيأده اند زنو دگر ده گم راه فرند انگی بسودای نخوت گرفتار ما ازید برسند کردن کی ازبى اوسنال لخ برفدى بودناكسي كرونت باكسال کند بیش مغرور انا دگی بارد نظر دن از جاری كدباست سراوارايي أبردي

چروزی نخاک اندرآبدسرت نها سفد نیز د تو غیب ازگفن شوى الجنال على ننگرست اگر نیکسیا و رمار او د درست ی وصدق نبو د برعقل یاک تو خاکی منز د خاک راتن د ^ن انناز در اصعباب ونبای دل ج این است انجام شاه وگذی برای ماه و دولت چه بالدسی ولى باسفيهان بيبوده عاى كر مركست از دست و دواده أ زوانش بتي په ز ديوانگي بر بور ی کیسے ایار با نها پد با فننا د کی تن د ہی بدانها بدیس گونه گر برفدی فروت برن الناكال اگر کا می اندو سادگ برا المبتث شفس وكو عكس ولي بذعم خووش دانداّ ل زنت ي

چوفرعون ره گرهی لسيرد عزيزان تجبيب شن بمايند نوار بى فوش كردند كارة كما ن كارد با ملاح سعت مراح كرا هراض مزمن بمشكل رود كه جرتكر ماكسب شود كوي جوایش بنزکی نما بد صواب

ا دب ی وسوم در قع بیرفانی از دان شند كەپانند در دخبٹ نفس سگا، برنبال نوسايه وار اوننشاد كنا جاركبردكسير فوتينن ساید که باید بکوی توجای رونا سباسی سار دچنیں

سب خانه برلور با ببر نمو د بعیفل بری دیگ ایم سیسندرا که از برنکون که سیندگسی

اگردوز گاری بریس بگذر د چال طره گرده که پایان کار برنبنيب اشال آن ابلان بدفع چنیں عکست لا علاج نهٔ اُسا ب چنبی علت از دل رود بندبیر دیگر مشو جاره جوی كندگر بشركى بنوكس خلاب

کی که به بین که از بدرگی ولى تغمت فوليش رانرك دار برانش تقسسرانه برغوتنين پینیں بید فا ہدرگ ماسرای که روزی ترا هم گذار دهنی

ردل کمینه را دور باید مفرد برآرار دل آلانش كبسندا ازیں فاربن کل پیمیسندسی

نزايد سيزكينه الكيسنا كرانكينه لإركمت رسينه ها بها يدول اذكينه يرداضن تربيدا ي ظلمت برون نافتن بهاید دل نویش پر تور کرد حسدرابهابد زدل داورکرد حسد سيرت كم نكا م ل بود سيه چا ه گم كر دورا بإل بود كه طاسد خود افتد در آن بره يا ببرسنش عابد بجاه سياه ندارند بركني فا رون نگاه تونگرنگا با ل بی د سنگاه گر در د ما سسد بو د لا ^{عللج} كرساز آيدش مرگ ادبا مزلج چوں دیواں میاشا ی لیرنزری که نبود بربهوشمت را ن نکو ی كه روزى گزندى رساند بتو شراب الماكت جنا ند بتز زالب ارسلان بادكن باجرى که از دست پیسف اگرزیای سكسا نامسة احرفت الفني رجایرونی و بر آشفتنی چنیں یا دشاہی سلاطیں مطاع بفرمه وتاج ونگبس را و داع زجان در گذشت آل فدیو برگ كربوسف بجرفي شكروش ويرك

ادب ی وقع در قی ترتشرویی از داس شیم نباش راگرا دی خست دروی بود آدى ردى درتنرفوني یکی از بزرگان عالی خاب زاصحاب نماص رسالتناط بنابد زكس زشردى كوى و لبکن ز فطرت بدّه مز شردی مست ول خلن از آوای ف^{ری}ن چوبنها وی اندرحرم بای وین زن ومردکر دی بمرگ آرزوی زندى آواى آل سندوى که روزی کن برکس از و می گزا^ر وبلاشتاني دادنايا داد در آنم کزیرزی خاب کرد لفرش زمین والبیس فواکر د رسيد ندبيسندكان عسل بفران سيسر مانده لم بزل شفیعش مگشی درآن نبره جای سحن مختقر گرر سول حشائ كەنتۋال كس ا ۋىبول آل ىشرح كرژ ندانم ۾ رفتي بران نيک مرد اد کاوی در مح رازدات که با شدر با مبرت نا منرای ربارامره در دل فرش جای نزا درعل نانبفت تدخل نشد بایاک بایگ ربابا د داردز مقصو د غولتس ایمی رانداز قرسیامیمو دفویش ر باگر بود سنا مل نستنس زبان برد ورشست رهبنس

نباست در با کاربیدا در مرد که سودی در بنید زیال کارم د ا در سی و تهم در قیح نفاقی از دانش سنم براس که اطلاق اسال بود دور و بی بودخصلت رشخ بی سیروی بودرشت مرد دو روی نفان از بحس خصائل بو د برا ند زدرگاه دا دا رحی کمار د نیز زیرصد ساله طی نفان از خصال نیاطیس بود

ادب بیل و جم درخ عمر وسمایت دان سنم سایت بودشیوهٔ اکسان نازنداز ان اکسان کسان دغزوسایت کی اجتنا ب کبنیاد کارت رساند به آب لودسيرس زنشت مدكارمرد سرد برگ شا باند بر با د داد زمان درمنت سندازین ۲۰۶وی سمايت نيا پرز د ښدار مر د سعابين سي فانبرباد دار بسی شیرمر دان آزاد دی

إدب في دو ورزسي

الزواك بروا عتبارازههين بإبيسرد

كراز شك خادا صلايت برد

رودرزد خنگ فرمان تو يه تبير و فاحسن محكا يو كني

رنی کوس بی ا عنباری وس

ادب بل موردی ناولواطن دان بير بيزداز الذنكاب حرام

که لوطی برآ مین د بیدین لود كز و دين و دائش پذير دخل

بلابرسرس دا مسمال ورد

که نز دیکی مار نبو د نکو می

بود بزل کارفسر و ما برسرد ك بزل ازبزركان بهابت برد گرفت، که عالم بو د آن تو بهزل و مشخب راگر خو کنی

که ما صولت شهر باری ویش

بودبركه دردين ودانش تمام لواطن ز کا رسنسباطیس بو د

بالبليشيطال بودايل عل زنونجم را در ریال آورد

ازین افرازس دوری بوی

ا درس مرت عرضت وسال سبی دیده ام از دالس شده اسی در در ال در دال کر بسیار سامان برشان شده است در در داون در دوق و ل در بیش در در دوق و ل در بیش نگایم از بر بین دشت سوار و بیا ده سبی در گذشت در بیش نگایم از بر بین دشت گذشتندا زبیش جیشمان می در گذشت در در بیش جیست بدید بی در از در بیش جیرست بدید مرا بیش جیرست بدی مرا

(いう)しいかり كسي رانجينم خفارت مبيس بربريكارالب ارسلان رونهاد وگرکشکرش نا ورم درسشهار برآ مرلعب زم و غا 'با بلان بفرمو د فرما ل تعرص مسباه گزیر، کردنشکرده و دو بزار بافد کونه ولاغ وزر د سنام که عارض نیا ور دس اندر شار ز عارص بربرسيد مالكرفاك يراكردى از دنز فود برول ازال رونبا وردمش درمشمار كە ماراعلى العكس باشندىكان يرسنديس بدوا فنذاسبر ہما ں شرکہ فرمود سلطان فال بدست، الال بنده با دستاه که ای کم خرو مرد گم کر ده راه که درخو د لیه دار در غیب ومبر

الراكريودديد كا دوربين چ قبصر مبرگر دان روی نزا سوار ش فرزون بود از صربراً شهنشاه جم جاه الپ ارسلان دم جالش أن شرو ديب بناه جهان و ار از ان فوج دشمن کات فلای در آن حمی آغر بنا م جنان بو د بی عرصنه وا عنبار چنامش بد فر تدبيراً بخماب كماس مردراكو بنسابيد زيون بكفشن كدا زبس مبيف سننازا هِ ابن بفرمودت ه زمان که فیصر مریس حاه و فوج کبیر بتقذير فرمانده د د و الحبسلال كر قبص مفياه وررز مكاه . تعارض بفرمود كستور سبناه واز باطن کس نه داری خبر

منی حکم بر بو د ن ای سخست را نسبی کمنے بینی یو بیرا متر یا هِ فو ابركه كبر دحقبفت رك كرنسبت بروجيل بودحال بغیبت تراود درم گفت گری جاب سفيها ل ذهد بي سحن توال دانش مردا ندار ه کر د ميانر ببرحال فورسنرو ننا د سمين عنى وتو مگر يود بو دېخ تارو ل نصاب زرس دلش ازغم وعضه م خول شود كه باشر ببرهال خور سنرو شا د بماندگر فنارهاجت بی بسندبره اندر زوسجيره برر برامست انركها سودمنداي که عادی کندخسرو نبکسانی ی فروری بود سنا درا در دورو

تبایدکه برطسا هر بدنمای تزاگر وجیشم فر زانه با عباري زهال ضميب ركسي يغببن كذكشف احال او زنوهرهير دارد نهال روبروي بودر حلم فوجی که بی تیغ ران دراً ندم كه قبر راً ورور و برد اكر مردكم مابه نامشراد تصورت ببرست ولى زربو کسی اا که ساید مگر دوں سرش كرأ تكس طلبسكا رببني بود تونگر بو د مر د در ولبش را د طلبگار ببیش پود گرکسی بيه خوش گفت طهو رس ديوبند زبهارچرز بکه دار دمنسرر سرخصات بوداز خصال کوی بهانا ز صرن و زعلم و رنجو و

كه انشر ورنده برنز او د یکن اود ن را در آردزیای کندعالمی را تیاه وز او ل كديي لطف حق شيت علم وعفا که بی شوره نفر د زجا یا ی مرد كردرول إدوور صلح وجاك دروی بهرت و ال الزويران كارفود يهار كم منيز با مردم ند خوى شاد وبرل را کی مخار خولس كر وكييزرار بدل اندس دى برئاسنى لى از كفتكى رُد أنش جر أا وفي دي برور کریم کوی دب رسنو بهوس كه بانا مرا دال مكو خو بو و که دارند درکفت کلید حراد ال الم الم الله الله الله الله و الله يرستنش لودلني زقتمان قلي from a comment with the colo.

مبا داکه سلطان سنمگر بو د كرا سيب درنده جانگزاي گرظار آن ظالم بدشگون نبا يدرد الاعقن وحل لات بکنگا ش محسکم او در الی مرد بشياده مرق داركانك بدي برسار مال عمل مرو كرآ بداز وكر ليسمند بره كار وگر کو بدان بسر ا مدر ز کوی كداوير نگرد رزرن رخويش خلا من كما ل كل كزرمنيرسش کی کمشنو د بو د ولېسيار کو ی مجمنو بفرمودكه اي بي شعوا ضدا داده ان يكزياني دو كوسن زمرونونكر جيسه سيكوبود ولى سيران المرادان داد كالنبي المرو أوكل الاو BULK SILVER. is a second distribution of the second

كندفائه مكك ومكست خراسيا بهاد وسرو دولسل سراب که گر د دید و کار دا ل کارمیند بفرمو وسفراط برسود ببسند كەخدىمىن گز ادىن بو د درسفر مرخان دل آن رفیق ای سیسر که روزی زدستش درافتی کرد چه در د بکه جا نب در آر د بگرد ز بر خو کی و برزیا نی تو سودخصم جاب بارجاني اتو بزيا ئ گومنس دا نتوري د ا در دس دارم مکف گوسری که تنگ تربیراز تنگ حالی کسی وطن فربست است ازبرای سی بجشم عزبزال حسيب اوفند اگر اید داری غرب او فتر توى ترمنيا شدادال كس بدهر كەبزىم كىشىم تو د غالب كەيدلىقىر سال مرددروسن كوناه دست برائل تحقين صابر نزاست که در ففز ساز د بصیروسکون تنالدر نتنگي حال زبون بسلك فاعت كزينان راد سرا مربود بسندة نا مراد كربرروزى خوسن داردسباس يوسفلوك برنعمن ببفنياس زما ئیکه دروی خطر لم بو د خر در احذر کر دن او کی بود بردار ماند زروى ننبسنه براً مكس كربي دين بورداي عزيز كه از فرده تأيد زنير وربسر بود مرددانا اله و . نی نطست بدار دېچىسىم دامىدانداى زبیدین، مانت نیا پد بجای د کرکو بدال بیرم دعستریز بو دموحب لاغرى ابس سمجنر وكي أنرمها مهامسنا برزدن اس كەازردى كىكرىن نبا نندصواپ

بجررضت واب فوداي ديده و رساندتن ا دمی را گزند کرایی بیزر را با دگیرای جوال بى يى اعتما دى إنه ال بم زياد ديدلنت يا فني اي سيزر نهسد باراحيان وديركسي بوصف خاورت نباير مستور کمالش بی بازگردودوی كرميجورليث حسرست أكروبيار كركنت كردي بجيانت که برخو د در سرز نس بازکرد

که انسال مرایی در قبی درزند تظر كن تو درسن ل التين زروی تامل بخود سنگری كدبهبل نقفيه برد زدو سن

كه ننذ بدد از دوست عنرقصو

دگرهاسباگردن برفسنت دگر سوم كنرست حمات وصوست المدر . بمرمز بفرمو د نو ممنشيروال نعلل هايد بيرآ بنراز اعتماد بنز وخردا احت باس بنز سخا و سن تمسنی کمٹ کرکسی جنبى مردرا برحينس وسنتاعود چوا نلاایل وصف ازوکردی میندوز چیزی جنال زمنیار مشونا توانی ننت سش کسی بر در و مال خو د ما *ذکر د*

خطائ گرازدو سنی کررزر مرسخانی از وی دل خربشن كداندان دلغزش نباشدرى مخذال دوازدوست ای بروش ازان دوست بابربربدن مزور

اولق عننق از داش فمنه

كه أبيراز ال بيرده أوارعنن كەاز بېرفرزارز دارم بگومال نسی می کساران ایس انجین ازال با ده بمیار با بر دوند زغول وز رهزن نبا بی خطر بسرمنزل فرب سحال سا نسخيده گردد مفنياس فلن کررا ہی نبا شدگزیں ترازیں بيكدم كندرا وصب رسالطي خر دمایدداران کامل نصاب سحقيق ببوسسة فرعا م كار نبا مرته و ام عسلم و عمل ززندان حظم و بوس کی رمند فنا دند در تنمیسره جیاهٔ کال گزنشند ما در دواند و ه سحنت بكارش نسب بند علم وعمل بحياه بلاسرنگو نسش كست.

بسنج كنول يرود سياز عشق ازال بردهٔ رازی سارم گون سی نکت سجان بر م کلخن فنول بإزا نسانه بإبرز دنمر دریس دشت گر مهوش داری نسبر بسيك كزوتا بريز دال ركسند شاری ندار دیوا نفاس خلن ره مشق ازال حبله ره برگزیپ ازیں مگذر دمرد فرخنده پی حتيفت ثناسان عزفان آب عور دند جهرفسندا دال بحا كممير فنبغث تحبيب النامل بيندين ريا فاست كون بند نسي شاهبازان اوج كمال بحرمان ازين دارلستنه ردنت ز ندراه برس كرنفن ازوغل بولفس رونش زونش كسند

زچا و بلا كمست رآيد برول در افا ده دست فس زبول مبيحانفس مرست دخفريي که عرش برین با دما وای وی فربر زبین ور ما ل با بزیر تسرمسرونه عارفا ل یا بربد جيل سال بانفس كافريها و براداز سرمبسد دا د جها د كه تعداز رياض حينين وجيال ممی گفتی بینو دنا سعت کنا ل كدازكفر لأ-آر دارم سنوز به د کخن نا سار گار م بهنوز كه گو ميرچينين كابل حق بخناس ازيرا حاكند مردوانا فياس أ پرلفني فولني نوسترر کرد كه انراین العبسسركرو كه ناگه برارد زهبم نو بوست مشوغانل از كرآل كرودست كدور مركب أور شركا في ا وسن عسننا ما برنا و ما في ا درسند زرامش برد تبجر فول زبون برأ مكس كذ فالنب تعسر ادول بسى كاد اكر دنيها ری دیرنا دیرنیسا کشیر بونسنم وبرس برنوشار جمردست توكننني بمهجيز رازبرد سننه الدورة الرورة الفرس ما ند بنو زبانی بزرگی ر سسا تدمننو سرنعنس دوں کر بنیا لی بیای بندبرسرست باي حرص بهواي زبول كرون دبولفس زبو ل نبا برز دانسور دوست گرعشق دبو انگکن با نوال كربا سنشار توانا كرنا نذال کرمینشن بو د سرد یج ایج بسز بنجر بنجرسم وبوزيج نبودی اگر عشق مشکل کشائی میمان عالم بدی ناروای

phys زحدكم وكبيف بالندبرون بود ماوه معنق زورا فرس دوعالم بكي صيحه تركب منذ الرعش بنود مس ندیای زعش است گر دیدن ماه ومیر مگرنام کستی نه نستی برو كه ورسرست مسي في بهرسرلو د شور سو د ای ش برانگرز د از صحب رآ گول بيربرار دازكون شور فساد كه اذ فالب عالمي بردروح دورنگی نگردور جیشم نودو بعدر الساطوفان براردفرون بدتر نده دبوی سیاره مگیس كند كني اسرارينها ل بخاك برنگی بردا تن بردو شکب بورملوه کاه خسکی دو ست كه بني برال روى آن بروى زيكمانور داردرج أتيناب

بو دمهني عشق بيجيت، وجول ز فرمن زمین نابعرین بری*پ* گراز مهنتی خونشتن دم زند زعشق است بنیاد عالم بلای زعنق اسناجببيدن نرسبهر بود برجيرانام مستى برو بددمهتی او زامستی عش دوعالم بودمستامها يحتن چىطوفاك نو*ل چوت داي د*ل بهادی دېد نوم رامسم ببا د چه طوفا ب براگیخست دعبر نوح اگردر دلت نبست ازعثق ندر محبطش كرسوسنه ما ند بجوش روست سلیاں برارونکس مستنت كلي در د مرجان بأكسا بيدومينكني كردونك جه نا روي لو دوم مغر ويبرايس ہم از نور او مبنیم بنیش بحوی الردرة باشد وكرانناب

درخنی بری بر د ما ندر تور چو نور نگه کرد در دیره جای رُنِيرِ مَنَى عَشَقُ ا فسامه لِ که هر بارهٔ ننگ طوری بو و ولاببنت ير ونعمست اند ذركشت ول لاله باغ سوز و بداغ بخیخ دو عالم زندلشت پای د گر کو مذرنگ و دار کو ندبوی از ورونن کار شاسیا وہرم کلید در نبخ راز است عشق ببفرور شمعي برامسهم اسي ندار و خیرجز دل در د ناک د اور حسران و سعم بها ر چه نشا م غربیا ں چه صلی دون گل نوبهاری از ان بومسنتال كرسنجد نواى دگرسيا زعشق ندای طرسیا خیز اندوه زای يرسسنا أورى أكمخ اسرارعشق رگی نا له رزار ملبسیل بو د

تنجسلی زندعشن برکوه طور بورنده آتش طبل خلای ننيدندوكفنندفسندز إذبا ز نو رمنش بیرها فهوری بود نهو سن ار و تيره افروز گشن نب ببل ارد بناس بباغ کسی را که این کنج بخشدهٰ ای د بد برگی را دگر آبروی ازورور بارار دبروح زهرجز وكس بى نيازاست عشق ألى و نو در وهو المسم الى د اسرار میسید شده مستن باک چرغوغای زاغ و میرصوب نبرآ چه ومننت مفیلان چه صحن خمین جردوم جيز نكف جيهندونتال نبا شدکسی محسیرم را زعشن ازی بر ده فیز د مخالعنا دای اگر با ہی برسب دارعشق اگی خندهٔ دلکش کل بو د

وجود بلان را بگر و آورد كدروح الست درقالسكانتا زعبب اندرون بيرون أبارو بود ذرّهٔ ممند آفن اب بو د گوم عشق را ج ن مرت فير عكس وراك عالم دراك مرا د شررازی پرون از درول ولىكىن ئىسرمنزلى يى بنرد كرموسي طلبكار دبدا ركشت 32/ Uky 31) - 1:000 3/ بخساب فرنسما لا ماکی د ينر البيعت إي يا برول برآرونه سردو دحرص دمواى بودراى اوبره راى مبيب كربا مشرطلبكار مطلوسيا دوسن مجویا سیش کرکر دو بس را . شارش كنددين و ايمان فويش وآب مانش فردازرمنا ر بینی ویس ره خربا بارت

دل سشيرمردان بدرا ورد زعنق است درقصر سنى تات بباشكل يؤرد بمن بدانه و بحبثما ل بنيثور لورياب دل مرودل دادة سر سكف ع مانست درجینم بینشورال زماسين عشق بيجيد وعو ل غر د درسراغش سي يي فنشر^د ازال با دلیفی بدید ارکشت بشرنطرفاص بزدان ليد چ فوالی کریوسشس مادائی درین ره کی عشق را رہموں بندبركه ورمسلك عشقاي درآتن زنربار صاىب جينيش لود برج ميوب الرسن نهبیند دران ره بس وبیش را سيار دېجانان دل و حان وسن رضا بیش کندگر بز بر اقتصا غم وعفير سخن بسبن أبدن

يكي خشنم و ديگر بهوس بهوسشدار که با شد دو کا م ازین ره سیار دگرردر دوست با بد نها د بهات مشكل كن بدريمي بز ن گوی دولت بچو کا ن عشق كرين د بهر آريز و آبروي الم كاسعادت بدام أبيرت د ندلسن با برسر حرص و از بو دا نه دو کو ل آنباتش برول درین کوزه ریزم پی دیگران برین ریمتهاره بمنزل برند فوسش افسانه عشق انشاكنم هرانضر نوفين باست در فيق لسرمزل واصلال جاكن بگوش اوری ازلب راتال صنیا تخش دل مای نیره دلان ا بين د موز و عودو کشيدو بو دمضجع آل و لابیت مداد كدورساكال بودكاس نصاب

دربس ره دوربزن برد کونندار دری را ورز دیک یا درگزار یکی برسرنفس کا فرنہا د عه حاجت کز ویر نیا پریمی يوا فندبرست توميدان عشق ناندې ن تو تيسيح آرز و ي مقام بضاگر مفام آپریت كند بركرا دولتش بي نياز بها بول بها منبسن دولت فرول ه وسه فطره زاں لچهٔ بیکر ا ل كددانثوران بعيرت ورند درین نامرآل را زافشاکسنیم اگر اندری ره به طی طسسرین ره کنج پوسنت به و بسید اکنی انزال دامنتاں ہا کمی دا منیاں كرمتين زمال فاروة مقبلال شرف نام ناى آن مشيخ بود . که روسنس د میرخاک بیا درا غار سيرو سلوك الخناب

که بهمیا بو دنام آن سرزمین نسى سال دادر بإصنت بداد بحا نیک با بد رمسبدن رمبر زبنيخ وكمالش خسيسة الشتي عِلاہی بدہ نام آن نیک مرد بخورسب درعطايا ي ولش بسامال رسا ندمیراگنده را دېرعلوه نور غود نار ر ا صنمنانه ساز دحسسه بمرم درخننید و شدیرف عنون دای بروشيخ رابح نكابى بدهات نثود مورد شففنت اوتاد دل مردراعی در آ مد بدرد در افراد صافی دلان فردکشت م بیند بربیگا م و آسننای برامرز ما ه عنلالت برول كه دردانه يزشكال نبايدنهفت رابی کدر فی مرامهم نائ ازان مثوله أنش بجال بوده س

بك حظى كشن غرلت كزيس دراً خیل آن خضر را ه سداد طریقی که ما بدیر بدن بر بد شیانی در آنجی گذرداشتی بجال پرزسوزو بردل پرزدرد وففل خدابربرایای ویش دېدىي غومن غوا جگى بنده را كتررمني سجدنادرا كشدآتش فهرزا بارم هی سند نور تو فیق ظلمت ر دای ننیا نداکه باسشنج رایی بره است بهاناكه شاكر د تبسكو بناه ينا نير محب ازان باك مرد ز مهرد و عالم وكنس سردكنن بهاناکه انعام عام حند آی به فر مام آن مرد صافی درون بريشيخ درودل فويش كفن كداى درطران طلب ره ناى چو لاری که مرو شال بوده است

سرادارنرسب تولیل دیر المو دارسرلطف باوى فطا. بروی توگرد دیا ر طلب سوی مدا وری روی وین بهر كام صرعفيه ما ل شكار تشثمن كمرمسر فراز العثق در ال ره رو د بركه مردال بو بودلسنته كريا كى زبس دوميز . كان و دن باد بدى دلن که صافی دلی بو در و کشی شیانی آن گِله خود می منو د برواز محبث نظرداتنني برجضرت شنخ كردا لتماس كى مست منظور متيان ين بو ددر ولم شکل جا ب دربدن خيالش بودبهرم ومبنفس بدو حفرت شخ اران دكرد تعبوركن انساصورت وكثين کددر دست کلی ر و دا زسرست چوشنخ آن شبان راغگررلش دید فرمير زمان سنيخ عالى بناب کای ده تورد دیا رطانسیا چ جو ای بری ای دروحی کنیں دران ره که د شوار یا مث رگذار دران نمزل إكباران عبنق رهشن بالغنسة مردان لود دلت باکسی با به جبری عزیز چانش از فاطرمبر یک انسی نیان گورای شیکرسیر ز جاموش بإصاحب گذبود کی راار ال دوست تردانتی ع لیشنید مردعفیدت اماس كه در كلُّهُ كا وميث ك من زواده ال فوش قد و ببلتن بخواب وبربيداريم بهركفس ه این حرف نیندرازان نیکرد ك أكنول مكافي بخلوست كزيل از ال نیس دیم داروی دیگرت

مناع گرا نفدر در بارنست درائ خاول وديده بخنادوسب رسانيد كمجيدشب إيروز برو مضرت شیخ را شدگر: ۱ ر که از کائهٔ ولیش بیرون برای بيا سخ بروع ض كرد ازدرون نیارم سراز دربرول آو رم ير آورد دست وكشيرش برون . کائیکہ بابدرساندن رساند بيكىدو قدم نا بنزل رمسند نه لائن به نا لائن بو الهوكس كالميند يست قدرت اي بسا کا رشکل نوال مہل کر د بقوت درقوتی برترین برینددگرا ن منس در با ر با بجر آنكدا ويا فن روز الست ك فرمود بيرجها ل ديده ام یو نواهی که گرد بخاسج وجود برست آوری آن گرا می گر

مشیال گفتهٔ شیخ در کارنست مکانی گزیر ونجلوت نشست برنتغلی منیاں نوردل پر فروز بروزى كربودى شب وصل ي شیان را زبرون درزد صلی هِلَتِنبِداً وانسَيْخ ازرول كدروسيره انبك ووشاخ أرسم هِ البن ويشنيد شخ از درول غيار دو يئ از د لن بر فناند اكرسالكان تابواصل رمسند ككرة فالمبيث بود تشرط ولسس جروصف تصوركس آردييي نفوره تميل نبيسو ديرد كان قونى مهست شي وني كُلُّ يدور مُنح المسرار ع برلفدخردكس نبار دبرست ببإ دمن است الجركبشنيده ام کس و چېز مو بهو م را در شهو د برنحب رنفرو رشوى غوطرور

كه خلاق است يا بود وسم مرتو الالسيسائي فبس ياموك نورو

عى سبس بامون نورد فر دمندازين جانوان فيم كرد افعاله دوم ارعشق ارداش في منتسم

گرناید ای*ن راز در قب*سم **آ**و

که روزی محراعلی حسیزیں المايول إماك ببرواردبر کوی المان لیسرے دور فمراز زخم آل بيكرين ريزريز اب زم افسده زردی ردی پک دورخم وشدی ورد بفيسروبرجاي فود شكل برف بيرسيدكدا بن مرد ديوانه فوى بدر دی جنین جانگر: امبتلاست كهردم دند دخم بر بيكيش كداز مرستى خولبن بنرار شر كرازمستى خودنداردسير زگىيىوى كال بندىرياى داشت

وأبندم عالتس بدي

خدای فراموش کردی ہمی

شنيدم زدانائ علماليقيس عی را بر مان ارکشیراز دید که در بخو دی راه خو دی بر پر برسش کی کاردی بود تبز بخندى چرزخى يسيكرزدي رفی ور بیگرید در در چر دید این حیثین ماجرای مرکف ها مريخ دسيسرا سرارهي كه باشدكه بروى زول بلاست چه کوه بلا آمده پرکسسرش مراورا مي اندكنيم دركارش یکی گفت که ایس مرد شور بدهمر بتی مدرج زیره بهای داشت شها دروز گرم خیالش بگی ر ال الم الم الرويدي وي

كه در واب دبيدارسي ياربود كربي يا ربكار بات د بهين الكاه نساكردومردان كار كه باوخز أنش بتاراج داد بروروز روش شيبروكش سيد كشن عالم برال نيره روز بکف نیز نزکار وی در گفت کراز مرگ براز بو دحال ا و بدوگفت شنخ حفیقت گرای بگیری چراکار دانه دست مرد تمنسنا زوسش براور دوامر كنك شرامال فودراتهاه کربروی رودان زان ای غربه زندرول ببدلان يزآه كه مرد ك به الأآل بنان زش با دند در دست او آلتش یاند بربندی که از بند تصمین در آمدول درد مندنش بدر د كدامروزول داده جال بداو

جراي كاراز مرج سركار بود به اوح ول این حرف دامی نوشت قضارازبی مهری روز گار کلی بور شگفت کے بامراد بجانت غم جائگز ا جیره گشت جو نيمال شدين ماه عالم فرور ول از لذت زندگی برگرفت از الى بىن است اوال او جربشبيراي بوالعبب ماجراي كربيجارة راتوان جاره كرد مگفتن که این کارخو د کرده اند وليكن درآ ندم بفريا دو آه جبركويم الذال حالت امول نيز . زخسنی که دارد زانغ مگاه سبار د در وغلن الربش ع برسند مردم بدال ماس يع بازادردال فود برست چو سنخ بزرگ ایس سخن گوش کرد المال روز ورسسهم غو غاننا د

د و پدند مرد م زهر چارسوی
کوعشی از نهاش برآورددو
کر عشی از نهاش برآورددو
کر جاب دا ده و ترک جابان کور
کر ارخی عشی علت بخاک
براه ارغش کر براه ال عشی
کر در کار جانا ل کندجا ن فرش
دی رو بصحی ا نیا در ده
مزابا بدای یا رکار د گر
مخت نزیید بمیدان کیس
برشین نیاندنکوی

چاف اند نشرای می کومکوی
چود را فندرسش بهای مرد بود
دل عالمی سوخت برهال مرد
نبود اندران فلن جیشه کسی
فوشا نا دنیس بیکر جاک جاک
الا ای جوا فرد میدان مشق
دسد جان آنگس کیا مان فویش
نبوای نادیش سایه بر ور ده
بوای نادیش سایه بر ور ده
بوای فریش سایه بر ور ده
بوای فریش سایه بر ور ده
بسر جا دری برش فوشنس

ادب سوم درمال و والنوك سرى

از وانش عم

 به برعرب باعصای طلب زنی در قفا دبر مانندور چرنظارهٔ حسن آل ماه کر د میمی رفت و تیمش بدتبال بود

نيا ر دکه درېږ ده با شده چه مهر که بی بر ده زبیررش آناب خرشدزن از در دمندی مرد نهاین نوشد برو لمرآ شکا ر المسير كمند في المن دى بگفتا بد و ببر روکنس ضمیر چريى دگراددل دا رس يس از جند كاى كه بالشيخ راند چوبوسف دلمت غرقه جا عشق ببىندجمالش قط وخال من نظر کرد دوالنوں بدنیال او كداى بوالهوس مرونا است كوى عِداً نش كردرجا ك وتن ميردى که برصور تی بهنراز من بسیس برأ مرغس آلودار بوته زود تبيراش كار مردال مرد كرابن است ميران جان من توگفی برآ در ز جا نشس نفیر در فان المرد

، زانخا کمشق فروزند ه جهر رمجولي ولس دارد محاب ج الدول رين دوالنول بدر بگفتا بذوالنول كه اى دلفكار كدشيرا يحن وجالم شدي هِ ابِن مِن كُفْت أَلَان البَّير دلم بردی اے دلربایارس زن این مرف ایشید و فائدی ملفتش كداى سالكت المعشق بنتی دیگری بس بر نبال س ج زن وصف كردارخطوفال برا وروفر با وآل ما بروي تولاف محبت بن مبر دی عبارترابرگرفتنی ازیں چنفتر کمال نوفالص مو د توه بالبين اندرس وصرر تذبيد نزا مركسيا اندا فنن بنا ل رفت از بر رف ربان ه نیرای محن برولش کارکر د بدین توشه و درا بمزل رساند دواندرز ریش بگوش فبول کراراست مردم میرز در بهج وراز وی جفاط به بینی بسی بنی دبگری بهنراز وی مجوی که از خوشش بگذر د کارویش رای که میرفت اس بیرراند بهی بانومیگویم ای بدالفضول یکی ازره راستی روپیسیے دگردل به بندی اگر باکسی میرازدلت مهرآل ما هروی میرازدلت مهرآل ما هروی میرازدلت مهرآل ما هروی

ادب اول دنهراز دان انتخ

جوایی نامر دلکش جانفزای سخن رانم ازغایت این کمال کرر کرمایل کرر در و ل در تر بر نونفس رااز در و ل بر نهند به اطلان کامل شوی گرآ بیند باک ومصفت شود گرآ بید انوار عشق در و حلوه گرآ بید انوار عشق مکان و زمان تا ند اندکسی مکان و زمان تا ند اندکسی

نوازدادی چنده چون بگزری که کاری نراری برنتا رخویش

ازیں عقبہ سخت چوں مگزری وگریں کنی ہای راہو ارتویش

ادب دوم درسان مكان واقعام آن از

اگرکر دیرکس پیویدانه کرد المن من صاف تركس كفن زېږوننېو داندرال ځې پو د درآن مخزن راز گنجینه بو د زيه جاب عالمي عالمي كنبديم دركنت نظرفاتي منم عرض ما جسن من بنيد اي زنیشیم دوبینان تمهدار دش کشم بر ده ازروی ارتناک از ازال رونها دندآ نزاسهم كا شرزبال را بدل نفات برا مراز کا ب وزی اجناب

كؤل لب بجرف، ثنام بجنم کس ایل گنج پیمشبده بیرانکره از بن بیشنز را ان رموزنهیفت چرکنی که اسسرارها عل وج د نفود راوز وجود واستهو د زمنجیب نهٔ عارف کا ملی كر إكر الجم برش قدر بيش بدر کا ه دا دار حاجبت روای كه ورخيشه مكتائيان آروش كنمآل در كينج المسسدار باز كذنو حبد الطلق لو و برسالت تخشین که قولی بو دبی نفات دوم باعل باشدش النكاب

معلی یا علم زمال و مرکا ل مداند بو د جا الی نا کسی م عرفال او فالب جان او*ر*ت به اسرار نوحبرره کی بری اوب سوم ورنقسيم كال از دائسترى مكالن برسقسم أمره است الخاير بود ویگرش جاری روحانیات كه جزوى تكنجد درآل پاكت م فرود ازمكا نات رو مانیش بودبركي را حداقهم والسم كال تعناسي درمد داس سوم الطعت از وي مكان ربي مكان تشف است برم زمي ك در كيب محل مي مكنيد دو حال در بنی سنت شرد کاسے استا ہ ماعلى ساعت الخالف المالي بيك ساعتى سيرمندا ل كنه بجشم لمبرلتنا برونيكسابيها يرال مجنس درمكان برا

سوم فيم نوحب على بدال رمور مکان ور مان اکسی كه توحيد مرفوف عرفان اوست الاتانداي بردورايي بري شنو ازمن اینک توای دگر تخش كر كو تفرحسانات بودسومينش أكان فداي دیم تنرح اقسام جمانیش کا نهم بودنسم برت فسیم منتن مكاني زجهمانيات مكان لطبف است أن دولي تختبن ازب برساقيم بسيس بودزمتش ظاهراى فؤس فصال يو د برحه دورا ندرال جأباه درا نجاردد برج اندرده اه دری ره اگر مرغ طرال کند کرنا رویرایی رود پرزیس صدایای دعدودگرموت

شالش با ندارصور سن مگر دگر نور آتش که تا بد در آب در بنجا نبز د یک دار د ظهور ميزب رسد بورا ل يرساب كه اطلاق يا بديبين وكح روش دانتی درمکان بدائ بالنرب دسبدى بس ازدير بايد که درساعتی طی کند ر ۱ ه دور بجرعفل اب عقده نترال كشود بو دخرمكان لطبعت وكشبعث کی بی در نگی به مغرب شدی كه بات يرآزا د كاشانه برد جلران فانه منظور شن مرایس ور درخانهالی شود كندير نوش فاندراير زنور بدانش كند فهر مرف مراد پورنوررایک مطافی دگر میز گر دو کی زاں میا ب بران بمجنیں عال نور ای عزرنہ

مکانیکه انطف و دای کیسر چ نور نخدم دسمور نن ب درال جای ما هر حیانابد بدؤ ه از مشرق آید برون انتاب ایانا درنگی ندارد و سے اگرنورآن بیرنور زای بدی ده سیزنا ز مان دراز بمیں حال دور د دگر حب لمرنور از بن روی در بافت با بد نود کررن راین نوریای تطیف مکان ہواگر مکانش بدی ودن اگرشیع در فان مجير دہمہ فاند را نورمشمح از ان بی*س که* ار با د خالی شو^د رسدنو ران شم ز دیک دور ازبى جاغر دمندروشن سواد مگر درمیان بواای برسر و نيكن زنس زرب إين مكال تراگر و د د میری از نمیز

مرار دروکش در مرکان بوا ميسزگر دند ايمسارگر كمنتف فلرب دبرا بين عقل بیارم که زین رازیا بی خبر كرسوز است وسود ندكى كوبرش بود صورت آتن الے بیخر نه صورسنا بود ببرست الس كەرتىن ئىلجا بگرەدىران كه اجلع عندين بانند محال كدبا بم مُنجد فا لف وديسينه کردرآب گرم است آنش هزور مبور د زرادست دگردی برش برد سوفت کار آنش داب نگيرد بهمآب وآنش قرار مكان دارداردانش بآب دادآب درجای آش اثر بغابيت فربب اندونز ويكسانر وليكن نرداخل بدانش بود ن بي أب وألن بود سربير

که از بس لطافت که باشد درا زبس زب بردوسكا ب اي بسر ندانی ونکین برآ بین عقل مثالی به نهم تو نز دیک نز ديهم شرح أنش زخنك ونرث انوارزاكه داني زاتشن از ا عناء ن كه ها عبين آتنزايت وبداست برمردداش نعا مبندآب وآنش سيمي خيال هِ این عال دریا فتی ای عزیز بس اکنوں بدان ای خرد منداد چه در آب گرم افکنی دست پش رائش بدال ابس بمرسور واب چردانی که دریک رکان زینبار بر مزل آب ای کتابا د درجای آب آنش سنای دلی بردوای جای یا بهدار برجر وأل أب وأثن بو و این آب بی آنش سندای بر

بود در مکان د گر جلا ه گر دمنندابثا لازممنفصل اوساجارم درسان مطالب جماردال دليلي برعوى أفامت كيمنهم کراں خاندراروشا کی دبی فروزا كند حمله كامث شرا ار ال نورنابال شودبيره ور برك جابود عمع انوار آل الْآغايرة برونكست دباغ ز بعدایس مکال ېم نباشرېرول نیا ردگر شت از میان عا بدر نور در وات فرد كو لطبعت که دربیدمفرط بم این حالت بس ازروی تحقیق دریا نتم بد د نور ا د منقطع سسر سبر بدد درس پر د با ی شیف مرابى دوجميت باعث ليداد ززیرزین ایراش ری

نباستند برد دبهم ستعمل والرم عمصة برامن محتى که درخا نزار حب راغی نبی شعاعش فروكيرد آل خاندرا بوا درزوایای آن مسلیر فروزى الرصديراغ اندرال ندان که ندمخستین جراغ ولكين ع بيني عبيتهم درول كرنورضيا كرستز أفناسيه وربين محابي نبابيت منبيف رزيب روفلم نفش تحقيق بست بی کشف این راز نمت ا فتح كه ع ل تعدم مفرط او داى بسر دگر مرح از جزیای تطبعت ازین جانگه و ایخه وامل بدوست ملا یک که بم دورخ و بمرس

عداگان سر کب بحای دار

كم بالندآل إلوكل برآ ل نباشدازین سیسی برواز شان بود جله ما مورازي باركاه ازان بیش نبوزگها پریشان

بنوكيل شال باشلائ كمته رال ودنا براول وكستازنناك نظم بهان این کارگاه فزول تربو د گرچه بنیروی شال

بگوشت کشمرزاں من گوہری موكل برآك كنيد طاسمات وزال أسال تالبرش بربي لبى فصل دارد بر ديره در ز اعلیٰ سخن آور م برز با ل زمنس خور اعلیٰ بفرو شکوه كه بالنشد حمّال عرش برب نهابت مدارد كمالات ثال محلى لفضل وكما لات خويش بجاى قرودين وويا بهند كم نبود بجال لم بهم احنجاب عنانى سوارال برشت فراخ

ادس تح در مدائ سات از داس آ ر ا وسط مشنو کمنیا دیگری طل کارے کہ ما مشند ہے آ سما ب زيخ كهين نا بجرخ مهين مقا مان برطیفته یا سمد کر بتعرلفي اومط شوم نرزبان كه باشد زكر دبيا ب أن كرده بدركاه بزدان تفرساني نفا وسن او در منها ماست شا ل فابت لطبف اندردروات يونوا بنداذ جائ فوديرجهند مفالت ابنا ب تدارد کاب درآ بند اندردل ناک لاخ ول در مقالمات آل جي نيز

که یی جنس از راه مانند باز رودگو بمکدم مستراران کرف بنا منانی بود باکس ل برنبت جدا باست دانهدگر بر دحلم الطف زادصا في ين از دنامکانش نباست. بعببر بهر جا داسد بمي نورسراح رساندنس ديك وهم دور غريش يم از داخل وخارج و استفال بورد دات پاکش برون ورول که پاک است از ظار د جرد و ناد د بیلی بیارم زر دی نظستر بو د علیستیس لاتنایی نفیس كه آن يم بودلا تنا، يى حرور مترابود ذات رب العياد بالنسني برفررد دروقرب در فرمیان جله جائ كريجيال بوداندرال لبنيث روى دېرتن بطاعت بېرىدۇى

كه دارند ایشان مجنس نیساز ز جنیش مقصد رسد آن گروه مرط بت جنبن وانتقال مكانات اعلى اعسلے مكر مرروح انسان با وصفح بن البخت المرئاما بعرمش مجبير نا شد بجبیدنش اعتباج که در جای ه د باشد و نوزوش يم الا انفصال وبم ازتشال بهم ازنسبت ونبش وبمسكول د نی هم در بس حای روش شو ا د نبوعی او د تعسد ای دبیره در که دوراست از ننزل وسی برد اسفل العافلين بيز دور ازين حله جا الكركر ديم يا د لفخ سردمند ک در تورد بود فوق آنها مكان خداى نهاسفد در و بهر ازار سوی اگرجان کندش دا بیروی

كال تجرد كند اكتباب كشدنا بجبما نيات تطبيف كند درمقامات الطف كزار رسدنابدال جابكاه ملوك كند ورمنها مات الطعت كذر ج عکسی کرانند در آ<u>ث</u> بر آب كه درجاى أنت بأب اندية گرا و خود از جا نیرده است بای كدانند بالانزاد وي محال كشرور مقامات روما نيات ولكن الأأثن تسيايد كند که درجای روح اندر آنش ود بجال بمجول روحانيال ورشوند بانكرازي نيا يدكرا ت المي سالم آيدلاآتش برول د باغش کل ریخبسیندسی بدیدن نیایدزنز دیک و دور كالنش ناشمكان هاى نیا شدسر اوار پر دان یاک

بر نیردی باطن شود کامباب نواندكر مبشفيل وكثيف مسلد دردي قطع راه در از برآ مکس که درطی راه سلوک به نیرویو د گرازی بیشتر سمحا نرشو د چول در آبد درآب اذي دوبرداب رانسيت بهم اور ابسبند درجدجای دمسد نبروش كز بحسد كمال تن خاکی نو دبرستنگمیل دات درآتش درون جاكندي سيند ازأتش ازال روی این بود ښې وولي چر په آنش ر و ند که در و عدهٔ حن نگرد د خلاف ع اندلبت كرده در آنش درول چ فواہد کہ اور انسیت کی يها ل كر دداز بيت مر دم يوز ادر رو بالاتراز حسارای كراي فاد لم انسكناساك چه از آتش آب دادخاک باد بود جای خاک ای بیرآنگا تطیعت د بهزا دار آب ای بر مکانست درمیم معنی نمای کراز آب برد د چرنقشه بر آب کرازش بود د چرنقشه بر آب کرازش بود د اندر آنجا کمس وج دمش مرکب بدد بانضاد بودجمع در فالبت این جها ر برد اراینیک اسمت جای گر درآب از بی آنش تیز یا ی بود برآنش مکانی در ایس مکانی بود در بهد ایششنین برزیب اندر لطا دنت نگر

اوت ننم دربان مكال غداو ندكون كان

ادوالهام

دگر محد آرم نه دل بر زبال منزا وارآن فاست بجیند دجی بر زبال او دانه بهرجای بالا ترین که جهاک می بالا ترین که جهاک و بلیداست ایمی درو بیشکی فرابم شیبا بید درو بیشکی که ایمی بر دو اور انبا شریمزای که با در دگار فرانس بر دو داکل ایر و درگار فرانس ف

شنیدی دُحال کمین و مکان کر با مشدمکانی بجان اندرون به ان که آن دُات اعلی ترین و مکان فرودی که دوری مکانی در ین در آنش میکی در دی در داری در دان بها در دی در دان بها در مکان اندر مکان مهاد محال است که اندر مکان شاک

بگويم درون و تخوانم برول بهر ذره ج ل جا لكالي ول بو د طورهٔ دات بحیث د جو ل ولي مطلن از نير منسبة منوب در اجرای مجبوعه ممکناست بهرذره موجود بامشد بذات ولنگين برگسپني سن ممکن و چه د زاون وعولى نيابد فرود ما دراک ۱ و در مقید مبیج که مطلق بگر دد مقید بین ح لدودات اوجميرا المه بهرنگ و لو بهیم بردره مبنیش باز جی که با مند برجز وگل عای بوی برنجمسسر محبط المكني كزيكاه نباید جسسز موم یا درگاه به اصلش اگربر کما ری نظر المناب دریانی در ز ببدانس جابل بو الفضول دېرلسيت انځيادو ملول بد انش چنین سنیت و همخیال بو دمحض الحاد وعين مثلال كداز وصمت النحا دوملول معرابو درربرندي العقول

اوساول ورسال زیال از وائن کم بو د دو میں قبم رو حانیات کدار دی مکان وز ماشیبای مسيس كويم إنسام درماني الادول التال التي المالية

ز مال ہم بو دچوں مکا ب رسم تخسيش ازالست جسما نيات بودسوميش زمان غداي مختبل دوشراست حيامنن ز مال لطبعت و د مال الثقيف

يديد آيد از گر دمشس آسال بد اندکه بنو د منهال پرکسی بداندكه داروز ادر اكبير بو داند رونن ز روی تمیز كه امروزيا وى ندار د قرال لطبعت است مانخت روانيش كه محصوص نوعي مي جال بود ورس كوتراست ادره انتيأ بهانا در اندک زمان رزی ك نتوال منود ن بربيار آل ير واش كند مرد دانش نيرده كه باشد زائان قرى ألوى كه بالديده مال رنان زاد لقرمود مروحقيقان طلم كربيارين انركش بليان 1:010101 willing زهی و منتقبل د نیز عال مناسبه براي براري كالمذال كالمشرورة والمالية تختين منبوث است ولي أزلم درازی وکو ماسیش ارکسی بو د این ژنال شفتم رسه بهر كه ماحني ومنتقبل و أمال نيز بو در حمت وهنين بماند رال دوم بهره از بر دو طبمانین نهای بهرازبسرات ل بود بود الخبر اندريز مأنس دراز " مرد خفیقت اگر .. س ينا ن کا د شوار کردنوان در احدال اطفال این دوگروه که تو ی بی جان آنش بنای بيك روز جندان سالدريا د بدنيكونه بالبرنش داسب بودمبسنر زمان لنزآن ال بانا فلات ز ای ای بد د آن ز مان دایم این پر عال بخانابود دی دا روزال کن دوین قررا ترجمان

بر ایرا دستهی کمنم مختصر دران ره ندار ند دیم وگیان را نسام بیارش انباب گر كر خاص ملا بك بود آنز مال دوس سرجه بانته فليل وكشر درآنست بي نمك طويل وتصير بم ازهبن وزحمرت بو د بركرال که این مر دوراره نباشد دران اذل ماصنی آل زمان است ایس ابلسبت متعقبل ای مبنعش محيطان لتمهم إيدائ كمان مجرود رغفل دانشورا ل زبان و زی*ن و د*بان آفرین پود ماورانی زیانی چینس كادأل وأباد نبود درآل مقات قدم صادن أبربران كدار انباشداید هم ازل بود مظر برت لم برل برآ دال وآبا د باستند مجيط محاطش مركب لو ديم لبيط يرى باشدادا مروير كرشت تجزي ببرامن آل تكشت تنجفیق سِنسوراں بیگیا ں ناشد ترى بدير ابنان بیک قدرت و د فدای تدر قدیرانست در این لامان یادگیر بودای زان وال زماضي وستقبل أمدوراي ببجزئ وكلي عليم وسيبر بدال فدرب وتبمع ولهبر برو باطن جله طا بهر بو د که برحمله مفتر ور خا در بو د ز ماحنی وستفیلش بیگیا ب بو د بر دو موجد د دریانیال سی زیں سراکرم مازکشت که بروی در مر دنسار کشت بران می کردان کمیشف و تهود نبارم وليسيل اقاستنا مود

ومسلم معلى رااندربن مهاي ر مالات مجوب فاصفري كدوهن والمعراج اوست براريم مغرور السال داند بوست باصحاب فرمود فيرالانام ور احال بونس عليه استلام که در تطن ما بی می دیدمش عِرا بم برا د الحبِّه برمسبيد مش بتذكار فرمو دباستبغ وشاب ور در فصد این عو ت آنجاب كه ديدم لفردوس كل جيدنش خرامان خرامان خرامیرنش نو در آمدن دیر کر دی چرا ه گفته که ما جبر که دی مبسرا بمن گفت ازال مختی ورنج ثوت ِ كەدىدىم از حدّاندازە بىش تكسب سوادت بكرمنااميد كه ديگر لخدمت تخوا مرمسيد ازال حال دامای روشن ول بداندكه داند طورو تطول که دبیش بو نتی رسول فرای که در لطن ما می همی دانشن^{ها} ی ادال بادتاخاتم مرسلال بنخیس مگر گومیت ای فلال مین ز مانش د روی شار فرون باشداريا تضدودوبرا برون از نظر کا ه نشکر و نظر وگرد بیرن این عوت ای نبیر که تبل از و فوعش را مان دراز بديد شن عي سيد سرواند منكلم بلفظ مسيقي ممود دران دم که با وی زبا ب برشود مرف هینی دان روباز بيتر برز بائش كلام مجاز نالداكليد دررادكرد وع ال رالموت وكر باذكر بجز اندرین باک انطف زمال بگردو پر سرار حال جان

بيك مالت أبينديكي ليم گذمسنشن وآبنده با هم شوند ازین هالن و این زمان شیرنا كردارند عفل مفيقت كراي سخن را ند و بیندا درا بطور فنذا رسادست وبم وككان بورفالغ الركسيت ماه ومحر زيرالفنال ب و تغريري ار اشال ابر عال بودش *سَ* يسنده است اين كمدار دوري کند منع وار د برایس گوزمال بهنگام والبن بدورست دار برال سنت بردانسان كدرومانها نست الم شربعيب كريزندازبسم ونيرازكمان ع موم وجوآنش فرابح شدن كدابي بردوماضي وتنقبل است نشر كا است كوعام من فلن نيز يرد بكر أه إلى سادى بخواب

كدابذه صرسال وبكذشتهم كه ايس مردو حالت دام شوند وعود کلیم و کلام از خدای درب صورت ارباله اكداي بدانند كزع تفالي مدور و دا مان ماسمیت آل زمال مسلسل بنيات شديد ورمسبيهر برول سوى المرازة اخرى رسولی که بر دان سنو دش کسی بر مرد دانای سبستوری الرسالك مسلك اغزال بكويدكه معراج خبرالعباد اگرم دری اعتفارگزات كه درواب جزدر زمان طبعت گذانند وآیند دای دوزمال برفن نبسا رندبام سمندن بر اندكه درمرفش اكمل سن دری دولت سرمدی ایمزیز ولى مقسل كر شود كامياب

به بیداری ایل یا گدرایسند كه كاخ دوكتني برومنشد بنائ كوفا بزبرين مردومقصودكشت که مشود بروی در سطی شود منكر دعريم از ضلال بودبالبقيس ما حزان ريال نبامن د گرایی زمال در آنیل گرلادم آید میسی ماگزیر بودازازل عاضرازجزودكل كرابي ندمبب فبلسوفال بود ندلاین بو دا زکمال فسا د جابىكة مزانه بات رجاب که دارند مجم خرد بر ور ۱ ب تبنري بدبر وحرم كردها ند نشانی د گرعظم رف ن دگر نجنداست مالمنيش لاشعول كزي بردومست آنزمان كرا اذال درازل جرموع ولود كردادش بهم خالن لمريزل

نبی وولی چوں به ایس جارسند منفع درعالم سيخساك مرومسرور فيلهوج وكشدن اگر گری اور ه تمسیرے كشا برنحب فم زبان سوال كه جو عبد است ازا در كمان مرادم ازیں دعوی بے ملل ازین محض دعوی نا دلب در کر مجرع موج دې په کل شامي اعتفأ ومسلمان بود برامحاب الما تبيين اعقا جوانبن دهد عارت مكنه باب که برسب محقیق بیشو ر ان که دانش به بینش بهم کردهاند يو دآن زمان را مكاني دار ندآزال آباد باشربرون المنداذل بي البرائدران مكر مرم فوايد بر ومست ويو مرجيز ديمين رائت دازل

ابدنيزين اذل بشرى باطمعانی که گسترده وم كونز ديك باشد بفتم عوام اذان نبز روسنن ترى أورم که مینیز د ازگر دش اسلال كريه ف صوفيا ندصافي درون بودو صف علم فدیم خدای سی لازم آید بر کمنند رال بو د جمله موجو دوناستی کرا ی يو بر تو در آ بند گر د وج د که این تضبیمصدان عالش بود يخلدين مؤمنان دادليل والش بيع فنتني سننو د زهرشی که دید و گفت ن ال 多からいしいししてん دريك كاركه خوابدا مدفراز مبراج این مال موجو د او د برماست معروم بي گفتگري به شگونه دانشدار با ب رای

اذل دانه عین ابدستگری برستيب سطورانجرآ ورده ام بنطي حيال داده ام أنظام بنرقبق نيبى كه سن أبا وارم كدامم الكناب از مضين زمال برابل تحقيق باست برول مگرآ ل صفت از سرعلی در ای مراسج مرج دباست دران که درعالم صورت ای تکرای كه ورعالم حلوه كاه سنهود الله ورايشي شالش برد جوبا ابن عوت آن رسول عليل ملاقات كردوسوا لن مود تنفيعي كمنجنذز دوزخ امال نبابدا زب لانهم اندر شهود كأك حال ليداور ال ودار التى راك محيوسها معود بود بدد مرج موجود تسيي بردي مرافرششن بروشسراي

بروزازل جله موجو د بو د كري رانعلن بود بالعل نه از فارجی و وجو د ی بود كه مارا برال حال معدوم ال زماضي ومثلقبل وحال مبيز بو د چله موجو د وشمس خی گرای كەباپ دىنخىجىسىر بو دمره را خارجی بروج د كركر د تعلن لونت و نه ما ل كه إن يركا طال وصفال جه فالب كابن صمم ما باك را كه خوانند روط نيات نزيب بفرخنده مواج شدكاساب بفصبل گردیر بروی عبا ل كالرباننا دوده درانسار يرور الني والتعدد والمود رج ی چنیں درز مان تلیل برى كەبدرا ب جان كرم ديد كرآن عال ورواب داردسي

که درعلم عن مرجه واردوجو د ولي اين وجو دي بود سبيلل ولی ایس عل بمشهو دی بود گرنسبتِ خلق معلوم وا ل بودبرج ازتمكنات ايعزيز لعسل فديمي كردارد فداي زمن شنبواین نکنندای نکنهٔ ور كه با آنكه درنظراب مست وبود ورم يبرعا لم عال است ارال الرفوت روح يايدكمال تراندك اين فالب عاك را كشذنا مفام زمان لطبف دران ياك الطعن رال بخنا که درساعتی حال کون ومکان المات راوزات جدي برار بروابرد باك العت المود مكر با جنال كمن وبيرطو .. ل كج ل إ د برلسز و درسيد محالش مگوید گرنا کسی

که در یا برش برسی در منام كرربد ونشراب مفنقت بجام نصدساله ره تابه یکصد بز ار برونست ازهدامكان برول رسدتابیا بد ز مان خدای بم از این ز مان استهم الکماب كه إستدر توش تغير پذير ازان دیگری را بو داستناع بخرز دان داناى عريصواب تغيروران نبست ارزييج باب زانيام علم كان و زمال كه دارندارياب فكر ونطسير که حیدر درشن او د و احدارای محن راغم الدرزبان دری مهنتر شدال غردارشا دكرد بوريطن بفنا د ومسميرا بیان محمدی رفد کر ده اند اِشارت بیک آیت کردوگفت المرور برخلق برخوانم

مېسنعبدارېرکېستر د تنام د بدوست آن مرد راایس نقام کندهی ره دردی ره گزار وليكن برعفل رومشن درون كريميج أفريد وببسطم وباي همانا برمرد دانشس أيأب بو د لوح محقوظ از وی فتیسیر سراقيل دار ديرال اطسلاع نداندكسي عال متر الكتناب بودآ نجير مسطور اتم الكناب مگراً کچه دا دم بنوک را با ل اگر علم ایسٹ بہیں اے بسیر چه ده است آن داش جا نفرا زمهل ابن عبدائير لتسنزي كدانه بهرا كابى آل بيير ضرد عراب معمن كردكار بهم الأابن عباس وروه إند كآل بردانا ى دار بمفت ك من برج تفسيرميد المش

كثابيدلب وبتكفيبرس نبارندا دراك تعنسيرمن بِسَ ٱللَّهُ كُرْ آن آير تعنسر كرد ز دانسننه غویش انقربر کرد سخن م در اسسرار نومبدر اند إورح بيان مقيقت رساند ز وفت نیا مرتبسه عوام كرآن كلام بلاعنت نظام رگروبی ز اصحاب ایم البین بمرد ندگفنا را در البخسيس لمسى الجن بأبيار المستثند المكفراك بربر فاستند دل رومنشن _{اب}ل عرفال بور يراعي كه رومنس گرجان بود كنافخ وحدست شودر أكراى هانست على حقيقت كراى كة موزى آل راز اسّا دونش نه علی که داری فرایا د ویش نیا بدازی علم جز کرو زور زون براند مدور ای رکتا بر در نستند با ي على كربات سرفتنه ما چېنیش کربنیش زبنیا برد یه دانش که دانش نه دانابرد عجب زود نال سايدارو همه كبرو بينرار ز ايدا ز د نیارد بجز گرای بارتویش مرار دعر اند وه در بارولش خرد مندازیں رای خندورو مقب کردل دا بدید دیدو نه علم مست این علم یا ی زبدن بدودل در مبدد دیمزال تیره دای که از دل بر و نورا یا ب برول که بیداکند در دل خلن جای مخدانی که باستد نزانا مزای بر عرضی فقیت کرای مشوغافل ازدهم شمردن دم برعالم المستمم والمتحدث

نیائی تو در مدران در مشهار مشو غافل از دلسب دنشیس که گردد در معرفت بر تو با ز رود راه و مشغول درگفتگری که نبود فراموش دراسیج حال کزیں دم مشهردن زروز تنمار مرائبن یا بخلویت نشیں لب وشیم وگوش فودآری فراز زن آئش بین که بر سربلوی مبلویش نیفتر زیرز ارضال

ادب اول ازمر ل الرامسادر عليه لتالم

ور کات داش افزاا زداش دیم

زجرم زبی در سه وآفا ب در نج کسوفت نباست دراغ اگرنیاس بخی در دی تمبر د نورخسس در ابد و مستنیر مراین نفس تا با طبیعت بو د خرد مسند بنیای مرد خدا خرد مسند بنیای مرد خدا تن و مرجه داید ازین فتنه زای طبیعت میان نفدس وعقدل سنخی ما یا نی کام دل ز بندطبیت کشد پای ویش رود از تو فور و نیا ردومراس

ارواس دهم

ازال محن ترگویم ای نیکنند که روزی شوی دوراز وبگیال کحی قابل آمشنان بود مهریا دری دامگاه فسا د در آلودگی بای تن یا بگل در آلودگی بای تن یا بگل د بیدانشی سن دوخ م شوند د بیدانشی سن دوخ م شوند موی وسعی آ با دجا دیرایی غم و حسرت آ ر ند بر روی کا فلای فن و عدل یا شرزم

بوددوری دو مستنان درج سخت به بهم بستن دل بجیست مینان و د عیب برگرچ ب دای بو د عیب برگرچ ب دای بو د مردم کورول کرین کو ر ده مردم کورول در بی بدیرای مقدم شوند دم بارستن از بی شکنای ی براندوه گروند و گریند زار براندوه می براندوه می براندو هم براندو هم براندو می براندو هم براندو می براندو

بدائكه كهاين نفس ياكيزه كيش

بو دنا وک جان شمکار نفوس زببدانش باز ماند بسسي بود د ورعمت را من پدربول چ فرزندا دېم زند پای وېش که گنخ دوعالم پرست کا در د نیرد در بیجی آن کس ناسزای برول ازخوداند وه بامرسي نماير درون ازغم وعضه نول كند مرد فرجا م لي احراز بنا کا مرانی سنگیسا اورد كردك الميند عداب الميم زنفس عزيزال برأدم لاك كه دريا بداز غود بخو ونفس أك كداب جاراباب صارفوس ز دانش اگر با زج پد کسی برآنکس که از کسب چیزی برول يرآنكس كربرارد ما ي غيين ببازاز محبت الكست الأورد بو در مرکه برر انن وسسسدای كندميل اندوختن كرمسي بحست المكه ازفرين جيزي برل زاندوه جل وزيم و نبساز اگرطیع را سرنجمیا ۴ ور د بر اندوه دغربت اگر ففرد بيم عذابب كمانجسام دارد بلاك بود لذت عقل تنسنرية اك

اد بهام ورسی کا افتداتی

کرنگین تر از حمله اجرا فرمیت بخلفت تشیل و تشیمت او قیاد دگر نیرگی و مهم اقسر دگی مسیمکنر نرجرم زمین درساب زمین در تدجرم با در تنست ازین روی این جرم خاکی نها د بهم تسملی دار دو مروگی بس از دی بود جرم صافی آب

فروران وزر مكترياحيات تطبيت استضماني ترازوي بدأ كزأب است الطعت الطفق يس ازجرم آب است جرم بوا که پاکس ندار دسر مهرو کبین يس ازوى بو دجرم يحتى بري ازال صافی دزنده وطوه گر ناجرام زيرب فروز فده تر كدر نده است وبمصافى وبمطبيت بمايا جزباى شرب تترسبيت ونيك ذانى سمر دگر باحیاست نز دیک تر بو در ترین شکل و بهتر بو د زانيكال باخوب وبرتر بدد بود جله ممصورتش الكرير د اجرام اد و برجه باشد بزیر بس ازجرم پاک سپهربري كهايان احبرام ماشدبري كرى تخشران ارصافي بناه بود گوسرنفس فدسی نژاد چرجنش که جنیدن با نظام فلک را د منده است نبش مام ز برنتی که پرست نفس اندرول دېرمکس معنی خو در ۱ برول نیا شریدان و دا نرا دجرد فرود بي نفس آنچبر دار دوع ر حیاتش نداتش بودای عزیز كه بافواست واندلنتهميث نميز ز فیضان نفس انچه میو د کای بودېشن پوچ پا در موای نا بربروایی ممروصف رات تجنيدن وفكروتين وفراست فرددان فن آنجه باشر محبط بس ازگر مرنفس یاک و بسبط لطبعاس بالأراسي الموية كم ازجله بني تطبعت وكنيف الديا يم ورشر دراولي الى بركار بويت م

کند تالی خویش دا فیضیاب زندر دحیات وننرمت بهره مند ازبس صاحت زشرح ایدزکس کزونورسی کند اکنساب کربا مشدیمان ۱۰ لی احبیت بهین بهیت کاکنات استیس

ادسی تج در سیالیا تا کا ویداز

بلوح طبیعت ایمدنقش سبه دربن عالم کون و ملک تهو د
یزیرای تقش دوال و فنا
کراسل است و جا ویدلدار آگ
مرورش بها با ب نیار عال
فضا ل کرآس دا نیابی کرآس
دربی عالم عقل باست دبیای
زیجست و مشل دگرآر دیول

مراندربها ن فردچه مهست بود بمجینی بهره اندر وجود زلذات بی منی و بی بعت ا کندر نهای سوی دات اُل بلذات آل ره ند اردنسا دران عالم روشن دنورزای کمالی که نقصال نبا شددرال بود اینجه ازاختا فت وز وال رلیلی است روشن بوش بقی بقابی زعا و نصور زفسنگر در و ل نباید که قافل نشیند کسی نباید که قافل نشیند کسی پی دانش آموزی د آرمو ل بلد است عقل و دوام سرور براید رخود مردصافی درول براید رخود مردصافی درول بو د انجه فید و فلا ف به گهر بو د و و د ال در سرای سرور بو د جا و د ال در سرای سرور بیرشد مرایی محقد آل یا کوی گرگو هر نویش د از دی کمال د مرصورت گو هر ای نوال

او دهماک نفس بایی سه جیز خشبی بودنمرک وانوعآن سوم راحت و خوابش بنرسی بوداسل این بهرسله چیز ملیب کرآن حب جسی حسی بدان بیر بهیز داز دی خودمند مرد براسداد ومرد دانش اساس چومرغ بهرامندهٔ دام خویش براسداد ومرد دانش اساس برمیز کمدن شرک برمیز کرد برا نکس کدان شرک برمیز کرد

بسر منزل ستر د عدت نتا ببرمهيز دآل راكه على است غور رسدتا بسر منزل ندريك كرآب فوائن لذبت استالبزنيه بسننزنگم عاوداتی مقیم برآبیر در آبیر ورایوان راز زبند فنا وار مدهجو جا ل یی دانش و کر د گار جہاں زبیدای بیگانگی روزنا فسنند زمېنس د و م کال شم است في جور كراز زك آل كوبرشن فاك زهبس دوم هرکه دار د گریز شودار مفامات امروه وبجم د ما دانی و آر د وی و نیا ز بمأبا يودننده ط ودال حسندانا فريدآدي ليكال

ادب بمعتم وركك اروار د دنیا از داش د كر شود بروعقل معنى رسى سرای فربیاست دا دعزور که ی بدایر جاده از المبی بدیدی کس از وی بخ^و مگروز در یمی نا به الجب مر دنش ازان منو دی سر ز در الحانی ولش بجزراحت وخرى كيخ كينج دراه مداراعنال المعفى پدیدا مدی ورنظامش فنزر

ز دنیاشکابن کنداس کسی بگوید که دنیای پر کرو زور ز کار آگھی میستش آگھی بدی این جها ک گرسرای غردر زبدوفرودآمن درجال بخوش عبيثي وكالمراني غريش دیری ازوای آن اروریخ بفرصت كه فابو برو بانتي یناگهربودی از وال سردر بنكبت مبدل شدى مال و نیا شد بیک وضع رخنا ر آن کجایر فراری بودیر فسسرار بروشکلها رونا پیسسی بمانند درخبش ودرمسكول گهی سرکنگ و گهی یا گنج کمی غرفه و گاه در کف گر ای زم وست ولی گرم وست گهی در نشاط دیگی در عزای كدنودبيك جنيش ويكياسكول الى ترسى بالدار القلاب مروب ويدرسنت بدمودملا نه جرا غول ره رېزن را پندت كدار دى بكار تو افتركل مد غویش را از ندینها س کند که در نوش بنیا ن کندیش را كزكوبر فوليش راأ مشكار بک مالت فو درنشاه وگدای كه قو داندين عبش نخت بدائ

بکشنی بروجله احال ا د وليكن چ ديدم ذكردارآل سم مروم دری وارنا یا بدار چاز بطن ما در برز ابد بهی بنا منتظمه عالت جندگوں بروزی براخت بروزی کی المي نعمسه سنح ولي نومكر م می انوش است داری تزرست گئی ماید دار د گهی بینوای بریی مختلف حال دنیای دول لم ازموج با دوگه از نشش آب غاير بهزائي وطسيع ادست بهرميدا وسنال موحداه سننه ناشر نينه أير دعشل عكول فودرا نمايا لكسند بالى بيراند برؤيش را دليكن دم فرصنت ووقت كار سيرم ي المديد الره ما ي نباشکی زیں سرای سبنج

كه آر د بلون تو دمش در طور كرحبيشه مكوئيش از برايو د زکوری شرس را به میند نیش غودا ز وست خو و کی شو و ورو جه نیکسه وجید پرمجله را و انمو ندار وبنال ليك انتشمكير زبول وار دش ایش فنس ل حیاتش ہوس یا شداز کائر ہر باندو بدوآشكار وبهال تعبسم جال دورگرددارد فربب فلط كاربون فأل داد زی انبی تو دلجهایی ارد تدارد بكار بها لهاعما و نساتر د مرایس دیردا قبله گاه ازال بردرشتی وزی بها د شو وخفند بيد ادراد فواسيه از 08/18/12/12/5/2 1 محدة مربر ولها أرص حيد وع له ترکه یافتن بازی در کاه برژه

نه این است شرط فرمیب و فرور نود آنکس فربیندهٔ خود بو د غه د ا فمدّ بجا ه بلاكت زورنِ نرگینی مراور ارسیا ند کزیر که درگه بهر وطینشنی بهرهیا لو د زمبس وش دنافوش في وشور مسى راكه بنو دخر در مینیول محمدناز رنمت وناز و سر بداندك ازوسيم جمال نا گه که بهجور گرووان د مگوید که دینیا مراگول دا د ده داست دا مردم کم فرد سی راکه دانش بو د در نیا د نیار دیماں راج خس در نگاہ بنایش خدا دیمه کون و فنیا مه كرالا ديدلن ألنانيسيها وفراز بجثم تا ل کی گر مگاه مرازي دانش دا زمون بدواندرال بردوسان ودرد

نباست دیر عفل دار النعسیم نبوز وبدل داغ حسرت بی که در راه مفصد بو د رسیمول زیاں بیند ازبی شعوری خولش ر و د از کفش نفدان اسیشس نکو به شیب بد اگر کام اند و بو د بر د دیا فرمسسرائیونش گرفتا ر دام مصبیب یو د کر نبا ر دام مصبیب یو د

برین محلف حال امید و بیم چ دارالنعیمش تفهمسدسی زه بانی دانش و آز مول اگر باز ماند بکو ری خویش بمشغولی نعمت نا نمیش سستا بداگر بهید آر ام از د نکر جهیدن و هم سند آر ام از د جنین کس گرفها رصرت بود جنین کس گرفها رصرت بود

اوسی می ور بوشیار بودن از مکروهرع

اردانش دیم

که داردز اسسرارسی خسبه گر مایهٔ داکنش اند وخستن دگرصورت و مهنبش در نگاه کماکش پذیر در وال وفت کمایش پذیر در وال وفت کمریاش جهان جبیت درخیم صاصب نظر معرا مبست از بهر آمونمتن معانی محسوس ایس کارگاه ناند بحال وندار د بعث شال منو دارآن بیگراست پربدا سخیر آبد درین نیره های

كدا صور في كل وهي بو ب ازال صورمت وسكل بانشدين ولى حليرا ب نسكلهار إنفا اسسن خفيفة دوجا وبدوني إنهااست دلن داه ببرا نشی لسپر د ميا داكه و ل كو دك سخسسرد كدع ل بيش ا وغور د نيها برند لبطعت وبترى برويرورند بزعم خودمشس كا مرانى كند زندخندهٔ و سن د مانی کند و لی گریدونند خونی کمنند بطا سرخلاست مكوني كمستستد بریند دول خوانشنن در بلاک کندگریهٔ وگرود اندو وناک دل خود بیک سوندیند د همی الى كرىد دىكا د خىستىددىكى تراگر بود دانش و نیکرای درب ره مکن غول رار منهالی · بردائل یا دریں ره گزار درین رهشکل رو د ره گزاد برنعست در اسال دركدشت كرزيه مير سنناك وكالها دركر شن

و من محرد است ارد النام

که لذات عالم بو دیر دو اصل که بی حس نگر د دیگردنتر تهایس بو دا ز در ول تنتی چینج ازبر د معمر آنکمه نبر وی د بدن ابر د که با بدخر دره مجمهوس از ال کندل پرطراز م کی نفز فضل کی آنکه یا برخر دانده اس عداده اس در و بی برول یکی سمع اعنی سنشنیدن بو د دگر و دف ولمس بست و تم ایج ان بهبریانج باست ده اس بر ول سوم وہم وچا دم خیالش نخوال توان نفرف بودآل نوال بعيون وصداكوش راكالرسبت خردرا د بد و ست بریافتن خردرا دگر رهسوی دبدست خردرا بود بركي بيشكار بادراک محسوس کے رہ برد که پیرخر در اکنی بیروی نیا ردکه الن راکس ایر دنبقل كرالات ادراك دركارسين نداز مستى نولش يابد برو ول سبب را درین ره خرد یی برد بم آلات اوباز ماند زكار كوا المجسم سن بر با نتن ع منهم الرمباك رفت إبريدا زلدات محسوس برا بساروى برسس ارسردس كه لذات محسوس اللي السنايي نانندلذات حسى بياى

کی منترک دگیرش هفط دار زينج عبارت كمسنسماى جوال تدان شنيدن كرت بارنبيت الدو مجلداً لات دريا تستنن اگر دیده در این دی دیرنست برین ده کاشاندر اندار اگرایی وسابط نه دارد فرد ز لذات عقلی کؤں بشنوی به د هرج از قسم لذاست عقل بها السبب راطله کا رشیست وخوديا مداز غود شازر ممول يان وركش إبدارافرد براننده ازنفر ودحب دار مرا بي عبله لذات دريا أفنن مسب کمال در بودارد وی اگرروی ملذات عقل آوری مرانكسي لذان عالمهاج عرفصروع دتوانست زاي

خوش ونا فوش ونيكك بديان ي بد ولذ تنش حبله ما ند سجبا يُ مخربودا بس مسرای غرور بور عالم وانسنس الدونين مدای جان آفری بریناد بیوی نبیم صفا جیز اد بنای که برگزنه گرد د فراپ بدست أرحيس كرال ياب كم وكيف ال شيكن مستحوى ميان وي وعقل بردوسيا غر دغود كنسندل يلم طي وسايط رو دانه ميال بالنفيس كم وكبيت باشرخلا وبسبط بفید ز مان ومکال یای بند كدالا كاركر دن معطسل شرى in his hours had so to it دراتم دتوبرگز بند كنار زمه ق السبايا بي نشا ب كرة الم برى اردواس بياساس

درین بینی جائی مہتی نسبای بودم سني عقل را مآميت ي بنرم و درشت وبوگ وبرور که بامشد د بشا ل ۲ موختن نای جا ل برخلات دنفنا د به ببیداری نفنس و انگیسنداد مكربى اخلات است كانقاب د دانش گرت بهت مرا به الا ذات واستى شئ رابحوى كرآن منى و ذات باشارمط روی ره با دراک آل بردوی بوطالب مطلوب كردد فربي به نژوخر و برمرکت محسبط كزوكل كندمعني حإن وجبت درال دم كزي انيره عالم وى اعل وسيسنا قدر سارسانرمو عداست كربرده است آلات كا مرا مگرکه مرکسید دود د: میال چىلم مركسپ رود با عدامس،

الماند نتوغب وعلم ببط

رو داز توعلی که دار ر و مسبط

ا دب دریم در نکویش صدورطاازعلما،

ازدانشوهم

بهبری فروا و فست د گریجا و خطار ابو د کوریش عذر خواه اگراین کس اند که خود کورسیت نیز دغو دوخلق مضرور نبست

عران المدوه المرور بب المرور المناه مينا در افتد مجياه عير عن المدوه كم كرده ال

عدائش به والنش اور سال المسلم المسلم

كه داندكاي كارس كرده ام بلنيسيوفود فود آورده ام

ادب بازدىم در جهل مروم بوالقصول

اردانس

بو ببید تر مسی مفکورت می بند از و طرفه مبوت مورک نکوستن کنندش باز ر د گ به برس ندانه و د ل به ا فسر د گ اگراندرین مرد ما سنگری ندار ندهمیشهان بینشوری نم به اصل باستند مدهن سرای نیارند کارنکو مهشس سجهای معطل زکارغود داده اند دوست آلد کارغود داده اند نه برنور بینش نظر دو حنت ند سرمایهٔ دالنش اند و خنند در سرمیشهٔ نور ادنت ده دور تصورت چه بینیا ممینی چوکود

ادب دوارد م درعاطی شاند تیمران کا

ازدانش

ستوی گرم در کار در یا فستن کراز رنج غربیت شوی رشدگار پی دانش و کار کردن برال کردانش پورج هر آم دی کری بیاز بهرخوردن بکار نیاید بکاری کن وعفل حسبت نیاید بکاری کن وعفل حسبت کرگرداندش ترش بی گفتگوی کران مایی تمبیل بنما بدسشس کرونعیض مقصور در حاصل شود رفقها ل د برجی برداز الل

چیمسی طلبگار در یا نتن مده از کعب خوبی آلاست کار بنی آدم آمد برخیب دان چه دریا فتی گوهسسر آدی بو دبیجنین میوه خومشکوار ولیکن چه از خوشه بندد مخست گرسوی در آردال ماید روی سیس ماید آخری آبیبرشن ندانی که آنگاه کا مل شود پس آنگه کشد سر با دیج کمال پس آنگه کشد سر با دیج کمال گریررکا مل بودانهال

م درهیف انسانی از داشی هم

برم برزبان جو هرآ د می منفسل کنم مختب ملی مردونیم معقول نامیده منندای تبسر بدید آبداندرسسدای هاب نشاید نخست از بدوسترند

کرکسب کمانش تما صنا کند بیا موز دسش دانش اندوستن

می وروسی درای کمال که با بدلفر بشکر درای

کمال کر گفتم فر وفرنستر بی شور نیخت و مرد مرد مشام

که ابنیا ن کا مل عبادرانی وست بسلکسه بیا س آب گرسفدیشد

زصورت مبعی برم گوسرت رموز بنال راعبارست مخم

کر بوسسته با شد تونور نهاد.

كر والل كمدر الكي ماو مست

نيا بدبد ورا هنف وزوال

سخن را نم از گو هر آ دی بودگو هر آ دی بر دوفسم یکی است محسوس دست، دگر

زمحسوس مردم بگویم که آن بکاریکه ۱ نرا سمی پر و رند

بس آل ما يه اندرجمد عاكند

بروورد لبسننا ن آموضن بیاید درآن ننزل نززای

عديا مرورال سنسال ألي

شنا سائ ودانش بمرخام تتحیق ناطق اشاریت از دست

زمحوس مروم سخن گفته سنند لنگارم کنول گوهر دیگر مسنس

زمعقول مردم اشارريد

كردانى بودنورت اصل جان

درايرسوى دع الماسك

بنكارنده بنيرو فرودت بيمش براک بر دوشی کارفرما شور كدازا مراويرنت ابندردي که آن را مجد کمالمشس برد به بیدند دش عفل ما تفعل نام برايد نتنفيص درحمله ما ل يرفعل ولفذه نبو دمشن محال . کا نیکه او دسش بفوت درال من دونما بنده کر در منور يسار كني محفى بديدا شو د ننفوازمن اين فيلسو خازنيد تریاشی تفکر زیر اندوخش كراند لثيار فوت أل نفش البث كراندوخى أيخه بيخرا مستى اذين دام مشكل بو دحميت تو لتمشر حسرت دلت فول شود كأرد تمشن ازنها د توكر د کرین وی نداری مقای دار نه سکن که از بند ع دار بی

يس أنكه خرودر وجود آبيرش مرد بالقده عول توانا شود یکی خشم با شد دار آرز وی يس أكا أو است ريفل انخرد یس ایکا ه نیروی دیگر نیام كه درمبسله اساب يا بركمال اد ال لیس که دانی که دریزها سیس بازگرود بهم فعل آ ں بسريانكاه دركار كاومشبرو نگارونگارنده پیدا سود اگرمیل داری بُرُستن زیند دری مراسی د انش آموضق فراغ ول از ترس دادی زوست ع بر نمائتی از استی بددتانه مانی که در دست تو هِ أل ما بير از دست برول ثنوْ که در جای ترس آبداندده در ر دا مینفنسی برای دگر نه یکی وگر جیاری فرسای

که آری سرآسان زیریای كرمي آرواندره وسميرونياز که ونگر نه بینی عنه واروگیر مگرد آ ر ت در سرای غودر کژو در گفت آری عثان مرا د ہم ازعزو اراس جوید کنا ر ندمیند دگر روی ناز و نعیم بجاه فنا سرنگون ور رو و حیثدار کفت بار زیرطاک فراً من كن لذت ول خويس بندى فرويت وليتي كرفت كەفرىحش تونى اى گرا مى گهر بهتی وعش نیفت فور كرو بمكيل رست ريطفاس که پاری دید فرع راصل وی شو و فرع از السلخود کامیاب وگرا برفیضش که بار د بفرع که و گرنا بد بدان صل راه گواراکه خود ناگوار آورد

زیای دل این بندر ا بر کشای اگر اینجنیس علت جا مگداز حدااز تو گرده ملالت مگیر اگرمائير عزوامن و مهرور زچنری مشو ناخوش ی کیج نها^{کر} كندبركه برماية فقراضيار گزیند بران هر دوخواری وسم جنس مرورا دانش از بمررود هرآنکس که با مار چوید تباک نظر ما رست ووحت را ان وجودت برك الساسى كأنت تررا بود نست التحسر محراز وصل خود فرع انتديدور که وار د سرال خووش متصال بدان ربط المسل الصافى عائم بهم يا تينس انتياب برواصل ربطی که وار و بفرع بها اکه آن میوه گروو تیا ه ہا اورحتی کے بار آور د

مرد گیرد ازصل با وصف فصل ازو بندوآن بندو بوندزست ناردکه دیگر بدان روکند مدرجوى ازقطع يبويدخويش رموز عمقت المناس المناس كروو ديده بستيت ازگشت كدازعالمرطبع رانم سخن دگرول و اندوه در ولی تقیم مقام عنا ومحسل حيور ازا ن شدهمی بدا را نسلام تو گر بود مردم . سنوای کیا خوش بود مرکه مخدون بود تحجإ بإرسارند وخوار ارحمند مگروند محتم في اختلات دوالفت بكدل بحرندم سحب حیات مقام مرور كه ووراست ازراه والش سي دېي ترک از دل بدور انگلني مركزتاكني كشف اسسرار با

أكر بارا ودورا فتديز اصل وليكن حو گرو د جدا از درخت چوقطع تعلق ازاں سو کند ریس ای مرو از کف مره بندویه علیمی که دانش بروبود جنت كهآنكه إصلى كني باز كشت مردشت اینکسادسا نم دین كديكسر محل نيازست وبيجم بودعا لمرعقل دارا لتبرورا د گرجای عزاست وامر فیوام تخيلها فدا وتدراي کیا مرو پرمیم مامون بود کیا مرو نا وال بو در بهو شمند دو وصفی که وارند با ہم خلات ارداستار این ناک كرسب حيات جهال غرور سک کس کھا جمع اید کسی اگر کار یا ی حسیس دونی ول ازمعدن والل أن كار إ

که این حیل د معدن نبایشد مگر حياتى كرأنزانيا شدتنات ندیدن ره از کوری خولیشن چے لذات آلورہ باز ہردرد گذشتن ز صل نمون خواستن كه طبع توگرد و بسيايا ل كار يوضع و گر گر د و آئين تو میاری رسیدن نیا دای خویش بورا ترت سراع ى ترليب كه ما شدكما لت نظر كاه ا و كندكسب چنري گرامي تري که باجنس خو وحبنس باکل مثنو و علو با علو دارد و و و س برول مرکور شدچیشم بینای تو که ارام نیوو در وزینها ر الموس ميلي كا مكارى درا ورآسيات بركرفت استاناك كريانيد كى نيت برروى آب قرارش بورنی نیات و مدار

بداننداصحا بيبنكر ونظر بودلبش ول بحب حيات وكرقعدر بخورى فوليشتن وكرميش فط لذات كرد چوطفل از مرمنکر ، رخاستن مكن عاوث فعل وول زينهار نا ير بتو طع بيت ين تو ازان ره چوبیرون نهی ای خوش يديدا ورحيسن إى لطيف اگر قرب جونی بدرگاه او طلبگار مروسعاوت قرین بدان ما يرآن رابط حال شود مراين سنافاس يتميد وجول عجب وارم ای فس ازرای نو توور عالم كون دارى قرار تو اسید ارام داری درال عجميه ترکه ور وی بچو کی ورنگ مرجني اكردوي كئي سوى آك ی دا بندر ت گرافته قرار كندباطل رابشكل حاب كداو باطبيت مارو سكون بكرد و وكشش ازغم وغفته خو ك كبرنيجاره افتار مغلوب قهر چهال څرو اورويا و کرو نشین وگربار برجای خویش زولگیری و هم ول آزارلین را وارگی در وطن یا نهسد درونش بوو روشن وتانياك نائد نهان ی ناید رون شود ترکی در نظر با جاب به بینی توجوں شبروگو بر بکف بودامچنین در بهوا بی سحاس مِهِ وَمِي مِنْ مُنْ فِي اللَّهِ مِنْ مِنْ اللَّهِ مِنْ مِنْ اللَّهِ مِنْ مِنْ اللَّهِ مِنْ مِنْ اللَّهِ مِنْ به صافی مواگر در انباز و یار شود ما جمت ممصرات الليم د بنید بمرسمرات ازی ب بر سندو گھیے یا ی نود بار صورت شک وید بنگرو كه چون نبين موج آيد برآپ بور آمینی حالنفس زیوں بوو نفس تا در ره طبع و و ل زآسایش و را حتسن نبیسته بر چوای عالمش خشدوار و بدرو گر حوں شتا پر بها دای خولیق زيد بختى وغربت ومواريش بيا ما يروازالم وارهب الدواب الكرراما ما ت وماك مراورا بود برجير در اندر و ل اگریمه گردد. برنگ سیاب يود بره وردى مذت امرت قروع فرو زيرهُ آ فيا ب برو نیک راجتم بیندورست دليكن جه دور وابخار و غيار يوشد بمريد رااونظر إدر م ورند ۱۰ بال باب ر بجراً نجروارد بدائش وجود يا بديروتا فنصرورغ خرو ولی چهرش ابهم روشنی چآمینت! چیز ای ولی ولی ولی که آن عبلی چیز دنیای دو ل کشیف استی بهم میرا و هم مهون شور تیرا و از خواص خرو ناند در ونفسس چول بنگره براشکال عقلی فتر صد حجاب کشد پرده برخیرا چول سخاب بین آنگره فتر نفس از اوج باز بن دانی و مفت و نیاز بین در در رستگاری به پی و لیکن شناسا بگره و به وی مکن تیره آل دوشنی از مهر کسی کران روشنی تا بنزل رسی او مهمه مینی از مدا از واست و مهمه اروسی مهرمینی از مدا از واست و مهمه اروسی مهرمینی از مدا از واست و مهمه اروسی و مهمه ا

ازومائه دانش اندوخی

وهم نترح معنی زیدای عزیر
بفر موده مر صفد معنوی
بفر موده مر صفد معنوی
نداز ترک آرا ایش دینوی
نداز ترک لذات بی آل وی
کرال بر دو را ترک دادی بجال
بخوانم تراز ایم بوالفضول
بود زیم نو شنود بودن برگ
کراز دوری آئی این جهال
ترین خود برک و ار د شاب

حيه تحوشنوه باشي ببودن درال يران سانكە برماست طلاق د وغ تجبد تقيقي مجسا برشوي مرگ طبیعی مکن آرزوے كزو إيدت ريجسارورو بلندی تو عین لیستی تو بلاك ا فتر ا زارهٔ بهرویاس وتنگی بجای فراخی روی یس الخشگی کامرانی کے بریاکشدکارتو از پلاس زوارالمحن سوى وارالسرور نايرع دورى درو ورد قیای سلادت به بر افکنی كه بازش نیابی بصد حبتی كدآن دا نيابي اگر دركن ر چشدز ہرحرمان ل زارتو كشدرة سان برزسي إى أو باووادت شودمون زن كروروى ميا بعرباد مراد

كراترك رامات لذات أن بووزېدرا برتو نام دروغ چوخوای کدور صل زا برشوی مشواز حیات جاں کا مجوی نایدازی مرگ اندوه برد که باشد درین مرگ نهستی تو ازو بركه دريا فت يم وبرآل بمرك طبيعي چونو شدل الثوى زغم دارہی شادمانی کئے یه اس آوری روزیم در آ زبيدا ي طلب خرامي بنور صاعبهال جلروروست ودرو الماس شقاوت زبر بر كني چناں چنروشوار عال مجوى چنای شا بری رامتونوامتگار بسرانيكم باكشدكار تو بفرجام آوارگی ای تو محيط طبيعي كر بي سخن ورا ن موح زن بركون وشاد

مراوراتو ماوات خو و کر د که عیب این که داری برواعتاد مم از آب آن تازم است میل بوضع غريبي خسدا وندكار برو ناگهان تا نظر و اسک که میزار دوآب گرود نتاب الرورانعت برروى مفتر رًا در خطریان پاک

اوسیار وریم وزیل از واثنی و یم كرتر سيدبحان اندرآ أعميق که نا وروکیتی و لن را بدرو كرآرامكا بمشرادددامكاه م میدوران جان خود در نظر ما المراسم المراسم المسام بفكر خود أ فيد زنشكر مشكل سروسيد ١١٤) دود از سرش

وران بهلکه جای خود کر دهٔ

نداری دران بحربیم فنا د

ولىكن فسروه شده ست ازعمل

يرسينا اين قلزم ي كمار

وگر قدرت عن تما شاكن

المرواس كانت السا

نربی مرکبی در غمرواضطراب

چو مرغی که افتد بدا مرالک

رصیر ما بی شرار وعشرانی لود المحس مال آسوده مرد جثم تمق كالله ہلاک خود ش آور دور نظر نفكر بلاك خود افتسكر برام تنكاري كه نتيرش ربايد قرار كشدون بناك الررت

اوسانانوم و العراق جوالواش

برول أزيهوشى والوش كن يرواوري رويفهمير خولت او دم ده و از نقار و بنا فرت نارو کمی نعشد پاید ر نخل و چو د ت نتر اروبرگ نه م گی که بیجا ب کند تا لیش بالركزيرازره مجسروي د هم مترح در وصف و في كون كه در جهل خان عقل نار دشكي بجنيدالطي ازماى وين يبودى برونزو دانتورال مختر المرودانيورى ز نیاک و پر و نمانهاه و کنش بهدروى سو سائل وانول Shall follows كفايرسوى مركز خولش ياى كا ما دار و رووجسدا مرکز دسدنی نگاری خولتی كر موصوف نو دلافل وسير

تبعرلیت دات خرد گوش کن خروشيت جزيافت ويدنونش مرال نفس ما دار كه خود را نيافت تا بدير و نور ما مستدرسك بووجستن لذت أنار مرك جشاز برمرگ ایدطالیش Show and Alask من ازگومران طبیتی کنون Lang Gilly Lang 1 S سوى قرواس اوائنوس اگر عزمت و مجدان كوبران ندجنبیدی از مای و دکریری يود برم از فاك مِن الله يس از ترك تركد احزاي تولش ازس دوكه فاك أور وروعاك اگرماز دارنده نبود بچسای الرمنت فاكى ويى دربوا نالاء ليى بدروى ول برال الجنين ال المحمد

بریهوشی بینو دی ر مرای نه موشى زياؤ و نه موسى زسر كدار سيست سخودا فتدبه لوي ندارند در نوو زوانش انر اگردل بوو در نترف می دوند شودبیگ ن آگداز طبع آب چویک جرعزی زینای س بهض را ثناسی زمایاک یاک بالسيتش ره نيا بد خلا ف بگوہر کی اشداں جدر فاک زنامردی وی و مردی که از نسخر عقل دار د سوا د كروريا براد ضاع اصحاب او ترك مفاتش يوب ويرت ازاں جع کے کس دیر آگہی بهشكل نود آنسكار و نها ل كردار دبريكوستن منس طوع كنداز سمكار أوال صندر كر ياك وكرز دواست اندر تهاو

ومستى كرستان صندزماى زمال بدوينك خومخنسر سچندن ما نندگر و نده گوی زر فار مقصد خود بخب ولى ماش مركر خود روند كشد كركسي شربتي زآب اب زجروى توال أفتن طيح كل أكرمشت فأكى سبيني زخاك بود گرچه در رنگ و اخلاف أكرتبره باشد دكرتابناك زنیک وید وصف یک ادمی چوآ گر شود مرد وانس بها د يرديي براوصات احياساد که با نشد بهم گه مرویم مرشت چه در دبهبری و چه در گرجی يودسيل مرشكل را درجهال EJUS & EJ 6. 5". " يودنفسل دانشور و دا د گر شا بركرابي نفس قدى نزاد

شود با فرو ما ينهسم أنجسن كه اسلس بليدارسة بهم شوخكن چوغازی به بیکار باز ایتا د ملاح تودانگسنداندر جاد بنا جار خود را پرشسن میرد دراندیشه باره بچای نبرد برام بلا ناگزیر ا و فست بر كه ور وست دستن اسيراوند وگرانکه یا مید و پیکار کرو مرازياه عدو عاركرد درآئيں يكار فصم الكنے بحكم ضرور بشد يو د كشند الودكشتى المستدا فنك بربیندافشگنی را بود مانکنی م مندانکه آورد ددی نیاز يشديد برقود عذالي اگرکشتگشت و تبا در بند برست از عداسة مردادمند که آن مرگ وی زندگانی رود بنا كاميتس كا مراني بود بلك يقاربنائي كن درس ده ترا پنتوانی کستد وكراز لينديده و ناليسند لود مرجه يرسودونا سودمن مِ از ولذي وم نا وليندي كداورا يود از عدد اگر. ير بدانا براش ماجساست ناز كرويدورش يا بدويك ساز كرآ ترا يداتش نباشدتيات يس أنجز فرو فروشيدة ات بود دالميش امتياج مواد كزويره گره بحول وفياد زادراك أن معنى ولمذير هِفْت طلب الرو الري وروراحت فس اسودكس كم إلى ده جان زال دلست اوسی می واسی از واسی دری

كرمضيع اكربر فرو زوكسي زافروضتن رنخ برخود نهد عِوتًا بدرخ مهر عالم فسيروز كه ا ترطله ب شب با بدفراغ ربداز بل يعنم المرفت كه تعربيركي سري بحروث لميس از رنج راحت ضرور Long Laer Upin od يس از خورون دون وسش خوات ا بفهمالض تا نفتدخسل كرآر وصفا راجيشه اندروك كرآن مافاني كدريرون وو منحويد صفاحزة إلى حيثو ب صفارا ورومبن از خرکست ره حستن ویا فتن بازیوی كه بركزنيا في كبون اندرس ی جا نفرا دو گر جاں گزا ک ای آزمودی و دیدی بوت C. 3 2116 2 3 M

دہم عرض بر مرد معنی رسی كراز ظلمت تبره شب واراد تكهدار وستستا ستكروبرونر نیازی ندارد وگر با چراغ روداز دکش ارتج افروضتن تو دانی که این عالم طبیعتیت مخستين مرتيره او بكار ىپى از تىيرگى روشنى بىش كىر كه صافی كشیرن برمی پرسبت سخن را نده امر ترسبيل مثل والادس عالم طبيع وو ب صفا عالم طبئ راچو اود صفاره مدارد برل جزينون مقامی که منزل که تیرگسیت صفا گرہمیجوئی ازعقل حوی طلب داری از عالم وگرش زمحسوس معقول اشراده جاي توایی مردورا ای قسف برت الزيم دو ماركزي که بایشدیرای تو پرسود تر وليكن درواستقامت كاي که بودی بران رای توریمون دگرکار بارا مشوکارست

توماشي ازين جاي حوشنود تر دران مای بارا قامت کشا^ی تحسيه شناسائي وأزمون کار لواری بدان کارند

که با شداییند بده جای خرد بكارآدرى كار إى سزاى سوی کشور عقل پاکی ا ساس كه حال شازل بدا في درست منا يركه باشى قراسوش كار باراركاه عنتى ركى که یا نیز بوش است میمت رایی كه بممر د مروانند و بهم د بهرا ب كه با شدخصت رده ا كيي كربافرترا" بنزل رفتي 61.6.0.1.6 ROUTING COME CONTRACTORS STORY

اگرد وسست داری سرای خرد درال منرل روسنن و دلکشای دم رطن از شارسان واس بايداه وتنق بازجيد يجواي عال وريائتي يادوار كدازوادي عندس وبمكسي ولی اندران راه نارفته یای مردع ي ازال بمع وانشوران جاغ الدورظليت كراي مده وسمع در دست مرطری 5 - 15 Kos viss.

که با شدزلستی طبندی گرا می که گردد به تیری و تندی دوان شاز عالم حبسم وجهانيا ب که در وی نگنجد زنور و قصور يي آز ما ليش در و برجميت كالطبيت سناسا متوند كه در عالم طبع كيرد ا سا س چه از خور د نی و چه بو کنید نی كىمىنى آن مسس بنو د ں بود به دولیت زور پوزگی با ر سند كه نبود بكيتي كسه . بي كز ند بهم كيخ و شربي برأ ميحتند ز ولختگ تنگ عالان شوند نيارند بادآ ل بعيرت ورا ل نیار ند از عسالم نو و بیا د با دراک معقول ره کی برند ككشي منتول انوس فوش که یادیشی سکیارازول بر بر تاومان فودائس دور

بدان برحه ورحنیش آید رمای بايدسكياً وسسافي روال زروسنسن روانان روحانيان ازان موطن قدس یا وای نور قدم درجها رطبعت نبست يه آلات نود كارفسر ما شولد با دراك اعال فعل حواس چاز دیدنی وجه لبشنیدنی حسي تينن يسو د ن پود بآلات وادوات وواست ورزاز وفسنة ودوند بحام طبیت وی کا تحدید زآ سيب آن دردنالال شوند اندان عالم وبرج باشدورآن ومندآل سرويرگ دانش با د بجزآ نيم كالرابيس يي برند بينالوفر فرمين وين ع عالم و لشق کے ورد با دراك شاك ره يويا ير فتور سابندوں باز جویندستان بخنسن د با طبع کول و فسا د يو آيند در كون اول فسرار برس ماسي ورسند كرد ند و شا د لیں از مردگی زیرگی یانستیم كهاكنون نتا دارنظرشان بدورا مرا این رونشنی روهست نهام كرازياد شان رفته باشد وواب نيا بيذاك فرتتمض الشموس صفاحستن از دی بود خیرگی بای طلب داه بر بال منوند كه أكنول بنووه است درياوشا شودحیشم بنای شان زرزا رنقصان شان جلوه گرد کمال بك المستراد المراد المر نبين ندچها ب بنشاساس كه ور عالمحمشل علوه ماست كرور فارح از استين لينست ورس ما و و مقصر می با ب

دين يبشى مرده كويندشان بس آبگاه آن جمع مت سي زاد يس از دير بازو زمال دراز شود لیفنے از عالم خوکت یا د يكويند ياييندگي ايافست يوازروستان بها بتدورا سرالایش طب سے کو ن فساد ذكراز عقول تحبسرد لصاب زجاكرون طبس اندرنفوس والنزار دين تيسرك مراكن نور را با زجر بال شوير چوایندجزی زاجزای آن يرين روستنائى نسن فزاى ربرافر بحنت شان ازويال يرانست ويافت بي يريد كه مرآنچه اندرجهان واس بمرازمالات آنجزاست عيالات مرجير جزما ير شد اروی زی یاک بر دوی آپ

طبیعت کر در دو کرای ایم کر در دو کرای اندان کر در دو کرای اندان کر در دو کرای داندان کر دو کرای داندان کر دو کر در دو کرد در در دو کرد در دو کرد

پووغمل سی ترا بون بدر بودنس داوو جهت کمان کهی سوی شمل آوردروی وای دی دوی سری سری شریف بسد شود مافتی مهریشان شری

ا و سیام وزیال

شودست مهماى مرد الكنش تسايدول متسمر مرداز قرار دلش درر بالمرافقيد و فرس كمدوش الرولس ومره درون بوو ور ده د برقی شک و گرم كه با شهراً میروا نیگو ند زهر Jan J. man A. S. C. D. V. که وریندگی و اردی بهره دار عدلا لك الماكت كا د مرد نا غريج أسكل وارورس المحرث نظركرون است 1 de la com la liveral كر موجو و كروه استاز اساند بالمادوع المراد المادون 21 2 m in (1) 1 1 1 9 9. did Colombia مالا أنار الشركة الكالما كرا الشكر والم المستعمل الماليسي 6200 2018 1 1 2 2 1 1 2 2 2 1

مخلوت لودم ويول بازنش صِسان إزى وخنده آرديكام سحرف الماكم كندى شكريب يودظا برآن فلات بط ن منتار آبسته وحرف نرم . تران کرد فمت ترد بد بر نظ مهر بحوسفد جو نشروسكي اندان حيله و مكر وارو بكار مرائح كران في المالام فدراسي وزلان أتسازك ندن انجور برن فدر كون ت يرتها باند مد الحسر يكويد بدوحرف الخ وورشي باصلح اوال فرزند توليل كوفتسل فيسرعوا بدو سوداد والمرهب غرية والراح النا فرو افكريند تخيروندروي كار و بدا والما والمستقدم المستقدم والمعر il jany La lo Ulos فروز دبراواز مترحتهم جبر كندوولت جاو داني بشنت بجز خیرونوبی فر زند نویش مبعنی برد آبحسیواں بکار بصورت وخضروبسيرت وغول طبعت رن وعمل ياشد يدر برازخذه وحرف ان جول شكر رماند بهن از سکتا ساک نه بیند مرای آسیندروی زنگ بيكسال يورنستش يي فتور در ال نسبت او نیفتد نستور يرج آنتي ره نيايد زوال وكرره بسوليس تاروكي ترال داد دل رابدگر د ن كه ورنفنسي فرواو نداره يدل بهم کید اگرچ آیدید كى ئائنىڭ كى نۇدىنى State La 11 Gilles که گرون به بی د فرال او

بدرازره فمكسارى وبهسر كُدارْ تند كُفتار وحرف درتنت مدارد پررمطلب از پزر ولیش بصورت وبدواروي ناگوار ندج ركبت والقنول بتاویل ارباب سنکر و نظر وراصلاح فرزىد زجير يدر بهائا يرآره ربيند بلاك بهروبكين وبصلح وبجناك چوبنی پردرا بغریث مفور پدر دور یا شد دگر در حنور وران نسيت فاص در بيج مال تراند که زن داگر ار در کسی دنی برگزیدن توان برزنی وليكن يرررا شارو برل نیارد برو دگری را گزید مراز طاعب مقل مركزيج د اند ترا از کمند بلک 1) Leve 5112 remaile

روی مر محوں درتگ تیڑھا ل كه استي عنسنوار دائم ترا كه باست احرا و ترا سود وله كربست الرئي ما و تربيناك جنس ده نیویند بنش وران که رفتن دریس ره بود المی شود دوری جمد گرناگرید بگرد رو نوشن بی شکی خفرا فراقت مزور انبأد سخن باتورانم نه با دیگری برول ميد بم يرتوراز درون دای با گر شوشت زیرگس کری الم اینک زیدا و تو عنان الشي از دوراتي زعم وادب اکند بهره ور بفرجام اذو پایت آید گنج ن پۇشۇشىڭ كىرى ئىرى يرد از دل مرويت کيب دېرې دانده د يې د نياز

درانتی فرو داز فرانه کمها ل ده دستگاری شیایم ترا برانم ترا در ده مخطب تورا ٹی مرا در طربی ہلاک نهان من وتو بود آندرال نیادم دری ده بتو بهرای كرا فتدخيس مال نا وليسذير دریس صورت از ما و تو ہر کی چهوسی زرایش بدور افاد كنون إزاب نصيعت ممرى مخاطب توى إس اى لفرى ول ا ميدم بودكزره محل و بوش مدا نم حد شد دانش و دا د تو چرا ال سرداد بر فاستی بور دی آورده فرخ پدر يزيم بداره انتي درج توگرداندهٔ از پدردی ولش بنازو نیازوم فندو قریب كدآك بازي دليق وآل طنزوناز

برد از تو فویت ای گرفتا ر نند اگر فرصت کار کروں ہے بیند كه آن وليني يا شدا زاجي به مزو کرامی عمل دل نبی عمل كن جو باشى طلب كار مزد شوی جمل کی مزاوار مرد بود المهي حول مني في المثل للبكار فتروعمل بعميل ازو دعوى مز د باطسل لود ذكسك عمل مركه عاطل بود ع من المحدد المحدد ووود بوقت درودن صنحابي دردد ئيارى دسيدن بمترك نتاب وم ياركستن جوياتي بخواسه كردوستكرمان إدواب دي بداند کسی داکه باستند تمنز نتین که بر بهنر کاری بود كزواز بل رستگارى بود که گر گشنگان را بود را بهبر بنزیر فتن بینر با سفید و گر

را بین برنته ناک اندی برد بیندرون برد بیندرون برد بیندرون برد بیندرون برد بیندرون برد بیندرون برخ بیندرون برخ بیندرون بید بیندرون بیندرون بیندرون بین

برآمیرش طبع دو تحسیس كنرنفس بيجاره رازير وست یه انگیرسشس گردایس کا روان بنرودي كندروك والمند ترانی دروروی مطلوب و مد رس طبیدت مفتد اسر وليكن لنفارت زفاط شدراس كه جان ازجان ووش آگد كه طبع توگرديده ار خميسرگي باسر سجاني كه دار د زيو ب برون اسفااندر دن ترواك قروزنده را كارآسان بود عذا بيك ما ترا درآرديا س مرود بخرانش ازعسالك مروب يزرش آتش درون كرآنش براواى بي دردىت يوامزش كس سالمنى كس كر رسيارك الاستيري وعلى حيرزنگار لذات صافي و دُرو

بوديمجنين حال فسس تغييب طبيعت ويرلفس بميروست شود تیره گرنفس وشن دوا ن ازاں تیرگی نعشس را نور میند از آئمیند جول زنگ شدناید پد جو شارنفس بی باورو دستگیر وگرکار اسی که اصلی بره است يمش دا وايا و خاطسر و بر ولى حله أن كدروان تبركي عايدانا ياكي خود يرون مگردد زنایای وسیس یک اگرسرگی رو بنقصان و د مرآن كه افتد بخندس عذاب طلای عش آلوده وعیب اک مجى كى زعوب كج آيد برون بجراتش صلاح وكرفطاست چوگند غش آلوده گرو د سخس بغرال ايد دون معسل نفوسى كەزنگار شان ياك نبور د که در عالیمس ادان عاده نمیت چه دامان کداز حسرش ایره نمیت دراز دری عالیمس برسوز و ساله بینتد بخیدی غداست دراز از ان کراید که از گشت کشانید برخودره با زگشت سوی ردفنه قدس آر در دو بیای و صافی ازین چارسوت براند که این جردورا ذو تی کرد بداند که این جردورا ذو تی کرد

اوپلسوق وم درتنگرلی باباني إرساح از ونشوج شووخسته الأمخنت كرو وال سایی که در عوصت کا رزار كه بريسته إشديي ام و ننگ زول شنگی بارآ لات منگ كەنگىنى تىنىن خىلىتە كرد کندعزم بیروں شدن از نبرو دگر آنکه درجنگ مکشاو پاسی نیازیده دست نبرد آز مای نبد روی در عرصه ای و موی زوو برد مردال كنداً رزوى بسی دادهٔ داد چا کشکری دلاگرتهانای آل لیشکری بگرد وگر از مالیش گرد چشنیدی کسی گرم و سرد نبرد كداز فاطرت دفته ماناى تواب بعزم وطن یای نه دررکاب كول الدك داه مقدريد ازین شکش بای با بر کشید شب فرخود تارسانم بروز بی نکرکردم بها د و بسوز چەنترىددازىي داك نىلق كه ورجله رامات ولذات فلن ا و لیاست و سوم و را

بس از فوض کا مل جو کردم تميز نديدهم نوش وسود ورزيس تسهييز كه اس است علم ست وديكر عنا کزان بریجی طاب رید ازمنا يود بريكي راازيل برستميية یمی اصل کرزوی نبایشد گزیر وى اصل آن مرسه يا شد يى بتحقيق المن حرف نبو دمني ولى محرك بريمي عنصرش كذآن اصل وى باشدوگو برش بدالنش بود بركرا آرزوي ما پدکه آرو بتوحی دروی شنا سائی و دانش و همریقین اندو گل كندمير سنبات از زين هرانکس که ردی سوی انیاژگرد مردومصيت زاساز كرد گرآید از واصل حیدیں بدی شاک و نا سپاسی و نا بخرد ی دگرامن کا سودگی برو بد صلای سلامت کال در د م بها پر که جویای اس ای بیسر أكر إشدش ويرّه ويره ور کند از جها رطبیت گروار دگر در جالش نگرد قرار دگر مایه داری که باشد غنا مراورار با ندر سردر عدنا غنا مائر کا مراسنے بود كهارئس برشاواتي بود دلت گریسوی علو کر در و ی کنی اعتبار بزرگ آرزوی سوى كشور جا و دال يا زگر د اگر بازگردی روان بازگر د را نش كريايان عدار وبريل سافت كه اگرود از خفر طي أركبون وكمش كس تعروا تأسيت خردرا ورال بارگه بار نسست السائم المواجناك تراجي الوائزي

که داری تو دروی قرار وسکوب نمرر بگذر در گزر با بد ت چەر تېرن كە غارتگر كاردا ل کندم دراکو دک بخیسر د كه گردد بنا كردني رمهنمون میاں برونیک ناچنر و چیز دل آر د مبتش و کفار زنان سجانت بود از دمام بلا چە سان ىذت تىخىپىكائمى برد برعمش تما شای د لکش بود بهردم بای دگر گون کشد ازوالخذرالحذر الحسذر دېدائد دي و دانش سيا د بدانمركه وانشور كمته جرست مهٔ پروای تیک نه فکر بکرش كه ملاح غمنوار نبود درآ ل ن بما بر بالما به المحدر الد كه كابى باستى كندگه با وج have a subject to

دری دا سکاه نسوس و نشو ب ووحيزامت كزوى عدر بايرت یکی زن بود ر برن ر بروال وگرمی که ازعقل دوانش برو اس ایجیزا شرح دشته زبول خرورا كربخشد برو متميستر لیں آنکس کہ باشد شکار زناں يو مرغى بورصيد وام بلا ك وريني كو دك بخدرو که کو دک بیازی از وخوش بود ولى مرغ بر كنظه مركى بخد شرایی که موشت را بدنسر شراسيه ورزن سي مردوا مالفساق د ایم ترح این کمته برگذه لیست و بدول نفکر فلاص خودش ورافتاد ورائي بمسكران بهرأنك كأنفس ازخرو دورماند يوكشي كرانيا ودردست وج چه شانفس بی یا ور در مشکر

ز مرسونبنگ بل بر خورد محيط خطر لم در آيه بحرمت شركشى بالد شركشتى سوار كمآنرا فرودآورم برمستل كه علم تو يو ده است آنرا محيط صلامتيت در نها دت عادر كه از يا د من رفت ما ند با د نیا شد جزایی علت دگرتی زاصل عدا كاند آيد برول برول آمراز ذات الاصفات میانجی بود از برای تیمیتر نتنانی نیایی بدل اندرون براندكه واند فروع واصول كه با عنصرى بيكر آ برسنان ترا مكندور وديانها كر كربا شرفيرتي فلات وقاد نخوا بركه وانسته داري ساو كروانش توزيادت برد كەنسال ندانسال نگيردكنار

چوکشتی که موجنتس بهر سو بر د درال بيكرال ليّنه بيُرخروش بایا س کار اندران تا رومار معای مشکل کنم بر تو صل زحبنس مركب بودي بسيط چه آمد که اکنوں بیا دت ناند بسی حرف دانش گرفتم بیا د اگرخوش کا مل رود اندرش که در اصل ق انسش زمهنمیں كە آ نرا تىلق ئيا شدندات وليكس ميال تو و علم مييز از ان چنروانستهٔ خود کنو ن نبا شدحزان علت آن ديول كه سنكن وظلمت و إختلات د کرا تنصّای موا د و کہسر بسوى خود وہم بسوى تضاد مخالف که با شد یی زان مواد ره حیلہ جوئی بسی لیسےرو د دول و فرا موشی آر د بکار

كهيون طلمة وزويده ست و ويد تهمیند مرای ویده نوزمیستر نیاید دران تیرگی درنظ ز څوو گم کند روستنانی نور شووست ديرمردهٔ وا تو ا ل جهان گردوانه تیرگی صافع پاک تواند بدو دیره دریات بنوو دیرنی جمله منظور ا و كرس ينشركس نيارست وبد كه از ويدنش ويده موزور بود نگه را سوی دیرتیها برد نا بدر فت ار خود شرسز گام سعل آوروایا بدیدو به بنیائی دیده اشد به یای ره و پد منیشوران گم شرو د به مندوورویرن ویره یاز ندارد وگر دیده نیروی دید كنون در نكا بمنين كيرد نمود که می ما برآن روشنی از خرو

مثالث برائم زامحاب ديد چوتاريك كردد ادا ميجمينر بردكره الدوره نزويجت زنا ديرنش ويده ماند تجور یو نیروی دیرسشس رودازمیا چوگرده مواردستن دانباک کندیاری ویده بر انستن چوروش بوو ديده از نوراه عبر المديد سحربيش اوثنام ديكور بوو صفای مواجوں ضیا گنترو كندنيروي بإنتش راتام كمالى كه إلقوه باست ورو بووتاكه آن نورظلمت زواى چوآں روشنی از میاں گم شود كند ظلمت وتيركى ديده باز يظمن كنديده بدروى دير از ب گفتر برد دادیره اود يرو بي كرفس ويده ور شكرد

جَمَد آور د ظلمت و تيسرگ د برخسرد ا مائد خیسسرگل چو در ظلمت و نور کروی تمینر تو در یا فنی گو هر هر دو چیز که اِ شدجند ایک شهرگ شمیندازو دیده جزخمیدگی بجرتنرگی و زیاں و حجا ب ندار د جسید وربر محته یاب حزد سربسر سود و بهبود تست خرو گنج بروار مقصد و تست يس اكنون مجكم خرد كاركن كها شدخرو بهستسرس كاركن ترا ازجمدون رايل سي باك نیا مد شدا ز دو رکیش در وناک نیا در به نفع شروعن مردوری نثا برترك جسد غمر نوري ترااز خرد جله نفع است دسود كه در دست وارد كليد كشود بتماب وتوانش توانا شوى بدانست جرجنروانا شوى بحار که باید کسند یا دری از و هرچه نواهی برست آوری بدين محرة إور شرى كترسخ بزن لبثت إير سرعفت كني كنول إيرت ما وه ساشدن في بازگشتن مهاستدن ازیں فاکدان تن تیرہ ناک كما يك داروترا جان إك سک ولین را برون آوری به بیجونی از حید و چوس آوری چوترسنده ازوی گرنرنده باش كه إشدترا وشمن مان خراش بسوى مها ن خسرورونني فيالات عالم بكسوي كدآن كو مروامل ما والحيث شراس خاكدان منزل جاتيت في و دوست از و النوق و الم

ی ویده نورنطسر آورم یکی جله منعزو د گر جله پوست برلس وتمن وبيش رو دوستاست كن كور و بيدالنش وتيره ول کند سرکش د نگره و سحیه کار دگر آنچه آید بکار تو امیرچ همش را بنا برزوال و فنا ناندزيسارو از اندك حراغ وجووش ندار و فروغ برام گرفت رئین افکت على اندرآرد حنسرو بارتو بدر پرزگی ول گذار و ترا کندکر ج تصد سننین کنی بگرداندت یون گداکو بچی چوآزادگی نواہی آرو بہ بند يومغز كيريوسته اندبيوست كند در فرو استنتاضطراب مرواندت باغم وغصر حونت چنی برنس لذت با کنی

کوں کے مثالی دگر آورم بو د فی المشل گریجی را دو دوست شنودصف في وست كولوست چآن دوست گرد د بتو متقسل راه راست راگر کنی اختب ر رای توگر د آورد مرو بیج بمثرايد درد و مرنج و بمنا که اصلی تدارد از این یکی نهد در توامید مای دروغ ترا در طلبگارگیش ا فگند بخارى وزارى كشركارتو يرازييم داند وه سازدترا كند كور اگر عسنرم ويدن كني تو گرست دن گرکنی نارز وی چودار و بجونی کت دردمند گمانت که دائم بود با تو دوست وی او تبرک تو دار د نتا ب يس آنگ كه روى خودار تونىفت بحرمان ا دوست ، د سرزنی

گراینهمه رنج و آزار تو ز دستن بود بردل زار تو که از و حیر کوری و خام تست زگرایی و نا تنا می تست کیا ازر و راست گرره شوی شفیق و مد د *گار* و غمخوار تو یوره گرکنی کار رہمرکت اگرفام باشی کند پختر کار غبارغم از فاطرا فشا مدت که افتر ازال کار باری بتو بهريد عنسكار وشفيق وگرم رحیفنل و کما لات اوست نه بگریزو از تو اسی افعلاب ناکاست کامرانی د ب بشنش گرائی بایشنی ز سازش بساز و زسوزش بسوز

مِ مائير كر تمني كرانسيائير

كزو" المنسزل توانى ربيد

كزدى توال جارمقصور ياقت

گراز مال بر وست که شوی محتم وصف حال د گریار تو چومحستاج گردی تو نگر کسند چونا د ان شوی باشد آمور گا^ر ن فوداز تور تورندر الخارد نفرما يرآن دوست كارى بتو رفیقی که ماوید ماند رقیق رْعرو شرف آئج وردات وست ا زال حله نعمت كند كامياب حماتش ترا زمر گانی دید برانش درآن بدانائيش ز مخبض رکبخ و بزور ش برور رای توگرد آور و مائیر انرس بروو یا بد مراور اگزید نا بررخ از اری ارتافت

که از تو نبر دبهر دوسسرای چویا بریدل شاد گردوسی كهايدول بس يرده خشمرا دست كداورا برل باشدو أادكار موافق ترو ہم دفا دار تر كە ۋىردۇ خوى ئىپلوسى وست برآرو زمال خزینت و مار مجسرت وبدحان شيرس باد محیط عمض ور "ملاطم شود تواندندال اندوه رسك وراكين زنكارسيسل شود كه نا كالمينس كامرا في متود جراغ بصرت را افروختی که مبین از گزشتن ازیرم پوسا^ر برون آریندتناق دیای بربيوند إعالم عقل يأك خيس سُرگاره يه فسو ن ب يرودل ازدو حدارى تو كدوزى زبني توثو ابدرس

یکی متنویداں با رہنیسکی گزا ی اگر دوستی گم شود از کسے رو د از دکش یا د دسرمنه روست یدل ما دید مهرآن دو سندار خصوصًا که ماست د بحو کارتر اگردوستی باز ماند زودست غم دوري أن فرو مده يار چوان مدر د آرد سب د هرآنکس که چیزی از وگه متود چدا زوی بدل بهترآرد پرست مصرت براحت سدل سؤو غمنت مايي شا د ما ني شو د چوای گنج وانش دراندوختی بهوش آی جون کردست بوشیار سوی جهال خروره کشای بیرو از دل را ازین تره ماک چو وانی که یا روغل بازووک و بریگند ترک یاری تو ازس مو فا دوست بايرير بد

بتدريج وأبهستكي ميكزار بنالديدرو ول آزار خوليش غمر دوست يشخته آرد زنخت که گایی مگروه خدا از برت كر گردد جالنس ترا دليذير یخا بر بجای وگرانتفتال که جوید وگر منزل و بیدیر وزاں س بحوید دگرمای نونش بهرسو بردو بحران ویاس مقامی که یا پر کند اختسار از انجا که زین نتیروانت مای مكردوياً ما ليني بهره مند كشثد ساغرنا مراوى مدام اگرآر دوگر نب رو بردی 562201415.75 كند مشكوك غركام دل که از عالم نود نیاری بیا د وتفر وكائن رامت افراى تو غم عالمي د لنشي كُردهُ

وليكن شتابي نياري بحار چوناگه کسی گم کندیار خویش نه آسال بو دبرکسایس کارت به بیوند با دو ستی دیگرت بتدريج وكم كم بدوانس كير ر ا وای خود مرکد گیرد ال ار ان میشیر! پیش ناگزیر ہرآ نکس کہ مگیز اشت اوای وِقِ يراكنده حال ويرمينان واس بنا مار بحاره از اضطرار تواندكه بدتر يود ايسراى ورال جای مکروه ما ول پسند بنا کا مراتی بود کلخ کام یدل مرکرا باشدای آرزوی که آرام گا بش بود د لکشای كه يا ير وران منزل آرامول ندائم ترابا جريني اوفاد چے عالم کہ دیر سنہ ہاوای ٹو ر وملكي راكن راكن كرده

كنون وسف پر منز گارىكىنىم بياغ سخن آبيارى كىنىم

يرازكز دم وار جايي بود زرنج وغم ودرد لرز گرد که اکس نسالزومرای سنج که دوزی تنت را رساند مجرو بها بان وحشت سرای تونسیت كه أز بن محزت توان يا زريمت بسوی بقیس از گمان بازگرد حقيقي وذاتي ويبحيث دوجول بميزان تحقيبتي سخبياره بیوی هیقت رسانی و ماغ شوی مورد رحمت کردگار ره رکنج مقصو د رایی بری برحس آنچه یا بی نیابی دگر نیاید ترا در کمان و قبیاس که موبود توغیرمشهود نیست ازیں راہ ماید عنا ن افتن

چیکن که آشو بگاہی بود گمرایں سے فائہ گرو گرد توتنها نئي ازجفايش برنج در وجنر باشي باندوه وورد مقام دوودام جائ تونسيت ازین خاکدان ابدت پازلیت يتحقيق بالمرنظسير بازكرد كه باشد وجود توازحس يرول اگرایس شخن راست فهمسیده ر نورخره برفسروزی حراغ زرنج د وگیتی متوی رستگار بشمع ول النسروز بتنيثوري مباداکه ره گم کنی ای پسر ا که موعو د دیگر بروں از حواس بنزد تومعقول موجود نيست برحس عقل را چون توال یافتن

اگر ہو شداری بجاں گوش دار بودمنیسیش ای خرد مند پور زچنر زیا بھار گیرد کٹ ر كه با هم نسا زند بيگانه وار مگرنازل منزل وشمن اند ازس رويديداً يراس اخلاف بودعا قلال را بریس اتفاق كه ير بميزوا زييزنا ساز كار يروصادق أيديه أورشار نمانند زیانجار ویر بهیزگار ية زالنس كزيره نه زمني كزير وليكن زيميز كيه آيد بكار بدینگونه چیری مدار د وجود ز نا ساز کا راست و نه سازگار بدیں روشنی راہ مقصد ہوی زجيز مكه داروزيان كه باگو برت او فقد ساز كار تودانسته باشي نه یا کاردوي بدو بركفائ وبه اختلاط

كنم وصف برميز وبريميز كار زچنری زیاں کاربودن نفور اود برکه در اصل برامیر گار كه چنرزيا كار الساد كار ہا ناکہ جوں آتش خرمن اند مجو بر بود بر یکی را خلات ضرر نيزواز صدره نفع ازوفاق بها ننت در اصل ید میزگار ها ناكه اطلاق برسينرگار وگرآنکه سازه بناسازگار دگرآنکه سازد برین مردو چیز بم أنرا بخانت يربيز كار درین کارگا ہی طلسمی منو د که یا شدر سود و زیاں برکنار اگر سووحیو ئی زوانش سیجوی دریں را ہ از رہزا نوریا ش بربيوند باحيسيزاي بجار نداری اگر مانب سود روی برس جرا الرس الساط نه بینی از وجز نزاع و خلاف پرنشان دحیران شوی ای عزیز که گراه و سرگشته گردو بسی دگرحالتی زین سه صالت برون که باگر بهرت با شدش اختلاف گرت ربط با شد بدین بهردوچیز بدوراه رفستن نیاردکسی نیا به خرو پرور دو فسنون

الاستران والش ورس

سنووير توروشن که ټووروشني بدوراه مقصود یا سیده که باشی بتاریک بیوند جو می که او بیچهار و توارژندهٔ میامینرخود را بنادان و کور بگنگ ازچه داری سرگفتگوی از وچنر إجرى درگفت كى د مدوروو گیتی ترا آبروی وومردو را آلهٔ کاریا ز بكاريكه دربيض واري بيار ریاک که اندلیشد آزاید تو بمرازوی گزار دبمراز دی گرنز بهركارشكل تراياور است اگریرده از دل بدورانگنی ترور گوبر فرایش یا بندهٔ ترخود روشنی کی نماید نکوی میمیو ند یا مروه گر زندهٔ اگر در تو عقال ست در دید نور تو باشی زبان آدر نفزگوی ز جمیج زاں ہمزانی مجوی که با شد ترا سور مند و بحوی نبا شد تطبع و گهر مرود ساز ارا كيسزا مرساركار بود برج منا روزیا کارتو زمانی بخیرونه در دی ریز مرس أدرير كيسوواوراس کن در د بان سید مار وست همانا بير در وتشن ما ب فشاند برنغ مخيري از د بر ورد نه بیند برش گر بحو شر بسی که از نختل یی بر کسی پرنخورد

ا دب بیت و بهم در اص کاف جویائی از داشتی زبای فرامی بجهای و گر كەخوشتر بود از مكان تخست شوی نوش دل فخرمی زاید ت برد گر کسی دفست خودرا پرول كه با شد فراخ وصفا فيزجاى دېرتن بنادي د بينم سو د كه در ابتداكه مسر مروجود ده خولیش بخود سر جرکی بلندی گرا شد ندات نزییت که در گو هر فو د گرانب ار بود رمنب بدنش آگی یافت بجار اصل إفرع قسمت نودا

زيترديا مكاريرواروس بخاك اندرآ بخس كهنحرما نشامد زخرابیایان بحوبر فورو اگر بیدرا پر نشا مرکسی کس از جهدیمهو ده سودی نرد یومطلوب داری سرای کر م کانی بوشش تراں یا زجبت عِواً كُورُ مِاى برست آيرت زویرانهٔ تنگ و تاروزیون در آبر کا سفاند د مکشای يو بميار تسي ف و و خرم سوو بحقيق ديرم عجيتهم شهود مداکشة الا بمدكر السركي وليكن باصل آثير آر تطيف كثيفش ازان بل بست ممود بسوى فلكسيون عنان "افتم كماوچلرا از واو وجوو بو د هر کمي صل کو ن و فسا د نظركرهم ويافستم بيشكي و يې بخو د و تحبيسرد مرده واړ ازیں روندا رندیا یندگی خرد مسندو گو یا و جا و پد نیز كربس بوالعجي الهورت كرنت يود اصل مردار وجاندار نيز نه بینی فروغ تجب تی طور تو تو دحس خود را تما شاكني وزاں بیشیرخود نشا پر رسید بتراب هیفت بهام آوری عگویم ازیں بیٹے تروالسلام اویتی او دفیان آلهٔ مرکاری از وانش دیم

كه صورت نه بند ولفِت كر و نظر نیاری مبت بیر و انشوری نهد بیل را سوزن آرد بکار گه کاشتن بیل دار د بکار كرو مغزال سنعت أيرز يوست

كه آن آتش دآئ خاك ست دياد بخاصيت ومنبتس مريحي كه بالطبع دارند جنیش بكار تجنیند با دانشس وزیدگی ازیں اصل دیرم دگر گونہ چیز ازیں طرفہ حال آیدم درگفنت نیا شدکه اوال و مردارچیز اگر حیثی روشن مداری بنور ازين نورا كرحثيم تبيب كني رسی یا بجای که با پدرمسید بای معادت بدام آوری بیس آنگنه شوی مردمروتام

میال است ایس کار د دستوار تر کادالهٔ برزگر در گرے کندکار درزی اگر برزکار که در دوختن سو زن آرد بکار برصنعتی آلهٔ فاص ا وست

بووسنعش البشرونا تاء نبحويدكسي راكه عقل مت دموث أكرطالب وانتنى موشدار ا زان گنج مخفی سسراغی دہم زخود دور سازی اگریخردے كديرخيرواز توحاب ووني كه باشراستراوار بيدار مرد بدائن نیایدن کار آگهال بريم بمركاري دروزيستن نه شیری و محش مدر و شتن کردو گم کنی دولت مرمدی بلذات آن گرم پیشن اُب ر. کدا نزار بهرصنع باسفد دگر بندتا نبفتد كارت فتور كراكسال شود برتوال مشكا كفا يد تراعصته أ بيست أورى انج مقعوفس کرنیکی بجوئی زا فراز تر كرسلتن وبدها مرااشري مین کار کردن بود فکرخام شنیدن مجیشیم دیدید گوش نهی گومیت ای بیسرگوشدار بدست توروشن حيسارغي تهم که آلات بیدانشی و برسی مجيراً لهُ وانتش و نميكوني برس آلها بالدن كاركرد برنستن ول المرساسهان برواز مرخضه بكريش الدائدات أن وست برواشن برنگوندافسنراز جهل و بدی ول اندر حات جال بتن ت چودانستریش ازین ای لیر بايدكه السنزازجيل وتثرور مرال أله م ما مدت كروكار بان كر أله كلفت وفيك يدال وسكاركريرسودس بود پر تو ایس کا روشوارتر به ا س ا س کری زر کرند کری

که مُزوی نیابدازان دستاریخ که از نا ممّا می مگرددتمام

عراز والشن دیم فراہم نیایندررہی ول

یکی ٔ طُب د نیا دگر مُب نحیر بیک د ل ٔ گخمند با مسم دگر بتی از کف افزار عقل د تمینر

هی ارتف اوراد مش و میمر بجان آ فرین د ضدا دند یو م

که بردانش ایس ره کابی برد بدار الشرور تقیمتی در آمی

نیاری سرازر بعد نفس افت

مم از عفلت و سهو بی انتها د بی اصل بیدار دکردار ولیش

تو مكر فت خولش رالبت دون

درانتی درانواع ریخ دغالب که باشد دران سود و بهبود تو

بجهد كمالن توال إزمبت

عمل کن بفرما ن عقل و تیمنر

ببی ختگی باید و درو و رنج بران آله کارش مجیردنطام

ا دیگ و تم درسک سی و

بگویم کدام انداین هرود غیر بدان همچنان تنین دنیا دستر

مبراز جهل و بريدا نستى الديزير گراز جهل و بريدا نستى الديزير

گرا ن سبت خاص دیموند تو

متو د بر تزروش بنورخرد بران و بران شاد ما نی *نای*

اگرباز مانی ادیں ویڈیافت

ز بس کوری و تیرگی و خطا غلط کردهٔ را ه رنگار خویش

گرازچیز با یخسیس در بون

جِتْی لاَت کمی بیما ب

ما پر بود جمل مقصو و تو

كرآن دانش كالل الناسة درست

چو دانش پرست آوری ایغریز

كعقل وتميزت كند فتحيا س ازوباز دانی خطااز صواسی نهايد بغمر ازصواك ارتق ميج كه إشدطرىتي خطا اربيسيج یس آ نگه صواب سیادت متر مثوه عادت وطبع تر ای پیسر که بینای دروستناتی تو بيفزا يرت نيكر اي تو کردار دانای دانش اراس ره راست پیمای منزل ثنات يووچله كروار تو ارجمت که آزاد گردی ازین خاربند زنا دانی و کوری و هم خطا بکلی فرا موسش گرد و ترا بیس اکنو ں دریں فکرو ترسرایش بهمت حوال مختد حول بيراش بدالنس بیابی اگری بری گرایس شخن از قبم سرسری ادىي دوي درى نظمان دات دات دا

يتروازو مهمرا بالمار عمروحسرت ادراكشردر شكنج كشرصدم اى شاب اليم بها دوق داند زگرم وزمرد به مالتی با شدویک قرار سكر ش سوده ونانريرور الو د زمالی بحایی کند انتقال که از تیرگی یا در آئی بنور بهک تات و بقا یا گیر يد كان مثاع تفنس وكرال نه کورا س وبی و یر کا ل منگر مد مجوميد وخوا نتدصوت كزيها ين بهركرو كناك كويا شوند بودروى شان سوى صحاحقال خوالبشس بود باخرد مندمره بسیار دانش زما دنگال که یوں مرد کا نیمہ بحید و چو ک كه برمال فان صرف ست وسي رُ سرمنزل دانش ا تناوه وور

ممه ما لم بحالى درارو فتسرار كه در شاد ما ني مفسند مريخ مالت برواژ د بای عظیم وكر آنك توكروه بالشربدرو ز برسم و تفرع بود برکار وي مال أن مردا بر بود عرا سيما شما في سيد وتعريا كريط مل الشدليس و مرود ازير عالم اختلات و تغير ازال ماز لینندسودا گرال المرابع المالية المالية المنتورية ىن گونى گو يندگال انتخنيل كركو يندو شنوند كال البشنوند يدا ل أكينس مرف ارباب عقل سخنباك مياند از گرموسرد که وارد بال سرے ڈنگال نه از بهرال فعر ای زون نراند محن از بی آن نفوس ندار ندول مروه عقل وتور

كدور عالم طبع واروسكون وبد تركسال ثرائير باخدسير که ساکن بود در مقام حیات دگرآنکه انتدانه در سرور بى فرق باستدردى نظر نكاركي أرايضل دورمات زامر مهال آفري روى تاب . گرسمویای لذید تواسی حیثی تلخی منظل از شیفکر

بود مرده آلفس ایک دول او ما بل حبيستر با ي لمسلم گرنزو ازا نفش قدسی صفات يحاتك باخدر مزى نور ميان چنيس ووکيالاي هير زراه خطاوز لل دورباش گراندىينە دارى بدل از ناپ نیالی قراز درخت صوالی ىبا شداگر اينجنين اي ليسر

صرانب آورد بركها وبارسواسه صواب ارخطا ومطاانصواب یی غویدان پاریخای نولتی به نورش به مینی سفیدوسیاه و ای تن بحرب المحمد مقد مور كر مشر تؤر شدكي سيكرد لديداوروحيم توشيركي بسرمير وازأنني والدكرند

خط را تمر مست قيران عقاب نيا يد برمرد م كنستنم يا سيه به بیوند اعقال دا لای شولیش که راه صواب آوری ورنگاه گراز سجمت عمل انتی بدور وگرباز مانی ز نور خسرد یس آگاه از کوری وتیرگی ب امریز شک ال کسی درون

گرتندرستی بیا برسنت ب بعصیاں ٹیا ہود دا ماں یاک زنورخروديده پرنورداشت چه خرم خسر آبر بسوسی وطن وبرميوه إى تمناى و گرفتار حرص و جوا بوده است خطا بإشداز وى اميدعطا يراسنيامي وكورى والمحتقاب رر افتاده ام در شگفتی دراز بکر دار راه فت بسیر د گریزوزوریوزگی سوی گیج وزردارد ازروى بنشوري بو د عکس گفت ار رفتار ا د كندآرزو مرد بعقل و خام كدكوى ساوت رابيه اي برداز و گرطا نبان گوی نولش بسوی دگر می شود ریگرا می

يقس رفت باشد براه صواب الرنفس ورحبت تيره فاك زراهِ خطا خولیش را دورواشت بفرجام جول رفت نبدوزتن نهال بخوسيرتهاى و جو باتن قرینِ خطا بوده است نايد زكار خطا جز خطا ورخست خطا بر و بدور حساس زیر کی نفنس نیر کاساز محمقار سوی بعت ره برو نا پر که پر میزواز در دورځ زانروه وبرتخى و مديرى نظر گرکتی سوی کرداراد كه اندوه و برتجنسي فود مرام گفتار نود می ساید ہمی كندجيدتا ازسكا بوى خويش كشدازره وعوى وسني ياى

في الحرد مور يود ولىيارىش يود وعويش داخلات كه إ شد مرا إ ظلاف مقال ها ناكه ظلمت بزايد زوز م کب تخسیزد . در دیده ور كه أز بك دو كو برنگيستروود دوگو برخفیسنزندازیک گهر اگریارهٔ برگرفت است زنگ صفا خد بتا رکی اندرنباں بجای صفا کدر شد رو نهای كرميراندادنفس بي اخلات كندوست صيعتى بروچركى عال منقت نسائد درو صفائین دید مکس رو تندلی بود ممرم و يا ساكين أسس كم أكين آل زنگ را يرورد ورودست سامارا نیان علای دگریدازی لسور وكدار ش مصفا كني

زينز مكر يكت بكؤمسر يود نيايد بهم النجنين اخلات وبي المنهمداخلة فات ما ل ز ترکیب د محیم گیردوجور كه از مينر كيمتا بندات وگهر مرکسیا کند از مرکسی تمود نیزد خدا و ند منکر و نظر در آئینه نقش بی ریوورنگ كداز گرد آن ين ازي جباب خصال نکو ہیدہ نگرفتیای ہیں است نفای ضدونواف اگرازگی دار د این تیرگی يو نور تحب لي بت بدرو یرودی شود روشنسی دنجلی ساداكه زنگارآمینه اش اگر روز گاری بری بخزر د چواز دیریائی شود یا تدار ين آنگر و سخ لين كرئين كه أزامًا ليش مداوا مي ازوبرتخیست دو بینکر در از تبصفید نفنسس ده آوری گدازی چرآئینه زنگسترای زگرد کددرات کون د فسا د

که زنگار آن جزیبود وگدانه تراگر کند لطف حق یا دری که در آتش ترک حرص موای محلی شود نفنسس قدسی نزاد

ا دیکی ویجم دربیان کشی از وارش کی

بعقل آ بھی گوی دولت برو تحیط کمالش بو د موج فینر بیک حال باشد نبردیک دور كر مرك طبيعي نباش حبراي بر برد ازور ليط و بيوند تولين بسلک بیاں کو ہری مفتہ ام ز آدم جزآ دم نسیاید ہی که در ترسی کو برش رانشاست که با تو تعلق ندار د حواس کر بیجس کنی درک چنری اگر كر ال تسمن ريده است با رای نودسیکنی بزت نوسش بادع قيمت ري تا بدان

عيم مند! للحنسر که در توت نهم و ا دراک تیز زنقصال نيفتد باعلمش فتور شنر از سن ای مرد دانش گزیب كەنفىس ازېدن بىكسىلە مىدخولىق ازين بيثتر بحثة كفنت ام كمه از خرنجب مر خرنزاید یمی بهان بردور مر درخی کارت گراندردل خود نمای قیاس بس ایگر بچشم تا س گر يقيس واب كه زيس منزل اروتنگ بها الفيروزي تحت خولت از انجا گرفخسسنه دارا ل راز

تعقی این کمت بی برده اند بخیشه حقیقت بی بر بنگرد گزاگو دگی با مجسسرد شود گزانرا کند بمصفات نورش مراغ دگر نخست ازمن بجوی

مگرود فرد بر مرکسیا محسط که! شدعوارض مرکب مدوی كه دو صند نشا زند با به وكر نهرانقنت المايري صالكا نه از څوو گار د ندا ت بودروستسن التمعني ولفروز برحس مركب توال اى ديسر بورعقل قاور يكانه محيط فرود نیکانه است آمزا وجو د برزاين مرجر والأنداروتي ازیجا بمقودین یی بری

كرصاف فم مونت خوروه اند كه چينكر ورا بدا تراخسسرد مدا سازواز برجرباوي بوو لسيطش نماير ووات نورتها پوور يانتي مغزايي گفت تاکيري ئارى مىسى درك يتربسيد كدامي تقيقت بدو بمركوك معتور محرو فرنشستان المنتبر اگروهمی و موصوف وا مواض ازال مریکی نمترتی عوزی صفا برفيلسوفال چوتا بنده روز

که اوراک چیزی مرکبیا گر برانگو نه بر درک چیزی سیط لیس اوراک آنجیر قدسی نمود ایقل نگانه توال ای عزیر اگر نیاسونی و دا نشوری

الرقي وعم دامير

تجسروناند در وسينكي خروچوں شود با مرکب یکی بدل شد گر با بری نمیکوئی یکی چوں از ورفت وآمددوگ ر ا دراک چیزی یکا ندکنوں خرد باز ماند ونقس زبول زومدت بحترت خرامش نود که از یا گاه خود آمدنسود اوج تجسرد يرديون بهاى گرا بگنی بازاز پیشت جا كه بيگانگان دا براندز يستن لسوی کی آور دروی وسی زبيگانه داني حدمطلب يود که حیب نی زیان مرکب بود زخود محسل بند تركيب ولش الما يد و گر گو نه تر ترب خولش سايط ر تركيب ممتازكشت پس آنگه با دای خود اکشت مگرود و گر برمرکب محیط تنو و مُدرك چيز اي سيط يرا في كرت مساعقل وتميتر کنوں پر تو روشن کنمرای غرمیٰ زهی این جاو دانی نفس که نبو د جزای زند کافی نفس كندازجان طبعت كرار كه از عالم طبع جويدكت ر که با شد در بگش دران مرکعی كندعقد طنع را زووط المحاذات اد کی در در دو دارا فرود آمری ازی آز مون ازال دم كه درعاً لم طبع دون كەنادېرىش بر تۆ آرد گزنىد شد مدی کجزوید بنهای مید بهش وحثت افزانی الروه ال خبینی از وجستر غم جانزای

نیاری بھو شرقیقت نیوشس برون ازلرت آه سرو آور و گه از تولنفلت بردساز درگ كەكارت ندازدى تىلخى كىنىد بود درد ناک د داست فردای كه در اصل خود نا خوش مت در وع یکاربسودن در آدر و نی یفرهام یا بی بلسید و کشیف که با شد بزعم تو آرامگاه یا ندی شکفت اندران بگ وی سانی اصلی فرا موسف گشت مگر باز شدخینه بینای تو ستركيب خطا و بگرى را كني که بر دیگری انگنی جرم فولش بود جای بهات افنوس س كدكروآل كنه رانه وكم كسي عنان در کفت در د با دادهٔ بم از بېلوى آرزو باى تو سلامت برا في و گردي ريا

ز بشنیدینها که آری بگوش بجرآ ککه جانب بدردآور د گه از بیم کارت رساله مرگ م چیزاز چینیدن کاست رسید بایاں ہمدانت داریای ز بو ئيد نها يمب بفروغ دگر برجه یا شدندس کردنی يمه الك د زم وصاف طيف فرود آمري يون درس دامگاه بروباز بستی ول چېروی ولت چون ازان ده مراون چو شد برتور وشن خطا باي تو د لت نواست آگر که دام الني ہنی ایووداز مدصری پینی ریج را ی و دانش یون وکس گنا ہی نبامشد گر برکسی دريس نا خوشي باكه ا فت اده بود درد ای جسگرفاک تو بوفوایی که از کام ایس از دیا

كه درود لت را شود جاره جوى ازان آرزو مای خود جاره بوی ترا دستگری نباش کو ی بجز بارى وخوائش وأرزوى رسدتا بریزد بکام تو زهر يتوبرج ازنا فون باي بريدار رنج ولعب الم توكى يقين دال كه أنراسب بمرتوثي بود از خطای خود آد می نهرگونه نیک و برا د می برد مخفلت و بهنی بای او مگروچه آن ا خوشی إی ا و فرا موش فرمود بنيا و خوش كه غا فل شداز بروايجاه خوليْ زېښياري آر بديو انگي ارٌ وسلسي مشد جله فرز انگي درس دامگاه با اونساد ازا ن دم که ایرنفس درسی نها د بجشم دلنس ديده اويركشت بروجله احوال يوسنسده كشت بزندان ورآمرز آزادگی فرودا مراز پائیسا دگی تجكيبن سوا دت بنامش فمراست جها ن خرد المقامش بوات مكرويدة موفت باز واثرت سمند سخاه در گارداشت بهش میانی در دشن و تابناک جہاں إبديري و اجراماك گرسا حت شره ناک زلی که کو ن د فسا دش بود بیا گزیپ بو د مای این جرم خاکی بنیاد بچشمش شودی بلا اختلاف فرود جها ١١ ع يا كى نهاد يو سياكم سيدور كمي السياما ويه

ادى ۋى دۇرداران كادرى عالم اردائى

قرود آمرى اندرين فاكناى المنفرك وتتركمي در ساختي فيا وي وريس أرزوى دراز زلذات آن كامرانى كني بهارم که حال تو حالی شود كرو دانه را بكام آور د د پد بار تو مسلم کی امیداو شدآن جله نور دسفایش نها يو أيمن الرنگار كاركاركور سراع نفیسی تو را با درنت باندی گرفتار بندگران ازیں عقبہ عسنہ مرکزشتن کنی توال از مرصدق لوقتي ب یوازگل راکن خرد ار نولش چرجاں از تن خاکٹیاک دوں اود باعث رستن دیارگشت كة أسال شود برتود شواريا كزومان تودقت وزرال ست كه جان داكشد درمن كم وحن

توازآرندوی خود ای تیره رای ز مدیساطت برون تا فتی بجاى نشيب از مقام فراز كەتسايىق دىنا د مانى كىنى شال که مسراق ملت بود چو مرغب کر اور و بدام آور و غود افتد برام و شود صیاو شاریکی د تیرهٔ این جهال تو گشتی ازاں عالم پرزلو ز يمه وانش ذات از يادر نت چ بندی زبور جفا بردرال و بی چوں مسر بازگشتن کنی تخسين باير كيزم درست بس ازچنر بای زیالکار نوش جدا مثواز ان چیزای زبون كه از بندآنچيز إدر كذ شت شارم بتوال زيال كاريا ایس آل چر کوسلان در دیا يودجستن كام دارام تن

که نزد کی بار بنو د بکو ی به بیوند کردوی نه بینی مشرور از و راحت جا د دانی بود ازا ن چیز بگریز دودری بجری بهچیزی کز و عقل یا بد سرور که سرما به سنشا د ما نی بود

الخبيهم درسان شهوساز وأثري

مراتش تبوت فننه راي بانند مكنيند وزايل رستومر كز وميسر سد صدمه جا ل ل بزو دی محروه ازالت پذیر کنداز سروروقهمسیده حرو بنار کیش روستنائی د ہر نبا شدبخ ترك مطلوب ولس دای جزبنغی ارا دست مبوی باید بتدریج عادت کنی يرين زاديا در ركيب آوري ورین ره بعیلت بشکل رسی نه بنديو حرص دېروا د شمني المرابع المرابع المرابع کراز دستخصی چنیں وار ہی

بسرد بهدا كش اذ فكروراى بہ تن دروہای کہ ہاکل شوند مگر علت آز مندئ ول کسی را که گرود بدل جادگیر و لی گر مداوای اینگو نه ور د ازیس وروجان را ریائی دید ایماناکه داروی در و موسس دلت برج ويدازو ترك جوى اگر قصد نعنی ارا وت کهنی ترک ارا د ت شکیب آوری آب کی تامینندل رسی يود مرك اديره روني بد فع چنین وشمنی چرود ر مرگ د دیاتش و هم آگهی برین از و مرگ آن نتن وست
زیا بیمار دیدم زینگ د فراخ
چونوشی که نیش است در دهی برفیلسو فان صافی در و ن
برفیلسو فان صافی در و ن
برفیلسو فان صافی در و ن
برفیلسو نان میان شود
برقر میزش دن کن آرزوی
برقر میزش د فواهش اینجها ن
بود اصل آن شهوت فور دولس
بود اصل آن شهوت فور دولس
که در مهلکات افکن دخوش را

بدوربط تو ندیکا نی اوست
بدوربط تو ندیکا نی اوست
بود علگی لذت این جها ل
و بی از جمد حب ترای زبول
زیا کار تر لذت خور دن است
طعامی جواندرست کم دررو و
سیس نفسس لا آبش آیر بجری
مها اکه در رای کار آگها ل
که انسال بدا نها ناید جوس
بران آور دنفسس برکیش را
بران آور دنفسس برکیش را
نرچشم تمیزش برد روشنی

اعدائی وارگاوی شنوازمن این نخته ای نخته یاب که صیاد تو صید فتراک تست بدید آنچه از کردهٔ نوکش دید شوی برکنا را شکار و نها ن زیند مصیت شوی رستگار آسانی وسود بیرون روی متودراه ومتوارآ سان گزار زنخل تسنای خود بر خور د نجيند بركام نو د زان درښت وبی جله مختاج یا رسی بنسیسر رساری بریں مختر میزنخته اس نام بحسنراورهای او بودمنني لفظ تو فسيسق واس بری رہا سالک کاه شو مجوینده میوند دازوی نه غیر به افدال مطاوسا كروو سي ترمطلون طالروو بهد وقصل كزير بخت أكه شوى اى ليسر زبندی سرآ زا د گی دوکنی

نرغر پستايو عازم با و اشوي بو د سود تو قرب اپر درگار سىيدا كركوى سادت يرد شقی مرحه جویدنیا برزنجت نفوس انمرجو بينده يجيز خبز سي ال مير صوفيد استول يووهمسي جير کر جو است او بدان یا در ی صبیتای نزرگ ز معنی نونسیق الگاه شو كه توفسيح آن چيرباينر كرنتير چواز طالبی نسل ادبیشکی يودواجب الكاهييو ندووسل ازا ں کروست زیں فیریا خیر يه صيرو سكول ريس بلا توكني

كرنو شريش بالتي يروو لرا كرشي المرادكي

نایی در وجز نشاط زرگ الله المحاد مستروورواند المحصولة المائية المرادي me the sient your Do شودرة لازم كارى ياى insignation of the main will for wind the هٔ یک ادو حر زیاری سود م الما ميرسا ونسيط آيا يود War 1 615 CV & Ex. ور فشنه اروي فودد کي المروز إد ومرا ما وال يداد أو بن إي الوواي تو و المراجع المر المال ورا لا لاكروو لماك and Missing Co 21 War 61 51 16 15 15 كايراك كارتوداروكار (Chillips) by a final state of the state of

and any the hold was with the past of the state of t Strange landed by land 61000 Bay 812 1 الم المالية Comment of the state of the sta 27 16 Colon المالية الألح الثاليادو Uple of the Market State Committee Start St. Could by Burning William 10/ w/ 190 Ju. فرادا الم شود درو و الدوه في White Lee War all wantle died by. grandity of a history of الرايب على الاستهاد والدوسي الم

که از بادهصورت آردیرول بد اندرموز شخستین بسیط بعسلمی که دار د خرودار سد کہ بانتد از شامداعالیے تهمی عالم لا تنسایی بود بدال نورصافی ترو تا بناک رجور و پر بیسیا سرا شو د كه گردد محيط حبسال خرد بكرش خيفت سندو بنوى مگرنفس را نسبت خاص بین كغدور بغل فالدردي بباید قرار و سکوں و حضور به تنهای و یکه ۲ مر سنه دد نوا فانهٔ یاک جانان بود كندستكول باكمال المال نغمد زالفاظاك يخصيب تقهمارتها ل ونه نفود سابل

چر گریم ازال جوبهر بی منو ن بود علم أو برمسياوي محيط بكحنب معاني كيت رسد بودنستش گاه با عالے بعالم كه نا مش الهي بو د بدي النبت خاص نغس باك كزير مستبع داد وسخشش لود گهی گدی نوستسزدی نو دارد درینجا بهار مر دلمیسلی توی كه يا علت ومليدر اوليس بس آبگاه بی سنی و بی هنتیوی درال شاد مانی گه پر سردر مراین نقس در کار گاه وجو د که سرمنزل بی زبانان بود برا ن بی زبانان در شرحال كسى نشنود شكوكواك عربيب ہم ازبی زبانان کھیج زبان

دریں عال بیجار آفس زبوں بينتد بررنج وعداب اندرول سى كوصراً كُنْيَة از صل خويش بها د آور د دولت میل نولیش میم وطن جول بیا د آی^ی ش چهاور دل نا مراد آیرکش دلش را گرد در دحر مال اد ميروو ب رسد درد انزال او غریبی کشد با رمحنت بسی که میروای حالی ندار دکسی کسی را که علمش کم استانبل بردازعمل انركي ماصل لسی سود بینید مرآ ن دوفنو ن که کردارش از دانش بدفزون گرانا به با شرنسودای خولین که بسرها به کروا رو و سوو بیش زبانی کدارم که آرم سجای ساس ازا ق عطای ضرای که این ما مه از من سیامان رسید براكنده دانش بسامال رسيد زخوا ننده اش میشم وارم همی ز احیا نش میدوارم ہمی که ما را النفقت بهاردنیاد روانم کندازیس مرگ لٹا د بكويدبرس نامهون بكذره كه يزدان برحت برو نگره مراین فن برصف روز کار نينرياد انداى يادكار

بخران المناب المالية ا

المرا والرجا المالات

ضای را حمر با آرم که این زیرا کاب سرایا انداز را بعلیر یا ب أراست ومصنعت لبيب را ننا كمشرم كراز طيع قدي فوا الشفي غر تهذمي واطاق مرفي رنواست المنظر أورد كرير شرد بر انشا دا و صانش متجرد حواس خمسه ستوه نش از مؤول بی خبرع و کش بزبان مال فاتوالعیشر سور تحویا ب و دیما جزار ایسا با الا کار م البشردطب اللبان "ازی رامازگی "ازه مجمنتید و دری را از غش آلودگی با بیرون کشید جنایش از عانی دو د ۱۱ ن جند نیا زمین است نیاگال یاکش بهار افروز صوب بهار بودند کر بعلوم ظا مری و با طنی و کمالات صوری و منوی فرای و إل این کمشور را فیص افرو وید ال یا سانی نامه البیت در دید مل مک سفیت اش وونیست نهاده اند که مرا دونا سربر تری اندكى اذان در ما فدو افعلما بي و واديث اين كويد را يا ال عا فرائد يال بالرس فاطرش الدوكر اين الدياً ول ادوگری از نداندان فزان کی باد ست کال برونوی و منعت پیری مسئله ندیدم که از خاط مهر منیا بین می شده داز کات فلسفید بجشیخواندم که از صفحه دل حقیقت مزلش سهو سنده دعوی ا دب آموضتنم بجنا بی حرفی است که این فائله ندییب شابیش خود این بهیجدان خوا به بودنیا گامرا اوستاد است و شفقت نزای خادم خویشن شاد الهی تا که این مهسسر و ماه در اجلوه گخبتی سائیر ما طفیتن دا از مهراین ایجه خوان دبستان اظافی کم ما طفیتن دا از مهراین ایجه خوان دبستان اظافی کم ما طفیتن دا از مهراین ایجه خوان دبستان اظافی کم کافت از از مهراین ایم المعصوین علیهم السلام بزا آخر کمن بحرشه النبی د اله المعصوین علیهم السلام بزا آخر کمن بحرشه النبی د اله المعصویین علیهم السلام بزا آخر کمن ایم الله تاس لیمون الاخوان به دانیم المستان



قطفة الح عامنظري والمترث

برارو دو صد بود وبشاد وينج كرسنجيدم ايس داستان سخن شكستم با نسول گفتارنسنه كمسهمر رملوز نهسا ن سخن بتاج سكادت سرم بزفراخت جهال تسوري ورهبا ك سخن ازاں بر گرفت معنان سخن نريد مردرس عرصة بمناز خوش ىنباروڭشدن كىك ن سخن یی با بدال نزا که هر ما زوی سراغ ره کماروا ن سخن د بر مرخط ما ده سطريا ببإرامستم كلستان سخن ننظاركه حيثم بتنيش ورال ازاں تختہ کروم د کا ن سخن نیا مد خریدار اجنس گرال دگرکس نه بیند ناخان سخن بوضعی که بینم کنوں بعدازیں با نواع نعمت بباراستم یی نذرِ احیا سینوان سخن خرد سال تالریخ نظم کتا ہے ر مته کرد نو بوستان سمن

ر بخترطی اولی و فکرساین امران کی میران مین اولی می از تلامید خارشیف

يهين المراجح أتم الكتاب يوسف طبع اين نسخ لا بواب بهایون کتابی بنظم دری برا بوستان سخن يروري که ۱ بمرار دانش، دریافت جای ممكنتكان خسيردرهاي سرحكمت لو د اله عمل غدال بود دانش آموز دا نشورال درال برسه کلت بو دمشتل كدئم نرا تتلق بوه باعمل ببهز سي خلق صن معنول تخبلي يذبرواز ونفس دول كنتد مرمه درختيم بنيشر رال كرميدار ماز ورنواب كرال رو ال شِمْرُ فيصل عامش بود وبتان افلاق امش بود

بوصعت مصنعت که با خرجال دبان زبان آورانست لال مقیقت بو د سدی دوزگار کرگی کرواز د بارغ دانش بهاد فدان جهان دری است برای که رب سخن بردی است

عزیز الوجودی عدیم البدل تشعلیم اخلاق ضرب المثل می پروزین می منالش کمی

برتیغ زبان حکران سخن ازوبوستان کهن اره گشت کمالشس نیا پر گفت و شنید برحشن ترآیدلب صف ما ل که آیرلب نیارو کسی ذکرسن که برلب نیارو کسی ذکرسن کر آیدگی شم مدائی و غیب پریدارشد بوسستال دگر کرگردوسن طبیع کالی عداد

بود شهر یار جهان سسخن جها ل از کمالش پرآواز گشت ندیدش نیا پر مجینسال دیر کلامش که اند سیجر طلال سرسال طبعش جو کردم بسسر مگر من کجا و کما بن کرمن فرو بر وه بود م سرخود مجبیب خنیس گوی سالش از آذگی دبر بفنط و گرحری یا کن زیاد

(2)

السكاف المناوية الماوى الماري المادي المادي

زبان دارب و بنم وگوش از فرس از د در جهان بدع نفس کمال بو د حافظ ا مهات از فسا د برارین از و گشته جو د و عطا که ام پر بنتا دی ول هر لمول ا بنام خداه ند هوسش آفرین از و عقل فعال دانش سکال شلق ده ایس صور با مواد به رجعی او راست مجدوبقا بس از احد گویم شنای رسول بهات عدالت محسة د منود م ا خلاق شدخلقت دین او سلائم على أيك المبسين شرم سوى قصير لما يكب وقار چەبىنى بە ازجرخ زىكارۇك بود مرأت صنع برور د كار كمينش ضرا وزرنبين عطاسته بتهديب افلاق فرخده فال ازو فيضيا بازعي المجمح بدورا ں چو او بطب گئتی تزام ولايت عليجان كرود قياب يوو ژائم آستان رسول عرورات من المناقل ب زدا نشورال بسية عمور لود كزوآب أتش مكدمون حرت جوقس گرفتار ليلاي خوست محکمت یکی سرونو دواست كركوم ازداب تحلت برو الدواعدا

رىيىتىنال كوى سىقت ربود صنوت ساست برائين ا د سلوة لك فاتم المسلين شی چون شب زیف عنیرتمار جه مبتی که از مطلع خور فزول حیے بیتی کہ از یا مرققعت جدار كرال بيت بزءو بازومنرا منظم جنابي لا يك خصال اميري كزومفنخ موطنم محسمة مغزو كرعم وجواد يودنام امي دالا جناب مهين كو برود ومال سول د سیدم و در فدمرت انخاب يفرخندكي صحبت نور لود نگا ہم بریں شنوی ٹنگرت فتا دو برنتمرس زجای خولین چ نظی از اع آراسته م الفاظ و شرح نظم عم برو كفشه نظم في نار

فهامت بناه وللغيث آب وتصنيه وترصمنا عالحاب الجفت رورج روال محن wind all mys you down فزول كفته الأسورى وانورى بتازی زیاں دستظر دری كهرأمي واسش برياك فت ر فردوسي طرسي ماک جست نلوري جو در دي تن راغت ظهرای تفرش کی حا کرس فسرد ليامط استر يجبيها سيحر سانه مضار دانشوری که تاز سکیمی که صدرای عرشی خیال وركفت الهيش دركال لصدر سای سردری یافت براست ازوا بهری یا نت. حکیمی که اعلال دا فغال او اود مرات صورست مال او ز خوان کمالش منحه وَلّه خوا^ر که سا که بگو د د ن بسرا فتخا ر ز شاگر دلیشن منفتخر تعکر سن لووررور وتنسه رصفهاو وكرت بيا بنا دى نفر گفت ارىند بیا نشاعر حاود می کاربیشد بااز آوروستس بها قسسری ارد باغ سخن سِا سال طبیش لیمندرا رقم بهازنده كرنا از كلامت مجمه خردتام اواز تسرعبند كتنستها يو ملكم أبير بارئ تضمول بفت و لسعديدا لي فرال وي

عِ سِم عِيدِ الْعَيْرُ وَمُعَدِّدُ ١١ ١٨ بِرَا لِهُ وَلَا يُحْتَى لَطَفَرِ عَلَى أَيْرِ



منعل مراحد المحرا وعرا والمستمر والمحتدد المادعا

TURE!

تأثولا وفيها ليات الشارات الماتي الماتية

وسعت كون ومكان عصر بولان من طبع عطار در قمر صاحب د اوان من یا فتر از سرزی خاص برورا نی من مطلع د انش طلوع اخترابان من آید و در شان من رتبع د مید افغان در صعت میدان من سید گرد دن شكا دنداد کر افغان من نیا شرخیم خود از رسعت میدان من نیا شرخیم خود از رسعت میدان من نیا شرخیم خود از رسعت و شان من دانش د لدا د كی در سی داستان من وفستر فرزانگی ایترستانگی كشور ويوانكي شك يمريونان يرده محل وروبا الكب مدى توان ك طاده برقص آورونا قديمسمرل رو كورة ما و عرب سيد سوران من سور ول التين سوت مان خرين يخه بطوفان دير ويده كران د طعستر بهان زنده خشاستهان زر الادمان وطريق والمائد كربر كدائه ومسم فاعانة فرخرم واده استفلست بالاي الم والمسلم المسلم المروا ورو وسلم الركير من خروجو بروالنش جود or of the state of state وولت ماماني في ماييل ن ال دانش یونا نیان کمینا بیانیال گروش گردوں کام زم حرانیا ب س مرغ ہلاوں برام بادر گلوں بحام كيب بيان وتركال فيميت ويرفي زران مستعمل مراويل الديد مامرما المامون of chias portage and the second of the second رنگ کدور شار لو دا مینه ول زوو د ercold part all bis خطورو وعام والره مسمرهم ويره بردن ازمكال اوم طران ك طائر بدرآ ننیان رعمته بال نوان طبع كر نتا د است گيماليمامت or office for while dealer Something of the property of the state of 17 (1) bli end in a post مرى تالان مائد الكونالان المائد War Wind Mangell the Contraction or of relation the contraction ليك ازين فؤونان كروم نيان at a that I had be

أكفت ومعت بروترك ستران بن وسل د لا رائ اونسخهٔ ور یان من خذه البيعني بن نيان من يرين كل ورونوكل محدان من طلستو شيائي اوصح بهادا لواس وركف ألى فقد ح كون أوالم لي من مصريع برحشة سرو خرا الناس ود و د ا مان مروسراعان م شره حيدانهم في يه ادماني يافتيانوا ساق المجرم فالهات كويزال بباول واصسل عمانيان النسى زاون رأكم ستفاقع شايال أس يرقرف سياول حشريا إلى كرو دوئي كنشت بمرخ مانا ب طيع كرفرما لي رواست بروفرا لن من زورن فالساغ ترقي فرق المان الموسائي والمان والمستان في كان من محويجلي طور موسى عسسيرال من

تی و ترج آورو پروهٔ عالم در د دوري آل ما مردور و دل فهر عو زيرة بادوستان وسيام فيها كربيس بكذره روفن كلمنش برد تكش طبهم ازويا فتداين أسهولو وسي المرازو وسيون جيده warmen it was be some for 15 برعه ودكنتي بالهاجهم را نظان which was the land of the last of the تاه ولا يحت أسه وركمت الوتياب تهرهٔ دارم زگل جرد سماروسیس فقى مرا ومن سنة أقد دوعالم يرست وردور والمراجعة لفس كه بول اثر وإست وركعت وثم عص سل مراوجها ل جون خران فاشاك أن معنصة مخمى عروران ويصاكيلوراك I good on the sense of the good to the soul

رئك بهادارم صرف كلستيان من نقش وگار ارم نادره کار ارم ينست ادينآ وگلطينت انسان من يمكره از سوز دل شي صفت متعمل وم زیمتیلی و ند رنگ سحربشکت صبح ولمن كل كندمت مرغريبان من دمنت بزم مني ردنق بازار فن رنت ازیں انجین ہمرد ایران من گر به شار آور د داغ غرزیه ان من ناله زار آورُ و گربیر بحار آور د گاه به گردون نبود نگریریشان من گاه به جیمون رود گاه به بامون دو^ر علمے برہمرزند فاطرنا لان من گرزتین دم زند برق بدالمرزند جن و ملک را ۱۱ مام باب اما ما ن من قيصرجم انتثام ضروكسرى نُالل اخرری، نرف کو برخال داصرف

ور مرح چا سا ولایکا سی

فاه ررخف سرور دوران من

ازین در در ویرانه تایجزیه ویرانی كرممت يف كدان زندان متهيم زندان اگرد رید در انگشت اورو مهرسلهان نرارد كرك وبارسة جزينيان كرشرالين كردون مرابات م عرف

ز میں دیرنسیت دریس بهاں پرس^و پر آ بود آمشگل این خانه کتنگی و ماکا می ز نا بنجا<u>ت ای</u>ل فله بر در کی شکفت اید به امیدنمرحیدن نه ښدو د ل ځیماقل بهاراع نیگن دا مرتاحه کل کرده آن

كهيج ل زلب يربشان مرت كارش مزريت به مانے حان جہانے طمع وار و بر ہمانے زمیر باسان و در د میجا گر به درمانی لكا سُرْخ ج ل ريز دبحا ، راح ركان كربه كاراست اپنجا ماخن تدسر انسانے كما ينياكشى عقل فلاطونست ط فانيے ازاں دور مگیشگستن تفل گنج یہانے كدحرف ازكتابق بريجًا بدفهم انسلن دہان در دبی درماں کہ از ہرطارہ دوانے كرديداير مرغ راصير عقاب عقال تساني نیایدازسکردهان چود سکل گرار جانے کداین الش برونست از مامردان رکایے ز در انے دور بن برره جنان نرواز عَمَا نَ نُونَ گُردد ل مسير طبع گرد انے بمنزل سے رمد مالکت نیروی عن النے سمند فارسان عوسكه فكرسخن راني يولان كيت فله را گرمرد بيراني كرباشدد تقلى يول كف موسى عمرن كداز أبجم تبود أيس لاجرر دى متحدا فتألف

بہ بابندخیالگیرے ماند گرفتارٹس عجرو کائه ردر بهاريس غرآ. بي ا تربیر کم کندوروا دیدوردر آرایش اذي صفائد مهوف كموا برمام فودكا بکائے عفدہ گرانگند بحثایہ از دلیتے شنامے بحرریشوری نیار دبا ز دی دلش مذبرنه وبهثر نبعدا ازشكستن صورت لبتن كشور عقدهٔ نيزگب عالم از حرد نايد حیاں از ما در انداز و که دیگرسرنه مرداری مدانش در ترا بولسفی ما تبرست عالم دل أ زا دورا بارتعلق مسركرا ف ارد رموز حكمت اجبئة اندكس بداناتي بباك مردميرا النفن زيرره كذر بحذر ازىر مدايزا براكار بحت بي معنى سحن بع سرفه گفتی شبه برمای گرسفتی بمبیداینکه ریزدنعل رسم از بمیت نبیتی در آر بمنهار بالغزه اد بهمست مردال چرمیدان همه فردانی مرح مستسرحوال وتمقن أرال بوداست سطراح وزك

برورية مركما لخرا الزمد الايام كرطوفا فرستا فالدرا عظامياك سوادا أفي البدال فالمراضل المسلم Politically I de I de Louis Constitute I have been a selected for the selection of the selection المحضران كونربه إيجاني تداني يدويكم ليدوا فرانفيش الأكوري إطال كرسني شاران دراكم أمال بشاك سفه نايدافي عرفان كالصفيكرش يروجنداك رغ فكردانا إلى أوالم برلوري فاكتشي عارفاله را ومؤلولات ندادى علوة نور دلاميت كزار والأثأرث delle bette bed de l'in affect ship of world hand to be in by Colored & Wellingers his المتقال مستعلق المالا والتناع المستعالية ول دو تري له الفيد بعط الوارير ولسله منونتمع الرنتميع كمرو تشارا لزار بنبوزأ تثبا ر منیان زایج این جال ماه کشا سند و منه با به که فور نیال این الله این ا Paral William De Sto delich william be a state bige and it I find you in in any Wy Sport State as Torker Com محداثه ومسه أخزيانا الانكأر المتسريك ر را افتار کار و نبوی دسته طابعا رش وليل ره شود كرني المثل فول علياسته فيمين كورياش فاوجود شرير والمراكود ولائل بالمان وي وي المان يخروسه راع وي مراجع كرا الهاي الرائي 2-116 01 D (5) 1 3 3 2 2 Minuster of the كرو خرو كالهدست صوري والي غذار ولعامه استنهار أثجر لا كالتنوسيل Liberting to Challengs Bally 15 11 (Gally Sapel) in War Compression 18th 1 2 5 2 th 15 6 2 بهرمشکل زومتواری کشد کارش بآسانے گراین کا ویرت دن دید بعزانے كه با شروات اوماجت رواى بنى مان بني مام انشين نوسرو ا تيليم عسسرفان مرارى درووعالم كارد شوارم بآراني كرى انود تو آئين كرم دائيك سياني زند گرعا جرت در دامن شکل کشا دستے مے وں سردکے فدیہ شرفداور كنون درحضرت شاه ولايت لتجا وارم که ای سلطان اور گاش ایت سردر مرد ا كثايمة اخن طف توشا باعصت كره عالم بچيندين جرم اروي ندارم مذرع ن وا)

عجمني نيو دزنيض أفراسياعا لم افروزت كر كروديوں يربيضا ول قرياد فرانے

FOLD S

لرزه اندازد به طاق آساس اوای س محشرانگيزد چوصوراً دازهٔ کړنا ي من

أنتاب جيح تحشر ذرهٔ سماي من رعشه در درست سرافيل فكندخوهاي من

تونياى ريزواندر ديده يناى ك مردى تسكين يزيره مدت صفرى من

تحرفدندا سان ازار محنت ای ک

دوجان كم التراعر كام الدورم ي

بمحدم حول سركفر فريا در عدآساكمن تتم ما شد چوم ک کراندوه وور د ازاب بخاله ريزم مركزة تشبق گرزجور کا سال ما کم برصیح دا دری ازغبارتيره بختى باسبيركوردل

جهر كا فردر كاهم بريز دروز كار المحكاه الآال الذريخوركوه ألان

من ج. باشم دروا ن الدر وتنوار منتق

عرضگیتی بود زندا رجاب فرسا میهن هيثمر برخول ساغ وخون فلرصهاي من سنگ بر مرمیز دوندا رایس خاسی من دست عالينوس بنددهار وسوواى نا لذكره بهان ازيا رىپ مشبهاي من بل ما شدگر برده آیده ل اعدای من سيرونابر ريك نركس شهلا ي من ذخم تفتن برننا بدگه هر یکت می من جو پرمنل رت مسل گو ہرآیا ہی من یجدمی گر بوکند روشواں د مربویا می تن ول بفرائم لود للي عمل تنسراي ي عقد باريز وتضا برمشيهر عنفاى من کلک من نتبان دو بوانم درسفای من در دوکیتی کم محرد د ار زمان کا ای ک قدردار وليلتأ القدر شب لداي من قدرسان سمايع عن ريا داي ناليمن ساريان اقد كسل ىمن برکی در بزمگیتی تنگ با ن د جای من نعش ایندور شرمت یای ده بیای من

شاء منروان بدارت ازمحبر شروان تنكب شمع آه ونقل ورو و بزمزه ناتمرسل دروم واكرون يك عقده ازيندكياً داروی در د ول پر دردمن ایدز کس ميرسدمان ولان السرح وركوشان مانتی دارم زور دول که برما کم زورو ُدور نبود گرفردریزه دریس باغ طلبه درشكست فاطريعي برم كردون وإست دور نبود ما ی ن شدا گرصدر کمال وربوائم حون تيم آير برون ازماغ فلد گرد غماز ببرطرق الاکسال کے حمر متود در ہوای قدریاں گریرزنداز آمان طبع چون کلیم اندر سخن اعجا زمن برمن گواه یار بازارجها ل راگو فر مداری میاث باب رحمت بررخم وزظلمت غمار كشت از تصورتهت اندار كينم تاريخ بدبند دامن قصودرا از مذب دل آرم نباک م نرارم جای خود اندر دل ارباب جاه ميرتم بناركه اندره كذارمة تاجمشير

لِتَنْ وَسُوتَ اما بِنَ كُوشَى قُلْ تَسْوَايُ كَا

اضطرائم رنتا بروعدة فرداى من برمركردول رسيدي بإسى انتفناي من تختیا کاکش آموز درول دا نا سی من إرمنت برنتا بدمت والايمن نوع د س حجلامعنی مبت رعنای سن برخيزو بدمن زيس فاكدال بهتائ نی کندشبیث را م بت بت تربای بن طا پر صنون يو د در نيم مرسداي من کل نه بوید در بهار ان مبل شیای من چند إشى مرزه ال اى نطق سنى اى مالک ملک زمین و آسال مولای من اقتياس آفتاب ازمطل غراي مسيدار جاكے بطونان وادث إى جروولت ديراً ئيته ساي من ا برمهمن جرعه نوش از قطرهٔ دریای من يحشن باشد برون زاندازه إراي وصفت تمغ اوست شمنيرها بالرائان

بهتمترتسكين وبديندانك براميدنفنل گر نبودسی از تعلق پای مدل درمیز فکر با كمال سا دگى يونا منيا ب ماصد كمنا ب در ازای تطف معنی بر فرایم لطف طبیع نوش نیفتد صحتم ! مهر خان سرد مهر بروجو د مرتیره فاک منداگر ناز دیور نفسهن الزوجود وفعل قرييع مرزير شا بهبازطبع من ما شهیرمکرت نظ ند ياك دالمن كرا نرور كليس رضة ال بابنداز زبان مرح كويا بازكن در ثنای حیدرصقدر نوای تازه سخ ماً ضميرم كردر وشن خرنيفش چه دور كوه مكيس كرد مارا كمتسب اخلامل ف مربسنك آشانش جبهه سايمانضوص قلا فرفيفني كه از فيصال وصف خود أوت مالك الك ولايت ما جداريل التي مفت افليم تحن راكر كنام دورنسيت يني دارم كزريال لطف ي وتت د عا

بعضار التعارمنا حاركاه قاضي كاحا

ازسوافکس من آئینه گر د د برغب ر رويم از روے عروف نامداً مرتبرمار آ ل که درمیرا ل نهی آن مامه را در دوز تن برزيدن وبرآ مينه إساب وار كرفتني ورجار موج بحرعصا لبعقرار با وعملًا ب مكّز وولّ را حويا رشاخدا ر التك حول إحيثم حول في برزك يمكار ورشية ماريك فنالوم برشت غول زار ورگذرگاه جال ون نا خدر گذار بنده چون نباشد شرمارو سوگوار تّاز بأنش ورمن افتد چول شرر در منبه زار ميردا پ آنش گراز آ بينيم الحيار اے جال رحمت راعرم من أنبينوار گنج اسراره سردی ساختی گنجسه زوار من چرامحروم گردم از در بروردگار غوار راکر دیمژیز وگل د مانیدی نظار بندهٔ عاصی من و لو خواجهٔ آمرز گار

آ ن مبدرو مرکه بآنیزیون گروم دوجار ازكداين لفظ واسم عذرتقصيرا غذآ نامدیعنی نامیمروا رنامنحسب ر من گرفست تکس تن برزان عصیاب زای ن يا يُ رِ وَمَا رَسُ الدروا ويُ لَمُ كُنَّة بِي واروك إير وبدرال مدائم حون الديوم باوك يرداغ يول أمت على والضفلت بمره من مزن ومن فنيك وست س مے زاوراہ ومزر مقصودو يالهي رحت برزار الهبائي برنفس دامن زند براتشس حرصم بهوا ب يُدا بركوم گراز توافست د بر سرم وصف أمرز يدنت مراعصال وطبور منت خاکی اوده ام دروو و عیدحان یا بز بر کردوس بنومیدی زورگاه کرمے اكميم راكس نو دى ميت راكردى لبند کارس لغزیدن وکار لوجشیدن لو د

م جنا المرادين من على الما الما

اساد جرل این اعنی ا میر المونین سرد فترابل صفا سلطاں ذورا ی متین بالمصطفى بمرازونس مارا امام اولين وصفش تنكف ور وبهن يون رابعالين جزائيكهما ووازو باكس مدار ومهرين كجركيم لأأبح بين معيطش رابين فخ ضلف نارسلف كوك مركم زير بحيس بردر كمش ارض وسا صبح وسيارين گه نوانبه گرد ن شکن گه بنده طاعت^{گزین} أيرجانش علوه كرظا مرحيا باطن تنين ازقان سرز دمالهمات آداز مُوثم مبين مر درهٔ چٹے دیدا دکی میندش حشیر دومی عنقائ قاك ننرلت سلام دعثضين

أن حسروالليم ديل مالكب الكسيفين دا نا ی رازگیریا دا ما وخمستمالا نبیما موسى تبيفش كام رس سي از دصاحب صفدر لقب خيرشكن بنيا دعمت رثوكن يزأنكه باصدآرزو آرو سرايال فرو دريا دني كر فين اوعان ويمرا آبرد سلطان ي شاه محف تحت ندان الرين ما می دین مصطفی جن و بشررا پیشوا گا يې ل و لا و تن گه مرور موس برك ور دير ، مداحب نظر برجاك خوا برويسر مَّا دُوْ النُّقَارِسُ إِرْ غَلَاتَ ٱلْمِكْرِدِ فِي وَصِّمَا از باده توحید او در پرتو خورستیدا و قراس کر مرشد میریمبر کرست

يّنغ عد ورات رسيرور پاس خيرالمسلين سالارجع اصغيا حتى رشل را مانتين درشن مهت آدای او زیندوشروین نا ديره چيم انبيا از اوليس و آخرك نا زد برو اع ار فرنتش غرب الطين الروون بلاكروان ادجون كننكر عوش بري برقيصرواج وكهش برمفينا نداسين ازبا منفتم اسمال أمرسداي أفرب ساد دلجونين ارميندآل مبينال مونين واكن زان بندرا باشي حيرا المروكبين اسے مالکطیل و تعلم ملل الہی مرزمین از مال من عافل مشواز بهرال طاهري ما را طلب زين تيره ما ما ده درار شن ش مَّا يرورت باجند من بالشد غلام ممترك از ذره تأخمس وقمرار نور ذاتت البعيب دارم وليكن ازازل خط غلامي مرتبين آارزوي قرب توشد مرفن جال حزين ما لم تو دا ني سرم يثبت جه نالم بثياري وارور توحيشهم مرواي مروروسياوري

ر در آمدان مامور گرمنحضب جوں نتیبرنر معجزنهای انبیایم أوبیا را رینا صدر فلافت عاى ادعرش بريل والكو كويرج كبرإ مثلش سبلك ا دلسا تصرطانش جول حرم درحتم بنيش محرم ده مشهرایوان او خورسید بیخولشان *ا* د کترگدای درگهن افیآ دهٔ خاک رئیش بآخاع خيرب بيان آرد ننايش رز ^{ال} فرما وبس این هرزه جندحرنی اگرایسید اكنول بعرض مرعا درحضرت مشكل كشا ای خسره عالی محمدی صاحب جود دکرم كيب التي وارم تولننو بموش من شنو ارصاف توب النها ازجرا ش طف دعطا بل إحيال والم من الاطلب كن أزوطن ای محسرووا لا گهرفرا نبرت جن ولبشر ور بندگان مترزل من گرجه با شمر رولل شابا دل ديوانه فو برداشتم ا زيارس مارا بحرآن فاک در نبو و تمنای دگر. وأمِد على شاه اووه با استعماص لا شد ورکشور بهندوستان کی کھنوجان جہاں بہر قیام بوشاں ہودہ ست بہت المؤنین آئیم زجور آساں آیدبدست دیگرا آئیم زجور آساں آیدبدست دیگرا

ك ورتقر بط بها رفعت

كك كرو أوبيارمعا في ثمين حمين أمرخنده عنيمفنمون ومن دبن دار رکش دهجی رنگین دین دین ور وصعف این حدیقیهٔ نوشیکال عِون كشت رعفرات شامنا طير بيننده رايروزول يرمحن محن مطملل آره وام نظاره إ مانندزلف لبلهوما شكن كن باشدنون فنران أسل فيز ليلي فيل لعل خنها بمن من دار دورن بحدول زرز يورزن يون ولران ما دور يمن تن تن ورطوه بمحال كازخال وقرقن برصفحان فروغ مضائن ولفروز دار د موائد المؤلمين فن عن بريحته أس كدام فال رخ كمال بندو با زونے کو دیاری تا آزاده رايندل نوا دردبير شمى است د فروز كينتورال زو رۋى كىنىدىسى مدا فى گلىن ككىن تفتح تنم نثا رخيالات الشسك كويركع لنطق صداد تيمن من

ورسال گرحیدآ مره چرخ کهن کمن این گو ندکا ر نامهٔ نوطرز ایزید أَ مَرَ فَن طُعْبَن وكُونتُ الجمن من گفتم زچیز بایجه دل خوش نم هر هر حرفی نیا بدار دنش حرسخن بخن تفتمر بقل كزيميه داش حه فرتشرات محفتم زهن وجع يكوني درين تن عجرفت كحته ببن ومحمنة احسوسن إ برطا و يخنش رسخن كديافت از نهر شهدشهد و زبترے بس لبن ورناسة انيافت تن حاى تويتن مى حبت بمنيا بمحد غربيالع طن وظن بهبوده ارك ل من دم مرفض این نا مه را مغرسخن گرنی رسی خو درابر آتنی که بو د شعله ران مزن تا از کمین کون خن نج د ور باش شكر بيش طوطي شكر ستكرستكن این نخته بای نغز بزیحته دان نوان تامی توان زین عن را کمن کمن بی کا د کا د فکر نیا بی چر مختج سگا د

كرسيدل فافتكوا فصر ملاركفته

دیده دا از باغ دانش کل بدامان کرده اند سطر لا از دا م زاهن مشکومان کرده اند سرخ لوست سیکیمو پریشان کرده اند روش از شام مین سیج مرضنان کرده اند تا فراهم نخته لای شخنه دا نان کرده اند نامدرا از معنی تکمین گلمتنان کرده اند صفعه از میشانی روشن جب بینان گربود صفعه را ۱ فروده تست از روا دِ سطرا نورسنی شدیدید از ظلمت اندلیشه با نحمة ایش دستس آموز و بار باب خرد اين مرتفن مرمض انكام مان كروهاند 'مامه را گلد*مت نه دمت خن* دان کرده اند صبح خندان را زخمند يدابشمان كروه اند نامه راازح ونشرين شكرتان كرد داز نوزيانال وابحف نوز بانرال كرده اند كك معمورخن رازير فرمان كروه ايذ تاراین سار تقیقت از *رگ حان کرد* هاند خامه را از درفتا فی ارنسان کرده اند تا يقرستي كلك ليم وروبران كرده والد تا زانج شغی گرد ون زرا فشان کرده انر بايد اساي كرماما ن كردساما ن كروه اند تاكەشىرىرقلى راگرم سولان كرده إلى ورنگاه مصرا لن چون ۱ ه کنمان مرده ۱ مر ويكران رازيجه حوائح فبمنه بنيان كرده المر آب والن رهموس وكرسال دواند بمروشا بيوان كرده ايز كنيج انسان بنائ اين دستان كرده اند دره راجمس دار مرنا بان كرده اند ای مورس نذرورگاه سلمان کروه اند

برده انداز صاحب الرعب حل مناوماغ ريده رازكمين وعطراكير كمنند ازبیاض صفحه روش سوا د این کتا سب لولميان باغ دانش تا بكام خورسند مثیو پرشیوا زبانی رار وایی دا ده اند رايت محتوركشا ئي خامه رابر د أمشستند يرده إيش ننمك نج يرده ولها بود تاجهانی بیره بردار د بقد رخطنوس خطهٔ میدانشی از وبر یا ز آیا د بو د نوكوريز خامة وانشوران شدنامها نامهات نفر درمروانش اراستند بیش تا زال رانس انگنزی درمیدان شر نکن این لو طرز داش نامیز دا انش كرده بيرون جون صداع كمنداز منج درو دامن بے دائشی ویرسیدوانش فت و زل فورا ك سررا حواضيل زرفين ل کے دوان ان نمانی بھراردہ سریر د مست عزان ان كه باشد همج امرارنا المرادا زكرشاه شا إل وس كند

مرّ ه فضل کل آر دنجن ز ارسخن تازنم ازگل ترطره يبستا به سخن كه بود سرورق دفتر گفت رسخن تاكشا يم بسياسى لب أطهسا ريخن كه ز نرحرف لوصف كم دلبسيارسخن که پدید آمده زورونق از ارسخن بهرار المسخن دست المبتار سخن لبع از فكرورست أكده معبا رسخن كه بمدحش ورقى آيره طومار سخن معنین آره کلکونه رخب رسخن سبت كوما صررف كومرشهوارسخن كدازين باو مكتبدسا غرسرشا رسخن

ورق نامه بوقطلع انو ارسخن

زاكم بردست زآئمن زسط رسخن

كخوروا وسيطم سايا بارسخن

كونسي كدو بررونق بإز ارسخن كەرغىخىگى ازلىپ كەزندخندە دىچىگل عبيت وستارخن طره ثنا كى يزوان میریمی کرشیمی زریاض توسیق میریمی کرشیمی زریاض توسیق اندرين روزكدا زنخته ورال نيستكسي طرفه زیبارسی درنظر م طبوه منو و نوک ریزنلم صاحب د پوالن که کشو د خاردانا مرزروست فشارا برست ازلنب شاه مخاطس بوزير السلطاك رونن نظم مخن من سرستس افز و و و کشا نا رکه مرکونه سخن گرو آور د گرنی تبنین اوراک رناند بد ماغ صفحه لما فا ورخوست مديدا في لبند صيقل فره ي كديمتن دا و ند رسد العمليمين و و قي طر

بازمر دست در محج گر بار سخن برداز لوالبوسان مبييره بيندار سخن كرز دل إ ركندعقدة وشوار عن كذبوومروم فيم إولى الابطارين كه ندار وسخن وصلف سراو ارسخن فقد داشس براين صنت بركار مخن چه زند دم بدم خنجر خونخوار سخن بیج کارے بو دصعب تر ا زکارکن مست از إن روسيخ بويط لبكار فن كراين كاخ برا فراخة معيسار سخن جا ودان زنده ما سدستد کار سخن مست ابرصن گرانما به که در اسخن بركه وار دعمت اندر زر ديدا رسخن از یی زبهت نخل تمسیر د ارسخن حتمر مبناكاد برويده مديدا رسخن انفريداركبسر اكريدا رسخن مرد این عرصهٔ بو و فارس صفار سخن سربيبارشدا ندرسرا فكاير سخن نغزنا ذنتار کل ہے خار کن

یئے اٹیار کہ بڑیحتہ وراں افشا ند داش معرفت عيس وصواب اموزد مرفیائے کچ آل نامہ نباخن بلا ند لفظ ما ندنسوید ای دل روشن ما ه کے بہ تعرفف سنن بند زبان گرود باب برحرينيان تبي ماييز نفقيان كمال ألنجن نيغ كرجمش مبدا واندرسيد سهل دستوارسے کا رکہ روسما ید دكت برمنرساكت ورسك كالمسب نام تا إلى كركرت تندير كرست لسن كتدسنيال كدرستي بعدم رنستكشنار إزخر درست كه كويند ووكتني الرسس بنائج بيتيش ركابي إث أجأب فسرداد لوداد ع يخو د افت رتجلي حسمال معنى متل فاصلا شه بود تا مجمسير سمست لطم از چه نهدار کولانگ لاف زحرمینا ن من وا ن که زیرلافسکال ست رومند و دوس رساند باغ

کاریخت است زکوشیدن بیمرفه دیرود اکرایا رشود دولت سیدار سخن چنده بیم که دوس بویرضوا ن نفیدگیرد اگراز طسیله عطا رسخن من که بشیم که لب وصف شخن با بختم کس نیار دکه زند لا ف مقدار سخن پشتر تا حتے لیک رنطن می دگر دست برز د بعنا ن گیری رموارش

كر بخوا غرل فضر كف سيكم طلح ال إن است

که کم ازیج میا ب ند بو دست با مغز عنقا به بها می رسدا دست با راه نجر عنق با بر بر خلوت با در وفت ا در من دریا ندخیان کوت ا بهره در از دولت ا آب را نشر زی تیز د به شرست ا آب درا نشر زی تیز د به شرست ا آب دران چوان چو عرف می بیکدار صورت ا به زخور شد جها س گرد بو د شهرت ا

فیزودر بوزهٔ اقبال آن از حضرت ما داغ حرمان نه بردیمیچکس از مهت ما حاجبان ور ما دست خبخب ردار تد می کاس آورده و زعرش و سیم تلی گذات کو فقیریم و به کارگذات کو فقیریم و به کار گذات کو مرم با ده خو د از ازل چون به نام عمرا بد جاکروت با دار مرسف می با ده خو د با دار مرسف می با ده خو د با دار مرسف می با در مرسف می

كعيه در سايدمكان من است وربت فانه أستان ف يه الاست كن كه شان الاست این کرمت وفتا د ه در کو یم از دل خرد کجارو م سبب و ن که بهن گوشه د وجهان من س بسفنيمت منمركه روح قدس جون نه بالدكهم زبان ن ر وح خو احمسين را وسراد

صد شنا گوکه مجم ز! ن من ات

بهی قدر ول این بنده آرز ومند و نیجر که برکه بیندوگویدکه با خداوند است رسدوتا بركل اين كريت شرعدا كرندگوني الى خرد مرا مينداست رسدون وستو في شرار سوندات زع عدو كربرك من أرز ومندا بامرادى ارباب شوق سوكند كدكرج اوممه آزاد و دست اوند بسينه ومت اوب ريش خدا وندات بكسيد ورسم وواغيكه دارمز جيدا فعم کال مدد کردوست اندان بك كاه تنمنات توريدات

عجب كمغني شود دل گرفته ارتسبنم بنگاه د ابغلط نیز رسوئ شان تکنم زچاک دامن اميدېدن بدر د آيم برا بحال کے کو حیات من فوا ہر مرا وخوین د گرباره آررز ومحتسم بہتیاری دے کوش گردے کوشی نگاه رهم بر آن بنده کش برن لرزان نثار سی عنایرورے کونٹمار د وگرزشون امسيد و فا گريمنس بطح ساده فزياً وحني المكيرو

مربح أتخ نداوسم كثيره بإخفته ات

التاريد المنافقة المنافقة المنافقة

کخت دیده کمنا دست و بات اخفیدا زیم الذین در عرم سراخمند است مربق بیجر درس در دب د و درخفیدات ساکست خارست گل صبا خفیدات نهاده دست برج بائ درخاخفیدات گفین نمو د عقبلت که نا خداخفیدات کرخت خفید ولان در عدم ساخفیدات غربیب دور زیمرا بهیان محافقیدات نر میری که نهدیائی از و اخفیدات نر میروج نه طوفان نه نا خداخفیدات کرشخونه خو د به سررا و ا دشاه خفیدات گیردست بن ای شوق وسوئے منرل کن فی خوب منزل کن فی خوب مند طالع خوابند و فوادی که و بی مرک نود می مند اور مین مند این مین می در این می مرده و فراموش با بالبترخواب غربیب مرده و می سوار در طوفا ک می که خود در می ایا لم می کرکه خود لیفر رفته است کنم بیدار می کرکه خود لیفر رفته است کنم بیدار می کرکه خود لیفر رفته است کنم بیدار می کرکه خود لیفر رفته است کرکه می در در می ایا لم می کرکه خود این می کرکه خود کرکه خود این می کرکه خود این می کرکه خود کرکه خو

ولا

من و فریا و و مخت جانی ا ول آن سنگدل بدرد آید ما ندانیم شاده فی صیت ار نی از من و نیاز از من خوایم از دل بر آورم فرای د نوانم د نا نوانی ا خوایم از دل بر آورم فرای د منزل بدوگام است ورسد ن توانم چون رج شب چر دسمید ن نتوانم چول سایه دین ل رسیدن نتوانم این نا دجه دار و کرست میدان نتوانم سنم رخ جلا د وسیمد ن نتوانم آیا بحد خوانم کرست نیدن نتوانم

ولبربرس باستده دیدن نواتم انده ول باست که بایال نید برد زان روز که افتادسرم بر قدم دو سمها به زنالیدن من نالد وگوید آن کشتهٔ را زم که محبرت و مسل باست د عرس قا فله مر مخطه به فرا د

بهار بوسستان آفرسش گرجان جهان آفرش که باشد نخه وان آفرش که گوید داشان آفرنیشس چراغ دو د مان آفرسیسی وجو دش را نبا شدهیمیسین مجرفهم رسایش ور دگوسی لب حرف آفرسیشی راه گویم سراغ کاروان آفرنیشس مهتی نیت مان آفرنیش

ئـله

مرج مے ئی شکند شیشہ افلاک اینجا دا من خلک نبخهٔ خاشاک اینجب سیرسیا د بو ذریت فست راک اینجا خرده بوش است خطا را نظر پاک اینجا خس دخاشاک بو دشانهٔ ومواک اینجا دوربیا نه بو دارنم ما نسال ک اینجا شانه رامسینه خواشد مگر حاک اینجا شاکه روید به زمین نیجب سفاک اینجا شمع را نیست زبا دسحری باک اینجا

خده رنطق زند سسل سیحایی را چاک زدغنی به بن جامک رعنایی را مروسا مان که د به تا ب و توانایی را نیست و جسب نفرشیم تماشایی را کو را ز سرمه نه بهنید زایج بینایی را شیم روش نه شدے بزم زلیجانی را بقش پاے اواندیشگیے رو زہم تی آن متی کوٹنسراد

بزم عشق است کما زنشه بود پاک اینجا ره عش است کدا فون دَ مَا زخاک اینجا صید کامیت محبت که بصد حذیه دل

عجے نیست کومیم چرست ریندارند خبراز کوے بتان بازبرس کے زابر مخفل در دکشانست کدار دست زان بر محاغیرت عثق است بقید الموس دانداشک فشاندیم تبست ل زشوق سوز داز غم ندر و دار غم سر دفر آیو

تا زه محرکیت بلب آن بت ترمائی را دا چوست دبند قبا آن بت برجائی را توکه صبرا ز دل و آرام ر بودی بنم عرکل داغ زگلز ارجالت ای کل بے بصیرت چه برُد راه بساطن از کیم شعلهٔ آه اگر در ول پوسف نه زید شکلے تا زہ فتا داین دل شیرائی را دربیا إل محری مردم دریا نی را نه قرارے بفراقت و شکین بوصال نسبت ماہی والبار توند والی فرکا د

دله

اشک بیتاب من از دمدهٔ قال رزد کا روال آنش دا انده بیمن رل درزد خون دل ازرگ بردا در محص سل رزد کل خورسند برجیب مدکا ل رزد اس اگر بخش زندا زلب سامل رزد برق موزال کدیئے خارت حکل رزد

غقرس است كه ازسينهُ من ول ريرد

بادِبرق تنمن صاعقه بردل ریز د نشترشعله خور دشم اگر از نقت دل دل پرداغ اگر علوه که دوست محنی اشک در دیده که از سینه برآید عجیب

انرمذب محبت اگراز دل ریز و

مجمت آنچیمن کو د به خرمن کخت لب فریا د به تنگ آیده اکنون فرمای

Santo

طبوهٔ خورسشید ملند اختری همیت ادول شکن پُر ولا ن شاه دگدا مبند هٔ احما ن او گومرتاج سسرنام آوری صولت اوز مره زنگاف بال جان هلادت نمک خوان او

ناڭىكىتى بەرخىش تىتاب آزگی باغ مع نی از و مېرىچ سرىماش خاك أ د بردرا و دیده حسرت سفید سمبرخورشد کلامش بور د ألمن مرت ومفش برست غور لها وتكفين از و یا پیگ صدرا ماریت فروو دولت ار و لقد سا د شهرست كت الديشرساني كرفت حرتیال در دم اوصات او بخنبت كلزار خال حرى اوست كما فررسة اروسان

گرزگفش زنگ نیردی سی سی ناطقة راتا وه بساني از و عرخ یجے توس طالک او منظر كوسف مشمل اسم ذرّه كه منظهر بحام ش لو د در نظرا وسمه بهنیا رومست بلبل گفتار گفت تن از و تاكه براتيد به سرير و جو د ديده اقبال از و سرميات المئرينة فكرصفا في كرفست أسين صورت بمد وضاوراو نورجان بها ل رواوت منکه ز دم سکه بر کاست من

ن المراد الراب المراد ا

سخن با جوهمسرها ن بمسراً م سخن را باشد اندرلا مكان طف سخن او دوشي بو دو مدا بو د سخن سرد مراعبا ش منی از سرجیگو یم برتر آ مد سخن با شد هائے عرش پیلئے درآن منزل کرمکن رافنا بود سخن بالصطفیٰ دم ساز آ مد که تا نون قدم آدو در آواز کرنت بدنست نراز آلی چوگویم آنچه درگفتن سیایر کلید د ولت سیدار باشد نباشد بین از موج مو ائ گروست خرد در دی رسافیت زبا دو آتش دار آب دازخاک که ره نا بر ده د دافش را کائی که در ما بنیش دفت شکا ر د نوازو بر ده مجی سا زاین را ز سخن را زے بو دیگن چرازے سخن از ۱ ه با شد تا بها ہی سخن ر مزلیت گفتن را نشا ید وگریمبیت که اسرار باست. زلب صوتے بر آبد با صدا ہے محرد کل جان آن گوہر باک۔ محرد کل جان آن گوہر باک۔

وركاز تنوى بالغث لير

نفاعت مفی رهمت بایت زبان وگوش راگیر د میگو بهر بگزار نبوت نو بها رست فلک درراه او خوا بیده باز فر وزان گومرورج کوامت ارم را تر د ماغی از نبهش سامش کو مرکوستی شنفتن شام ایزوجه نام روح برور در المحرسالت شهریار ک خرداز کاراو شور بره سال بها بول اخر برج شهاست دم عدی بوا دار شمیست

صرير اندركلوسكافا مرسحسد سرا بدنحة أز واستأسنة كة ماصبح قيامت برنحنب زو زمای تا به مه زیر تکینیش بدوككش وماغ ما نفز ائي ول فر دوسيا ل بوزوبدلغ و ماغ جان عبيرآگين زېرلشس غبارش لوشياك عثم حان إ غياراز سوده الماس خيرد ستم الم خاک بر سراز حلاسش كے از كفرو دين نشانتے مار نهال للف محوسركت دن كنه طرف كلاه نتو دشكسته است كه فیض وست از مه تابهای سروسركروة ارباب توحميد شجاعت راحام آبدارس علم افر و زمهیدان کزاست دوروان کمساز ما ن اندرز انش کل کان کی خسید و نمو و سب

زمضمون كمندمشس نامه بنحييد يبرم او اگرافها نه خواسنے چنال خو البيخشيخصى ريز و حباكويم يا يد بالاستنسس ازوروشن چراغ رسخا كى زبويش غير كرخد دباغ حرميمول فروغتال زروليث زمیش را شکوه آسا نهب ببيداني كه با وعن ستيز د الم بإ داغ برول ازمالش الرَّسْفِينِ بنو دے پر لوّ ایڈ ایڈ نیم ازخلق او صرت وزیر ن سحاب رئمتن الكدبتدات على رخشد فعن الله ميهرعلم راتا بنده خورستسميد ولابت رائمن برابها رس جِراغ ا فروز الو ان امامت زيك روئي تيغ دوز پاش اگر آب و منتشش نبو دے

التعارجيرا رشوي وروام طرشوي الماعلى رتيد

م يناشكن در راغرم ريز برآيد فاورسستان انگل من حریم کعبہ را روشن حسراعی بے نانای نے بانالہ ومیا ز حكيدن كل كندخا را يوتبنم ے ومنی نہ و سی د بد ا سیمای عجابی تدائم زمرهار الزمهرة مار عنا كم ده برسست ارك اكس وم السندوم الساسلان رك ما كم تبدير لنبس مل ك ورغو غائب عمر ر نه خرم الب برزم ول تعنا لدرزو زبان لب برلب فرياد باستد

الهی در د ول ورمیگرم ریز زندبرق تحلی در و ل من برامزوزی دل تابنده داغی كراست كن د لے باور و سمرا ز وف سنگين بآب ريز د ازېم من ورنور و حنول درسر بالباس پريواز فرام از پرتير لىيە مو فار لوسم يول لىپ يار يخ تحريب كم المراس فراك زقال سايرتيغ وسسيرمن زمژ گانم عکدخونا بنه و ل ين خواب كرال درويده رزم زنا في سرين مونا له خسب ر و ولم ولدا دهٔ سيدا ديا شد للب ذكر و بدل فكر ويال سوز

ندانم صبح ا زستام ورتب و روز

يشيجن ارشوى اركاس ووفتها فاعلها ربار

مُسرو للك سنن تلعيم مني نشكن تيخ قلم رگرفت ككسخن درگرفت كفح كمرياريافت دولت بدارا مغرسخن مازه کرد روی سال غازهر بحته ورانِ جهان صفِقت بي زيان مان جان كال جرمان كال خامه عصای کلیم نا مدچون بلغ نعیم ناکرگروش فتاد هرخ نداروبیا د نا سر سنگا ري چواو نا دره کاري چواد إنامازو كرم ناز فاماز وسرفراز تازه بیایی از و سحرز بانی از و گلج ممانی کثور نقدمضاین ربود نتش بقارنشاند زندهٔ جاویدماند حرف كمندارزند عقل ببندأ فكند وروم ذكرمصات تنيخ اجل بحفلان وصفت في تيز روى زين لائيز بزمی ایوان پژم رزی میدان رم وطفت زورة كارلال دركرت کیئے جردت ہی شیرکندرو.ہی ازه عبارات و طوفه اتا التعاد گرجیتانش کران ورصفت سروران وادزبان آوری واده مردث گرف بإيدُ مدوح خولين ازيمه بر ذيرش لكساز كريداو ارگسه گهریرا و

تا صرف که از وجود د م ز د منگا سرهرون وصوت شدگرم نقدی که خزا نداشس ول آید برزخمه ز دن سے برخبید چول ساز قفنا صدا ندار د در وصف سخن سخن براند ریز ندمن و گر بجاسش موتوت و قوت میشد دانی آنها که بد ندیجته سیسیمرانی این نای وم ان لؤاند ار د امبیت دوح سرکه و اند از نظم ومهند تا نظامش آن می نبو و گرمپ نی از دیده دران داش آرای

ديگر

آ بود کردیده رام کروند تا دست طلب رسد بجایی مرکس بشکار تولیش دل بست هم واز فشاند و دام بخاد گردش کندا سان بخامش شا دانده مرسک بخاری دار دین خود فر و دگاری

مرغان مخن بدام کروند مرکس ببوسس کن دیانی گرصید البند بود وگرگست کردانچ برخسیل کر دصیا د صیدی گراوفتد بداش داند که مبسر سمنے نیکاری مرره گذرے فتد برای

و الناران النوى كري العداد .

نروزنده مشعل ما و مهر جوکلزار مینو براز آب درنگسد کوفتل خنین نیاردستگست برآید به فیروزی ولسنگر اسی فرازنده گفت بد نه سنبهر منودان کهن دید تاریک ونزگ طلعه بگیتی زنجمت به سبت در آن دم کر بشخت فرمان دی بخدمت بالبندزرين كر يك نغمه سنج وسجنك ارفنون یکے را کبف کلک شکین نباد کهٔ سایش آروگیتی ید پیر برآ ینن بیکان کے بر درشس پراندازه ایش پایسخند و جاه ازان الحبن سرکے مہمسرہ برد که نا مدید سنی کسس ا شاراد نا در کل ه کیسانی و به کے راسرار نینے بافاک بست یکے راسے محر راستان میکے را برر نوزگی باکے داد كأزاب المنافر وجوات كمرورصدت ورسسر مارزمر بنازيان الانتاح كندسر جي خوابدكه فرمان رواست یراز یا دبیراد گرو د جمان رشا إن برست ورد ماج وكاه زند درجهان كوسس اسخدرا

يكيراً كبف صخر بدأ ب كون یکے را بہراج زرین نہا د یکے رائیے دا دری برگر بر یکے جامر شخکی در برستس غرض بریکے را در آن بارگاہ جرخوب وحراش وحاما وحادد شارو کیے گفتن از راز او بهتیموراور مگے خانی دید ييكى راكليد كثائش برست کے راکار گوٹ برآسان میکے را بیشخت شہی جائے داد المراز وحيركم المستر زیک آب صدرتک رز دیدسر ستجير درساسانيان اج وشخت بتديراوحوث كيرى كراست درآن وم کربار و باز اسل ن که با فرد فیروزی وآپ و چاه رساند کردون سرسروری

بررگان ورگاه ازیب و فر

